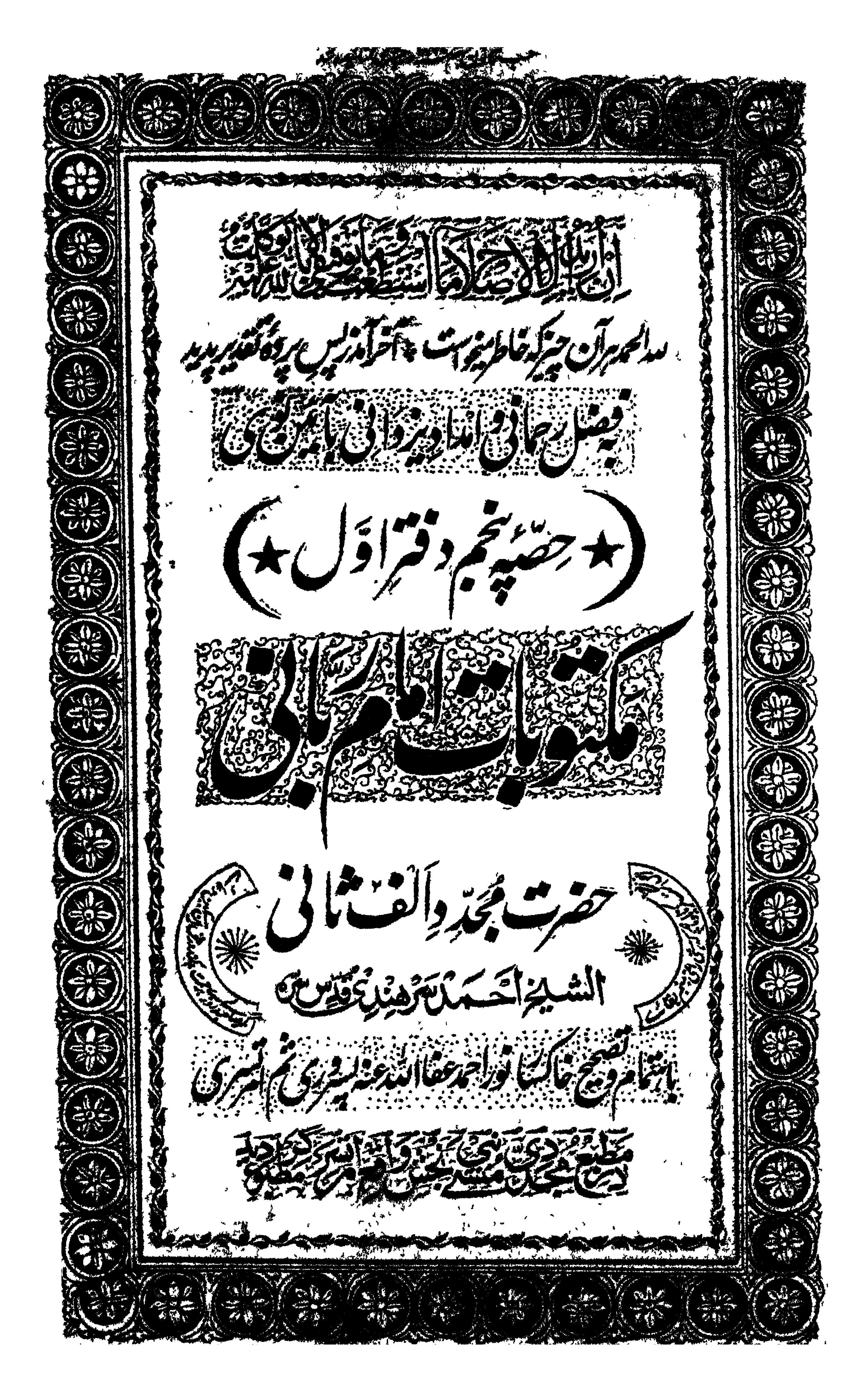


إن أريد إلا الإصلاح ما استطعت وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت

صد الحمد ہر آں چیز کہ خاطر میخواست ۔ آخر آمد ز پس پردۂ تقدیر پدید

بفضل رحمانی و امداد یزدانی بامن چھپی

(★ حصۂ پنجم دفتر اوّل ★)

مکتوبات امام ربانی

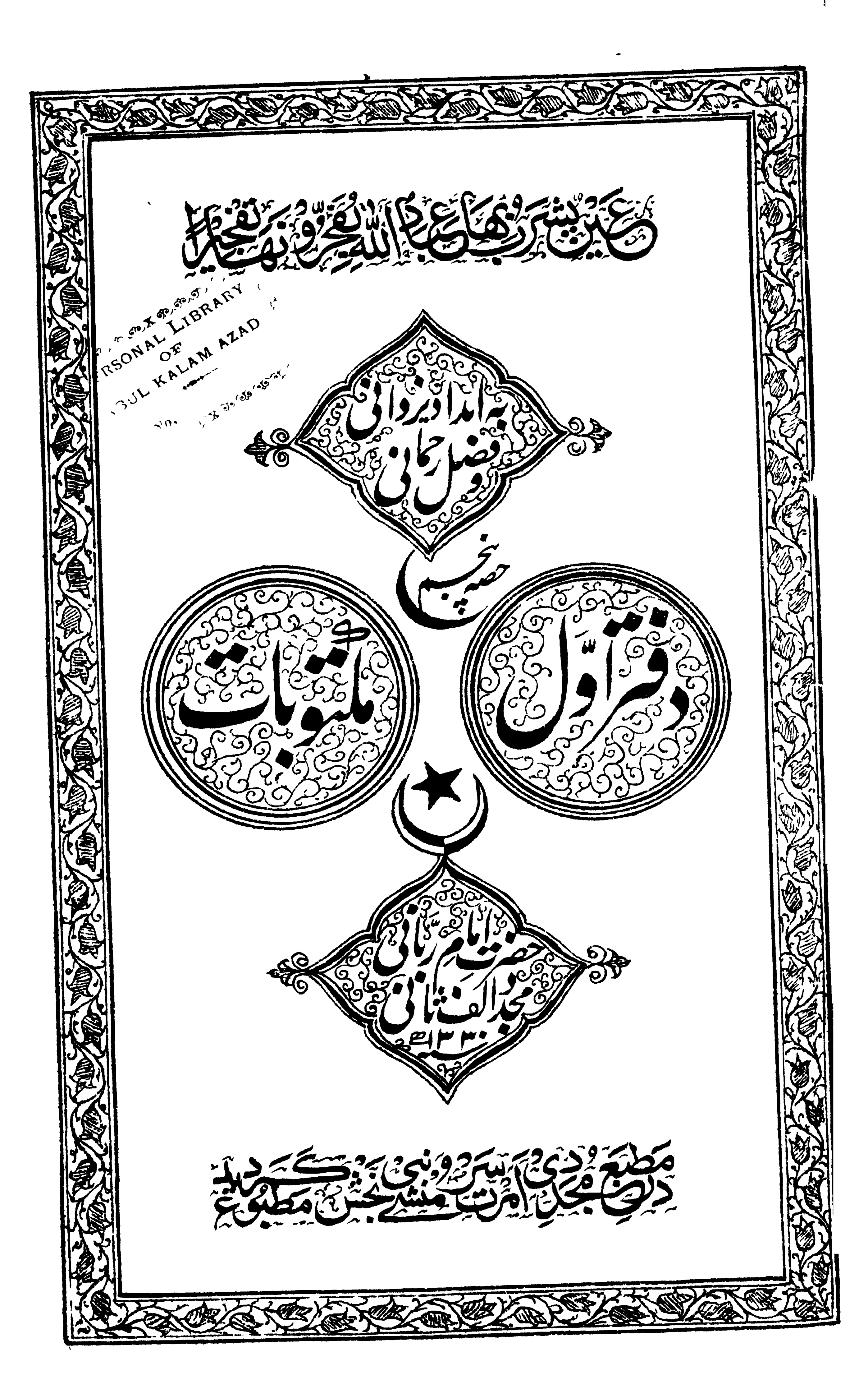
حضرت مجدد الف ثانی

الشیخ احمد سرہندی قدس سرہ

باہتمام و تصحیح خاکسار نور احمد عفا اللہ عنہ پسروری ثم امرتسری

در مطبع مجددی محلہ مستری نبی بخش واقع امرتسر مطبوع گردید

فہرست جدید کتاب مستطاب مکتوبات قدسی آیات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی حصہ ہشتم


عیناً یشرب بہا عباد اللہ یفجرونہا تفجیرا
بہ امداد یزدانی
و فضل رحمانی
حصہ پنجم
دفتر اول
مکتوبات
حضرت امام ربانی
مجدد الف ثانی
۱۳۳۰ھ
در مطبع مجددی امرتسر منشی نبی بخش مطبوع گردید

که میسّر شود بخفیه یا بجهر و تخریب این جماعه باید کوشید و انواع اهانت بآن بت تراشیده باید رسانید امید است که بعضے از مداهنتها که واقع شده است باین عمل تلافی آنها نمایند آنها از ضعف بدن وشدّت سرما مانع است والّا بخدمت ایشان رسیده ترغیب این امر نموده ... بیکبار تفے برآن سنگ می انداخت واز سرمایهٔ سعادت میساخت زیاده چه مبالغه نماید والسّلام

مکتوب دویست وهفتادم (۲۷۰)

ب شیخ نور محمد صدور یافت در بیان ترجیح بعضے صحبتها بر عزلت

الحمد لله وسلام علی عبادہ الذین اصطفی اخوی شیخ نور محمد دور افتادہ گان را بر نہجے فراموش ساختہ اند کہ بسلامے و پیامے ہم یاد نمیکنند متمنائے شما عزلت وانزوا بودہ کہ میسّر شد اما بعضے از صحبتہا ہست کہ بر عزلت می چربد از حال ویس قرنی نمایند کہ چون عزلت اختیار کرد و بصحبت خیر البشر علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات نرسید از کمالات صحبتش بہرہ نیافت واز تابعین گشت واز خیریت پایۂ اولی بدرجہ ... رسید بعنایۃ اللہ سبحانہ صحبت ہر روز بطرز دیگر است من استوی یوماہ فہو مغبون والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوات والتحیات

مکتوب دویست وهفتاد ویکم (۲۷۱)

بشیخ حسن برکی صدور یافتہ در حل استفسار واقعہ کہ دیدہ بود

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب شریف اخوی اعزی شیخ حسن احسن اللہ سبحانہ حالہ واوصلہ الی کمالہ واقعہ روشن کہ رو دادہ بود ونوشتہ بودند بوضوح انجامید امید وار باشند وبآنچہ مامور اند از اتیان ... بجان کوشند وسرموئے از اتیان احکام شرعیہ تجاوز تجویز نکنند وبمعتقدات حقہ اہل سنت وجماعت متحلی باشند مہم کار این است وغیر این ہمہ ہیچ اگر والدین شما تجویز بکنند

3707 Alm



مکتوب دویست وشصت ونہم (۲۶۹)

بمرتضیٰ خان صدور یافت در ترغیب بر اہانت رسانیدن باعدائے دین وتخریب وتوہین آلہۂ باطلہ این بیخردان وبیدولتان واظہار تمنائے خود باین امر عظیم القدر وما یناسب ذلک

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ ہر کسے را در دل تمنائے امریست از امور وتمنائے این فقیر شدت نمودن است بدشمنان خدا جل وعلا ودشمنان پیغمبر او علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات واہانت رسانیدن است باین بیدولتان وخوار داشتن ایشان را وآلہۂ باطلہ ایشان را او بیقین میداند کہ ہیچ عملے نزد حق جل وعلا ازین عمل مرضی تر نیست بنابرآن مکرر ایشان را باین عمل مرضی ترغیب مینماید وایشان این عمل را از اہم مہام اسلام میدانند چون بدولت آنجا تشریف بردہ اند وبرائے تحقیر واہانت رسانیدن آن بقعۂ کثیفہ واہل آن متعین شدہ اند اول شکر این نعمت بجا باید آورد کہ جمع کثیر برائے تعظیم وتوقیر آن مقام واہل آن میروند للہ سبحانہ الحمد والمنۃ کہ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ مارا بآن بلا مبتلا نساخت وبعد از شکر این نعمت عظمیٰ در تحقیر وتوہین این بیدولتان وآلہۂ باطلہ ایشان سعی بلیغ باید فرمود

۵ یعنی گوارا باد اصحاب نعمت و طالبان لذت را نعمتهای جنت و گوارا باد مر عاشق مسکین را آنچه جرعه جرعه می نوشند از شراب محبت و مصائب هجران محبوب ۱۲

…و متوجه عالم بقا میشوند و مصلحت رجوع تمام می شود بشوق تمام بنداء الرفیق الاعلی
…ده بکلیت متوجه حق جل شانه میگروند و در مراتب قرب تبختر مینمایند ۵ هنیئاً
…رباب النعیم نعیمها ۔ وللعاشق المسکین ما یتجرع ۔ نزد فقیر کمال آن ست که در وقت
…وج کثرت بکلیت از نظر مرتفع شود حتی که اسماء و صفات نیز ملحوظ نباشند و جز احدیت مجرده
…مشهود نبود ثم عومل معه ما عومل معه ۔ و در وقت رجوع نظر بتمام بکثرت افتد و غیر از خلق
…رنگ عامه مومنان امر دیگر مشهود او نبود و غیر از ادای طاعت و دعوت خلق بحق جل و علا
…را کار نباشد و چون امر دعوت بتمام کند و عالم فانی را وداع نماید بکلیت بجناب قدس متوجه شود
…رت از غیب بشهادت کشد و معامله را از گوش به آغوش برد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
الله ذو الفضل العظیم ۔ ناقصی رجوع کلیت را انقص خیال کنند و توجه باطن را که بحق است جل سلطانه
…هتر از توجه بخلق که برای دعوت و تکمیل ایشان است ندانند زیرا که صاحب رجوع باختیار خود در مقام
رجوع نیامده است بلکه بمراد حق جل سلطانه از اعلی باسفل نزول کرده است و از وصل به هجر خود را
…مراد داده پس صاحب رجوع قائم بمراد حق است جل شانه و فانی از مراد خود و صاحب توجه بوصل و شهود
…ظوظ است و به قرب و معیت شادان ۵ هجری که بود مراد محبوب ۔ از وصل هزار بار خوشتر
…لانی فی الوصال عبید نفسی ۔ و فی الهجران مولی للموالی ۔ و شغلی بالحبیب بکل حال
…احب الی من شغلی بحالی ۔ و فضائل و کمالات رجوع بسیار ست صاحب توجه نسبت صاحب
…قطره ایست نسبت بدریای محیط این رجوع از فضائل نبوت است و آن توجه از آثار ولایت
…ان ما بینهما ما افهم هر کس به این کمال نرسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم بعضی از جامعان تنزیه و تشبیه گویند که ایمان به تنزیه همه مومنان را حاصل است
…رف آنست که ایمان به تشبیه با آن جمع کند و خلق را ظهور خالق بیند و کثرت را کسوت وحدت
…اند و صانع را در صنع مطالعه کند بالجمله توجه تنزیه صرف نزد ایشان نقص است و شهود وحدت

یعنی بعضے جامعان تنزیه و تشبیه ۱۲

مصرع ۱۲

واخوندرا ضی باشند سیر ہندوستان را مغتنم شمرند و السلام

مکتوب دویست و ہفتاد و دوم (۲۷۲)

بمیر سید محب اللہ مانکپوری صدور یافته در بیانِ ایمان بغیب و ایمانِ شہودی و بیانِ آ
ہرکدام و فضل و ادون ایمانِ غیب را بر ایمانِ شہادت و در بیان توحید شہودی و توحیدِ وجودی
و آنچه در حصولِ فنا درکار است توحید شہودیست و توحید وجودی ہیچ درکار نیست و در بیانِ آنکه
اوّل کسے که اظہارِ توحیدِ وجودی نموده است و تصریح بآن کرده صاحب فتوحاتِ مکیه است
عباراتِ مشائخ ماتقدّم ہرچند از توحید و اتحاد خبر میدہند اما محمول بر توحیدِ شہودی اند و ما یتعلق
ذٰلِکَ ۔ بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوۃِ سیادت پناه اخوی اعزی میر محب اللہ معلوم فرمایند که ایمان
بغیب بوجودِ واجب تعالیٰ و بسائر صفاتِ او سبحانه نصیبِ انبیا است و نصیبِ اصحابِ
انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات و نصیبِ اولیائے که بکلیت مرجوع اند و نسبتِ ایشان
نسبتِ اصحاب است اگرچه اینہا قلیل اند بل اقل و نصیبِ علماء و نصیبِ عامهٔ مومنان و ایمان
شہودی نصیبِ عامهٔ صوفیه است از اربابِ عزلت بوند یا از اربابِ عشرت چه اربابِ عشرت ہرچند
اما بکلیت رجوع ننموده اند باطنِ ایشان ہمچنان نگرانِ فوق است ظاہر بخلق اند و باطن بحق
جل سلطانه پس ہمه وقت ایمانِ شہودی نصیبِ شان است و انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات
چون بکلیت مرجوع اند و بظاہر و باطن متوجهِ دعوتِ خلق بحق جل و علا لاجرم ایمانِ غیب نصیبِ
شان است و این فقیر در بعضے از رسائلِ خود تحقیق نموده است که با وجودِ رجوع نگرانی فوق علامتِ
نقص است و عدمِ وصول است بانجامِ کار و رجوع بکلیت علامتِ وصول است بنہایة النہایة
صوفیه کمال را در جمع بین التوجہین دانسته اند و جمع تشبیه و تنزیه را از کمل شمرده
م آن ایشانند و من چنینم یا رب ۔ و انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات چون از مقامِ دعوت فارغ

فعل را من کرده ام نه تو این سخن را هیچ دلالت نیست بر اتحاد فعل و نه بر اتحاد ذات حاشا و کلا
که فعل عبد مملوک عین فعل مالک مقتدر بود و یا ذات او عین ذات او این جماعه مذاق انبیا
علیهم الصلوات والتسلیمات مگر نه فهمیده اند که مدار دعوت ایشان بر اثنینیت است و وجود غیر و غیریت
عبارات ایشان را بر توحید و اتحاد فرود آوردن از تکلفات بارده است اگر فی الحقیقت موجود
یکے بود و ماسواے او ظهورات او بوند و عبادت ماسواے عبادت او باشد چنانچه این جماعه گمان
برده اند چرا انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بمبالغه و تاکید منع آن نمایند و عقوبت ابدی بر عبادت
ماسوی مترتب سازند و عابدان آنها را دشمنان خدا گویند چون بر منشأ غلط ایشان را اطلاع نبخشند
و وجود غیریت را که از جهل و پندار ایشان ناشی شده است زائل نه گردانند و عبادت ایشان را عین عبادت
حق جل و علا نه دانند بعضے ازین جماعه گویند که پیغمبران علیهم الصلوات والتسلیمات بواسطه قصور فهم
عوام اسرار توحید وجود را پوشیده بنائے دعوت را بر غیر و غیریت کرده اند و وحدت را پوشیده
بکثرت دلالت نموده اند این سخن در رنگ تقیه شیعه نامسموع است پیغمبران علیهم الصلوات والتسلیمات
احق اند بتبلیغ آنچه نفس الامر است هرگاه نفس الامر موجود یکے بود و غیر او را وجود نباشد چرا پوشیده
داشته اظهار خلاف نفس امر نمایند علی الخصوص احکامے که بذات و صفات و افعال واجب الوجود
تعالی و تقدس تعلق داشته باشند باظهار و اعلان آن احق اند کوته نظران اگرچه در فهم آن قاصر بوند
نمے بینی که متشابهات قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات چه جاے عوام که خواص
نیز در فهم آن عاجز اند مع ذلک در اظهار آن ممنوع نشده اند و غلط عوام مانع اظهار آنها نگشت این جماعه
کسیکه بدو وجود قائل است و از عبادت ماسواے او تعالی تنزه مے نماید او را مشرک مے نامند
و آنکه بیک وجود قائل است او را موحد مے گویند اگرچه عبادت هزار صنم نماید بتخیل آنکه آنها ظهورات
حق اند معهذا و عبادت ایشان عبادت حق است تعالی شانه انصاف باید نمود که ازین دو صنف
مشرک کدام است و موحد کدام انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بوحدت وجود دعوت نه کرده اند و وجود

بے ملاحظۂ کثرت عیب این جماعۂ متوجهان احدیت صرف را ناقص میشمرند و ملاحظۂ وحدت بے مطالعۂ
کثرت تحدید میدانند و تقیید مے انگارند سبحان اللّٰه وبحمده دعوت انبیا علیهم الصلوٰة والتسلیمات
به تنزیه صرف نیست و کتب سماوی ناطق بایمان تنزیهی است انبیا علیهم الصلوٰة والتسلیمات نفی آلهۂ
باطلۂ آفاقی و انفسی مے نمایند و بابطال اینها دعوت می فرمایند و بوحدت واجب الوجود که بیچون
و بیچگونه است دلالت میکنند هیچ شنیده که پیغمبرے دعوت بایمان تشبیه نموده است
و خلق را بظهور خالق گفته جمیع پیغمبران علیهم الصلوٰة والتسلیمات در کلمۂ توحید واجب الوجود تعالیٰ و تقدس متفقند
و نفی ارباب باطلۂ دون او سبحانه مے نمایند قال اللّٰه تبارک و تعالیٰ قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة
سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا اللّٰه ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من
دون اللّٰه فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون این جماعۂ ارباب بے نهایت اثبات
مینمایند و همه را ظهورات رب الارباب تخیل میکنند و کتاب و سنت را که در مطلب خود مستشهد می آرند
الکتاب هو الاول والآخر والظاهر والباطن وما رمیت اذ رمیت ولکن اللّٰه رمی
ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللّٰه ید اللّٰه فوق ایدیهم والسنة اللّٰهم انت الاول
فلیس قبلک شیء وانت الآخر فلیس بعدک شیء وانت الظاهر فلیس فوقک شیء وانت
الباطن فلیس دونک شیء هیچ استشهاد نیست زیرا که این عبارت حصر از برائے نفی کمال
وجود از ماسوا است به ابلغ وجه نه نفی اصل وجود چنانکه فرموده لا صلوٰة الا بفاتحة الکتاب و فرموده
لا ایمان لمن لا امانة له و امثال آن در کتاب و سنت بسیار است این توجیه نه تاویل نصوص است
چنانکه گمان برده اند بلکه حمل نصوص است بر کمال بلاغت و در عرف چون اهتمام بامر رسالت شخصے
مے نمایند میفرمایند که دست او دست منست مقصود اینجا حقیقت نیست مجاز است که ابلغ
از حقیقت است و چون فعل از اندازه قدرت فاعل که عبد و مملوک صاحب قدرت کامله است
زیاده بوقوع آید و التفات و توجه آن مالک قادر دران فعل مرعی باشد مالک را سزد که بگوید این

تا فنا متحقق شود و شرکِ طریقت مندفع گردد در روز که آفتاب را تنها می بینند و ستاره‌ها را نمی بینند
دفعِ دو بینی حاصل است هرچند هزاران از ستاره‌ها در روز موجود بوند مقصود آنست که یک آفتاب
مشهود بود ستاره‌ها معدوم باشند یا موجود بلکه گوئیم که کمالِ فنا در آن صورتست که اشیا موجود باشند
و سالک از کمالِ گرفتاری که بمطلوبِ حقیقی دارد بهیچ چیز التفات ننماید بلکه هیچ چیز را مشاهده نکند
و هیچ چیز در دیدۂ بصیرتِ او نه در آید و اگر اشیا موجود نباشند فنا از که متحقق شود و فانی از که بود و کرا
فراموش سازد اوّل کسیکه تصریح بتوحیدِ وجودی کرده است شیخ محی الدین بن العربی است عبارات
مشایخِ ماتقدم هرچند از توحید و اتحاد خبر میدهد امّا قابلِ حمل اند بر توحیدِ شهودی چه هرگاه غیرِ حق را جلّ شانه
نه بینند بعضے گویند لیس فی جبتی سوی الله و بعضے ندائے سبحانی زنند و بعضے لیس فی
الدّار غیرُہ دیّار ندا در دهند این همه گلهاست که از شاخِ یک بینی میشگفد هیچ کدام را دلالت بر
بر وحدتِ وجود نیست و آنکه مسئلۂ وحدتِ وجود را مبوّب و مفصّل ساخته است و در رنگ صرف و نحو
تدوین نموده شیخ محی الدین است و بعضے از معارف غامضۂ این مبحث را مخصوص بخود گردانیده حتی
که گفته که خاتم النبوة بعضے از علوم و معارف را از خاتم الولایت اخذ میکند و خاتم ولایۂ محمدی خود را
میداند و شرّاح در توجیهِ آن گفته اند که بادشاه اگر از خزینه دارِ خود چیزے بگیرد چه نقصان دارد
با لجمله در تحصیلِ فنا و بقا و حصولِ کمالاتِ ولایتِ صغرٰی و کبرٰی توحیدِ وجود هیچ در کار نیست توحید
شهودی باید تا فنا متحقق شود و نسیانِ ماسوے حاصل گردد و تواند بود که سالکے از بدایت تا نهایت
سیر کند و از علوم و معارفِ توحیدِ وجود هیچ بروے ظاهر نشود بلکه نزدیکست که انکارِ این علوم
نماید نزدِ فقیر راهیکه بے ظهورِ این معارف بسلوک میسّر شود اقرب است از آن راهے که متضمّن
این ظهور بود و ایضاً سالکانِ این راه اکثر شان بمطلوب میرسند و روندهاے این راه اکثر
شان در راه مے مانند و از دریا بقطره سیر میگروند و بتوهّم اتّحاد در ظلّ گرفتار مے مانند و از اصل محروم
میشوند و این معنی را بتجربها معلوم ساخته است و الله سبحانه الملهم للصّواب و سیر فقیر هرچند

گوینده را مشرک نه گفته دعوتِ ایشان بوحدتِ معبود است جلّ شانهٗ و عبادتِ ماسوای او را شرک گفته اند اگر صوفیهٔ وجودیه ماسوا را بعنوانِ غیریت نداننددفعِ شرک نمیکنند ماسوی ماسوی است و نهند یانانند بعضے از متاخرانِ ایشان عالم را عینِ حق جلّ سلطانهٗ نمیگویند و از عینیت تحاشی می نمایند طعن و تشنیع بقائلانِ عینیّت مے کنند و شیخ محی الدین و تابعانِ او را ازین راه بانکار پیش آیند و بدیاد میکنند لیکن معهذا این جماعه عالم را غیرِ حق جلّ سلطانهٗ نمیگویند بلکه نه عینِ حق و نه غیرِ حق جلّ و علا میدانند این سخن از صواب دور است الاثنانِ متغایرانِ قضیهٔ مقرره است منکرِ اثنینیت مصادم بداهتِ عقل است غایهٔ ما فی الباب متکلمین در صفاتِ واجبی جلّ سلطانهٗ لا هو و لا غیره گفته اند و از غیرِ غیرِ مصطلح مراد داشته جوازِ انفکاک در متغایرین مراعات نموده اند چه صفاتِ واجبی جلّ سلطانهٗ از حضرتِ ذاتِ تعالی و تقدس منفک نیستند و جوازِ انفکاک درمیانِ ذات و صفاتِ قدیمهٔ او تعالی و تقدس متصور نیست پس لا هو و لا غیره در صفاتِ قدیمه صادق است بخلافِ عالم که این نسبت در وی مفقود است کان الله و لم یکن معهٗ شیءٌ لیس نفیِ غیریت از عالم نمودن هم بلغت و هم باصطلاح از صدق دور است این جماعه از نارسائی خود عالم را در رنگِ صفاتِ قدیمه انگاشته اند و حکمِ مخصوصِ آنرا اینجا اطلاق نموده و اینجماعه چون منفیِ عینیّتِ عالم قائل گشته اند لازم است بر ایشان که بغیریتِ عالم قائل شوند و از زمرهٔ اربابِ توحیدِ وجودی بر آیند و بوجوداتِ متعدده حاکم گردند در توحیدِ وجود از عین گفتن چاره نیست چنانچه شیخ محی الدین و تابعانِ او گفته اند و همین گفتن نه بآن معنی است که عالم باصلِ نغ متحد است حاشا و کلا بلکه بآن معنی است که عالم معدوم است و موجود واجب است تعالی و تقدس چنانچه این فقیر در بعضے از رسائلِ خود تحقیقِ این معنی نموده است سوال صوفیهٔ وجودیه گوینده دو وجود را که مشرک گویند باعتبارِ آنست که او دوبین است و دوبین مشرکِ طریقت است جواب دفعِ دوبینی که شرکِ طریقت است بتوحیدِ شهودی حاصل میشود و توحیدِ وجودی در آن موطن هیچ در کار نیست باید که مشهودِ سالک و ملحوظِ او غیر از یکذاتِ مقدس امرے دیگر نبود

بیان توحید شهودی و اجرای آن در ما نحن فیه ١٢

١١ اما باعتبار لغت پس از جهت تقرر قضیه الاثنان متغایران و اما باعتبار اصطلاح پس از جهت اختصاص آن بذات و صفات قدیمه در غیر آن ١٢

زمین و آسمان او ہمان است * کمینۂ امت او را ازین قسم معرفت که اول حاصل شده بود ندامت
و استغفار است و آن شهود را در رنگ حلول نصاری از آنجناب قدس نفی مینماید حضرت
خواجه نقشبند قدس سره می فرماید هرچه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر است بحقیقت
کلمۂ لا نفی باید کرد پس شهود وحدت در کثرت نیز شایان نفی گشت و هرچه شایان نفی است از آن
جناب قدس منتفی است این کلام حضرت خواجه مرا ازین شهود بر آورده است و از گرفتاریهای
مشاهده و معاینه نجات بخشیده و رخت را از علم بجهل کشیده و از معرفت بحیرت برده جزاه الله سبحانه
عنی خیر الجزاء من باین یک سخن مرید حضرت خواجه ام و حلقه بگوش ایشان و الحق از اولیا
کم کسے بمثل این عبارت تکلم نموده است و جمیع مشاهدات و معاینات را برین نهج نفی ساخته و درین
مقام حقیقت این سخن ایشان که فرموده اند معرفت خدا بر بهاؤالدین حرام اگر ابتداء او انتهاء
بایزید نباشد باید جست چه بایزید با آن بزرگی از شهود و مشاهده نگذشته است و از تنگنای
سبحانی قدم بیرون نزده بخلاف حضرت خواجۂ ما که بیک کلمۂ لا نفی جمیع مشاهدات او فرموده اند
و همه را غیر حق ساخته جل سلطانه تنزیه او نزد خواجه تشبیه است و بیچون او چون و کمال او نقص
پس ناچار انتهاء او که از تشبیه نگذشته است ابتداء خواجه ما باشد چه بدایت او تشبیه است و
نهایت به تنزیه مگر بایزید را در آخر حال برین نقص اطلاع بخشیده اند که نزدیک باحتضار گفت
ما ذکرتک الا عن غفلة وما خدمتک الا عن فترة حضور سابق را غفلت دانست
که حضور او نبود تعالی بلکه حضور ظلے بود از ظلال و ظهورے بود از ظهورات پس ناچار از و
غافل باشد جل سلطانه چه او تعالی وراء الوراست ظلال و ظهورات همه از مبادی و مقدمات اند
و از معارج و معدات و آنچه حضرت خواجه فرموده اند ما نهایت را در بدایت درج میکنیم مطابق واقع است
زیرا که از ابتدا توجه ایشان باحدیت صرف است و از اسم و صفت جز ذات نمیخواهند تعالی بمبتدیان
رشید این طریقۂ علیه این دولت بطریق انعکاس از شیخ مقتدا که باین کمال مشرف شده است

ﮯ یعنے۔ یاد کردم ترا اے خدا مگر بغفلت و خدمت نکردم ترا مگر از سستی و کاہلی ۱۲

براهِ ثانی میسّر شده است و از ظهوراتِ عُلوم و معارفِ توحیدی حظِ وافر یافته اَمّا چون عنایت
خداوندی جلّ سُلطانُہٗ شاملِ حال او بوده و سیر محبوبی داشته بواوی و مقاوِ زراه را بابندا و فضل و عنایت
لطف نموده است و از کمالِ کرم او را از ظلال گذرانیده باصل رسانیدند و چون معاملہٗ مستر شدان افتاد
دیدکه راه دیگر اقرب بوصول است و اسہل بحصول الحمد للّٰہ الّذی ھدانا لھٰذا وما کنّا لنھتدی
لولا ان ھدانا اللّٰہ لقد جاءت رسل ربّنا بالحقّ ❊ تنبیہ ❊ از تحقیق سابق معلوم شد که اگرچه
موجودات متعدد باشند و ماسوائے حق جلّ و علا موجود بود روا است که فنا و بقا متحقق شود و ولایت صغری
و کبرے حاصل آید چه نسیانِ ماسوا فنا است نه اعدامِ ماسوائے و وید ماسوائی باید که مفقود شود نه آنکه ماسوائے
معدوم و ناچیز بود این سخن باوجود ظهور بر اکثر خواص پوشیده مانده است از عوام چه گوید توحید
شهودی را عین توحید وجودی خیال کرده معرفتِ وحدتِ وجود را از شرائطِ این راه دانسته اند
و ذو وجود گوینده را ضال و مضل انگاشته حتی که بسیارے از ایشان معرفت حق را جلّ سلطانہٗ
منحصر در معارفِ توحید وجود خیال کرده اند و شهود وحدت را در مراپائے کثرت از انجام کار تصور
نموده تا آنکه بعضے از ایشان تصریح کرده که حضرت پیغمبر ما علیہ و علیٰ جمیع اخوانہٖ من الصلوٰت
افضلها و من التسلیمات اکملها بعد از حصولِ کمالاتِ نبوت در مقامِ شهودِ وحدت در کثرت بوده
است کریمہ انّا اعطیناک الکوثر را اشارة بآن مقام مینمایند و ترجمہٗ کریمہ را باین عبارت میکنند
بد رستیکه ما دادیم ترا شهودِ وحدت در کثرت تا آنکه از توسطِ واو کوثر و میان حروف کثرا این اشارت
را فهمیده اند حاشا و کلّا که این قسم معارف شایانِ مقامِ نبوت باشند چه انبیا علیهم الصلوٰة
والتحیات بخدائے بیچون جلّ سلطانہٗ دعوت مینمایند و هرچه در مرایائے چون گنجایش دارد از
بیچونی بے نصیب است و بداغ چونی و چندی متسم حضرت حق سبحانہٗ و تعالی ایشان را از آفاق
و انفس دیگر انبیا را علیهم الصلوٰة والتسلیمات به ترازوئے کمالاتِ خود میسنجند و کمالاتِ ایشان را
مماثلِ کمالاتِ خود میدانند کبرت کلمة تخرج من افواههم ❊ چه آن کسے که در رنگے نهایت

یعنی اگر اسباب کلمہ کہ برامدنی زہان انسان یعنی لسان یقتل سب و نا رسی ۔

یعنی رب حق تعالی عز شانه در آخرت ۱۲

ایشان تا چه معامله کنند کاش در رنگ مقلدان مجتهد مخطی باشند واگر چنین نکنند کار مشکل است قیاس
واجتهاد اصلے است از اصول شرعیه که ما بتقلید آن ماموریم بخلاف کشف والہام که ما را بتقلید آن
امر نه فرموده اند الہام بر غیر حجت نیست واجتهاد بر مقلد حجت است پس تقلید علماء مجتهدین
باید کرد واصول دین را موافق آرائے ایشان باید جست وصوفیه آنچه بگویند وبکنند مخالف آرائے
علماء مجتهدین آن را تقلید نباید کرد وبحسن ظن از طعن ایشان لب باید بست واز شطحیات ایشان
باید شمرد واز ظاهر مصروف باید ساخت عجب است که بسیارے از صوفیان عوام را بایمان امور
کشفیه والہامیه خود ہمچو وحدت وجود مثلاً دلالت میکنند وترغیب بتقلید آنہا مے نمایند وبر عدم آن
ایمان تہدیدات میکنند کاش دلالت بر عدم انکار این امور مینمودند وبر منکران تہدیدات میفرمودند
چه ایمان دیگر است وعدم انکار دیگر ایمان این امور لازم نیست اما از انکار اینہا محافظت باید نمود تا مبادا
انکار این امور بانکار ارباب این امور کشد وبه اولیاء حق جل وعلا بغضے وعداوتے پیدا کند بر وفق
آرائے علماء اہل حق کار باید کرد واز کشفیه صوفیه بحسن ظن سکوت باید ورزید وبه لا ونعم جرأت نباید کرد
هذا هو الحق المتوسط بين الافراط والتفريط والله سبحانه الملهم للصواب عجائب کاروبار
است جمعے از مدعیان این راه باین شہود ومشاہده قناعت ندارند بلکه این شہود را تنزل انگاشته
درین نشاه برویت بصری قائلند میگویند که ذات بیچون واجب الوجود را جل سلطانه می بینیم ومیگویند
که آن دولت که حضرت پیغمبر ما را علیه الصلوة والسلام یکبار در شب معراج میسر شده بود ما را هر روز میسر
است ونورے که مرئی ایشان میشود آن را باسفار صبح تشبیه می نمایند وآن نور را مرتبه بیکیفی مے انگارند
ونہایت مراتب عروج را تا ظہور آن نور تصور مے نمایند تعالی الله سبحانه عما یقول الظالمون علوا
کبیرا وایضا اثبات کلام ومکالمه با حضرت جل شانه می نمایند ومی گویند که خدائے تعالی چنین فرموده است
وچنان وگاہے در حق دشمنان خود از ان حضرت عز شانه وعیدہا نقل میکنند وگاہے دوستان خود را
بشارتہا امید میدہند بعضے از ایشان گویند که از بقیه ثلث شب یا ربع شب تا نماز صبح با حق سبحانه وتعالی

یعنی از باقی مانده سوم حصه یا چهارم حصه شب ۱۲

حاصل میشود و دانند یا ندانند پس ناچار نهایت کمّل در بدایت این بزرگواران مندرج باشد غایة ما فی الباب
این توجه احدیت در ایشان اگر غلبه پیدا کند و ظاهر را نیز برنگ باطن منصبغ سازد و سالک از مشاهدات
سفلی که در مرایای ممکنات ظاهر شود آزاد است و از معارف تشبیهی خلاص و اگر این توجه غلبه
پیدا نکرده بر باطن مقصور گشت بسا است که ظاهر بشهود وحدت در کثرت بلتذ بود و به توحید و اتحاد
محظوظ باشد اما این شهود در حق ایشان مقصور بر ظاهر است بباطن سرایت نه کرده باطن شان
متوجه احدیت صرف است و ظاهر شان مشاهد وحدت در کثرت بسیار باشد که توجه باطن بواسطه
غلبه نسبت ظاهر معلوم نشود و غیر از شهود ظاهر امر دیگر مفهوم نبود چنانچه در اوائل حال کاتب این
سطور بوده است که بواسطه غلبه نسبت ظاهر از توجه باطن که باحدیت صرف بود آگاهی نداشت و به
کلیت خود را متوجه شهود وحدت در کثرت می یافت بعد از مدتے حضرت حق سبحانه بر توجه باطن
اطلاع بخشید و باطن را بر ظاهر نصرت داد و معامله را تا بانجا رسانید الحمد لله سبحانه علی ذلک از این
قبیل است معارف توحیدی و مشاهدات سفلی که از بعض خلفاء این خاندان بزرگ سر بر زده است
نه آنکه ایشان بظاهر و باطن متوجه این شهود ند و گرفتار این معرفت بخلاف دیگران که بظاهر و باطن گرفتار این
شهود ند و این شهود را جامع تنزیه و تشبیه دانسته از کمال میدانند این جماعه هر چند باطن ایشان
نیز ایمانے به تنزیه صرف دارد اما گرفتاری دیگر است و ایمان دیگر و حال دیگر است و علم دیگر
و جماعه که ایمان به تنزیه صرف ندارند و جز مشاهده سفلی امر دیگر را معتقد نیستند از ملاحده اند که از مبحث
خارج اند نزد فقیر شهود حق جل و علا در مرایای ممکنات که جماعه از صوفیه آن را کمال مے شمرند
و جمع بین التشبیه والتنزیه مے انگارند آن شهود شهود حق نیست جل و علا و مشهود دران جز متخیّل و
منحوت ایشان نه آنچه در ممکن مے بینند واجب نیست تعالی و تقدس و آنچه در حادث مے یابند
قدیم نه و هر چه در تشبیه ظاهر شود تنزیه نه زنهار بترهات صوفیه مفتون نه گردی و غیر حق را جل سلطانه
حق ندانی این جماعه بواسطه غلبه حال اگر معذور اند و در رنگ مجتهد مخطی از مواخذه مرفوع اما با مقلدان

دور کرده شده ۱۲

حضرت موسیٰ علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام کہ از شجرۂ مبارکہ کلام حق شنید جل شانہ نسبت این کلام بحق جل سلطانہ ہمچو نسبت مخلوق بود بخالق نہ ہمچو نسبت کلام بمتکلم و ہمچنین کلامیکہ حضرت جبرئیل علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام شنید نسبت آن کلام بحضرت حق سبحانہ وتعالیٰ ہمچو نسبت مخلوق بود بخالق غایۃ ما فی الباب آن کلام نیز کلام حق است جل سلطانہ منکر آن کافر و زندیق گوئیا کلام حق مشترک است درمیان کلام نفسی و کلام لفظی کہ بتوسط امرے حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ ایجاد آن فرماید پس کلام لفظی نیز بحقیقت کلام حق باشد جل وعلا پس ناچار منکر آن کافر بود فافہم فان ہذا التحقیق ینفعک فی کثیر من المواضع واللہ سبحانہ الموفق باید دانست وجودیکہ در ممکنات اثبات میکنم وجودیست ضعیف در رنگ سائر صفات ممکن علم ممکن را در جنب علم واجب تعالیٰ چہ مقدار است وقدرۃ حادثہ را در جنب قدرت قدیمہ چہ اعتبار است ہمچنین وجود ممکن در جنب وجود واجب تعالیٰ لا شئ محض است چہ جائے آن دارد کہ ناظر بواسطہ تفاوت مراتب این دو وجود در شک افتد کہ آیا اطلاق وجود برین دو فرد بطریق حقیقت است یا اطلاق او بریک فرد بطریق حقیقت است و بر فرد دیگر بطریق مجاز نمی بینی کہ جمع غفیر از صوفیہ بشق ثانی یقین نمودہ اند و اطلاق وجود بر وجود ممکن بسبیل تجوز دانستہ اند و وجود ممکنات را اثبات نکنند مگر عوام یا اخص خواص مراد از اخص انبیا اند علیہم الصلوات والتسلیمات و از امتان ایشان کسے کہ بولایت اصلیہ ایشان مشرف شدہ است و دائرہ ظلال را بتمام طے کردہ عوام ظاہر بین اند وجود واجب تعالیٰ و وجود ممکن را از اقسام مطلق وجود میدانند و ہر دو را موجود تصور مے نمایند و اخص خواص حدید البصر اند ہر دو وجود را از افراد مطلق وجود مے یابند و تفاوت مراتب افراد وجود را راجع بصفات و اعتبارات وجودی نمایند نہ راجع بحقیقت و ذات وجود تا یکے حقیقت شود و دیگر مجاز و جماعہ متوسطان کہ از رتبہ عوام قدم فوق ماندہ اند و از کمالات اخص خواص کوتاہ دست اند مشکل است کہ قائل بوجود ممکنات گردند و اطلاق وجود بر وجود ممکن بطریق حقیقت نمایند از اینجاست کہ گفتہ اند کہ ممکن را موجود باین علاقہ میگویند کہ او را نسبتے است بوجود کما یقال ماء متشمس نہ آنکہ وجود

عــه وبس ہمین کفایت میکند و تدقیقات اخص خواص و اشکالات متوسطان غافل اند و از صدیث حقیقت و مجاز ہیچ نمیگویند و از ان خبرے ندارند ...

مکالمه داشتم واز هر باب سخنان پرسیدم وجواب یافتم لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا از سخنان
این جماعه مفهوم میشود که آن نور مرئی را عین حق میدانند جل سلطانه وآن نور را ذات او تعالی تصور میکنند
نه آنکه آن را ظهورے از ظهورات او تعالی انگارند وظلے از ظلال او دانند وشک نیست که آن نور را
ذات حق گفتن جل سلطانه افتراء محض است والحاد صرف وزندقه خالص نهایت تحمل خداوندی
است جل شانه که امثال این مفتریان را بعد ابهاے گوناگون استعجال نمیفرماید واستیصال آنها نمینماید
سُبْحَانَكَ عَلَى حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ سُبْحَانَكَ عَلَى عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ قوم حضرت موسیٰ علی نبینا
وعلیه الصلوٰة والسلام بمجرد طلب رویت هلاک گشتند وحضرت موسیٰ علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام
بعد از طلب رویت زخم لن ترانی خورد وبیهوش افتاد واز آن طلب تائب گشت ومحمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم که محبوب رب العالمین است وبهترین موجودات اولین وآخرین با وجود آنکه
بدولت معراج بدنی مشرف شد واز عرش وکرسی درگذشت واز مکان وزمان بالا رفت علما را در رویت او
علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام با وجود اشاراتهاے قرآنی اختلاف است اکثر علما بعدم رویت او علیه وعلی
آله الصلوٰة والسلام قائل گشته اند قال الامام الغزالی والاصح انه علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام
ما رأی ربه سبحانه لیلة المعراج این بے سرانجامان بزعم باطل خود هر روز خدا را مے بینند جل شانه
وحال آنکه علما در یک دیدن محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم قیل وقال دارند
فقبحهم الله سبحانه ما اجهلهم وایضا از سخنان این جماعه معلوم میگردد که آن کلام را که می شنوند
نسبت آن با حضرت حق سبحانه همچو نسبت کلام بمتکلم میدانند واین عین الحاد است حاشا وکلا
که از حضرت حق سبحانه کلامے صادر شود بطریق تکلم که در وے ترتیب باشد وتقدیم وتاخیر بود که آن
علامت حدوث است سخنان مشائخ کبار ایشان را در غلط انداخته است چه مشائخ نیز اثبات کلام
ومکالمه با آنحضرت جل سلطانه نموده اند لیکن باید دانست که مشائخ نسبت آن کلام را بحضرت حق
سبحانه همچو نسبت کلام بمتکلم نمیدانند بلکه همچو نسبت مخلوق بخالق یقین میکنند در ینجا هیچ محظور نیست

معاشرت مے فرمودند شخصے از حاضران گفت یا رسول اللہ من یازدہ پسر دارم وہرگز ہیچ یکے را
بوسہ نکردہ ام حضرت پیغمبر فرمودند علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ این رحمت کہ بہ بندہائے رحیم خود
عطا میفرماید وچون اخص خواص وبعضے اوصاف بعوام مشارکند اگرچہ شرکت باعتبار صورت باشد
ناچار عوام از نارسائی خود از کمالات ایشان قلیل النصیب اند وایشان را در رنگ خود ہا خیال میکنند
وانکہ دراوصاف وشمائل از ایشان جدا بود او را بیگر وند و بزرگ میدانند اینجاست کہ اوصاف واخلاق
اولیا کہ از اوصاف واخلاق ایشان جدا است بہتر میدانند از ان اوصاف واخلاق کہ مشابہ اخلاق ایشان است
اگرچہ آن اخلاق در انبیا موجود بوند علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات بشنو نقل کردہ اند از مخدوم شیخ فرید
شکر گنج کہ چون سگے از فرزندان ایشان مے مرد وخبر موت او بایشان میرسید ہیچ تغیرے
در ایشان راہ نمیبافت ومیگفتند کہ سگ بچہ مردہ است بیرون بر تابید وچون فرزند سید البشر ابراہیم
نام علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام فوت کرد حضرت پیغمبر علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام بروے گریہ کردند
ومحزون گشتند وفرمودند انا بفراقک یا ابراہیم لمحزونون۔ بتاکید ومبالغہ بیان حزن خود فرمودند
شکر گنج بہتر است یا سید البشر نزد عوام کالانعام معاملہ اول بہتر است وآنرا بے تعلق میدانند
وثانی را عین تعلق وگرفتاری مے انگارند اعاذنا اللہ سبحانہ عن معتقد انہم السوء وچون
این دار دار آزمایش وابتلا است عوام را مشتبہ ساختن ودر شبہہ انداختن عین حکمت ومصلحت
است اللہم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعہ وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابہ بحرمۃ
سید البشر علیہ وعلی آلہ واصحابہ من الصلوات افضلہا ومن التسلیمات اکملہا بر سر اصل سخن
رویم وگوئیم کہ ایمان انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات وایمان اصحاب ایشان وایمان اولیا کہ ملحق
باصحاب اند بعد از شہود بواسطہ رجوع بدعوت بہ غیبت فرار یافتہ است در رنگ آنکہ شخصے آفتاب را در
روز بیند وایمان شہودی بوجود آفتاب پیدا کند وچون شب شود ایمان شہودی او مبدل بایمان
غیب گردد وایمان علما ہرچند بغیب است اما غیب ایشان بواسطہ نور متابعت انبیا علیہم الصلوٰۃ

بوے قائم است تا بطریق حقیقت موجود شود بعضے ازین جماعه از وجود ممکن ساکت اند نفی و اثبات
آن تصریح نمے نمایند و بعضے دیگر نفی وجود از ممکن مے نمایند و موجود جز واجب تعالی را نمیدانند
و طائفه از ایشان وجود ممکن را غیر وجود واجب نمے دانند چنانچه عین نمیدانند و گروہے از ایشان تصریح
کرده اند باینکه وجودے که واجب تعالی بآن وجود موجود است ممکن نیز بهمان وجود موجود است این
عبارت نیز نفی وجود از ممکن مے نماید بالجمله در اثبات وجود ممکن حدت نظر باید تا در عین شعشعان انوار
وجود واجب تعالی تواند آن را دید تیز بینان در روز با وجود شعشعان نور آفتاب ستاره ها را مے بینند
و آنکه تیز بین نیست نمیتواند دید پس وجود ممکنات در رنگ وجود ستاره ها است در روز هر که حدید البصر است
تواند دید و هر که ضعیف البصر است ازین دید بے نصیب است اگر پرسند که عوام با وجود ضعف بصر و کوری
بصیرت چگونه وجود ممکنات را مینتوانند دید و حال آنکه شعشعان انوار وجود واجب تعالی مانع رویت اوست
گوئیم که عوام از ارباب علم اند نه از ارباب دید سخن با در ارباب دید است نه در ارباب علم چه ارباب علم از مبحث
خارج اند پس گویا ظهور انوار وجود واجب تعالی در حق ایشان مفقود است پس مانع رویت وجود
ممکنات نباشد یا آنکه گوئیم که ظهور انوار مانع شهود وجود ممکنات است نه مانع علم بوجود ممکنات چه علم اشیا
بسا است که بسماع و تقلید نیز حاصل شود و بنظر و استدلال هم صورت بندد چنانچه علم بوجود ستاره ها در روز
ضعیف بصران را نیز حاصل است با وجود ظهور نور آفتاب عوام را علم بوجود ممکنات است نه شهود وجود
آنها چه شهود از صفات بصیرت است و بصیرت ایشان کور است شهود ملک بود یا ملکوت جبروت
باشد یا لاهوت اے عزیز عوام چنانچه درین مبحث مشارک اخص خواص اند در جاهائے دیگر نیز در میان
ایشان شرکتے حاصل است ازینجا است که انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در بسیارے از احکام
در رنگ عوام زندگانی مے نمایند و در معاشرت با خلق و با اهل و عیال مثل ایشان معامله میفرمایند اخبار
حسن معاشرت خیر البشر با اهل و عیال خود علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مشهور اند و منقول است
که روزے سید البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام تقبیل امامین مے فرمودند و با انبساط تمام بایشان

بوسیدن حسن و حسین ۱۲

یبر زا حسام الدین احمد صدور یافت در بیان آنکه سالک را باید که ملتزم طریق شیخ خود باشد و بطرق
مشایخ دیگر التفات نکند و اگر وقائع بر خلاف آن رو دهند اعتبار نکند که شیطان دشمنے ہست
قوی از مکر و کید او غافل نباید شد وما یُنبئک مثل خبیر ٭ اَلحَمدُ لِلّٰہِ الَّذِی ہَدَانَا لِہٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَہتَدِیَ
لَولَا اَن ہَدَانَا اللّٰہُ لَقَد جَاءَت رُسُلُ رَبِّنَا بِالحَقِّ عَلَیہِم مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّہَا وَمِنَ التَّحِیَّاتِ اَکمَلُہَا
صحیفۂ التفات که از روئے کرم نامزد این حقیر ساخته بودند بوصول آن مبتہج و مسرور گردید جزاکم اللّٰہ
سبحانہ خیرًا اندراج یافته بود که اگرچنانچه مبالغه در منع سماع متضمن منع مولود که عبارت از قصائد
نعت و اشعار غیر نعت خواندن است نیز بود اخوی اعزی میر محمد نعمان و بعضے یاران اینجائی که
در وقائع آن حضرت را صلی اللّٰہ تعالیٰ علیه وعلیٰ آله وسلم دیده اند که ازین معرکهٔ مولود بسیار راضی اند
در ینها ترک شنودن مولود بسے مشکل است مخدوما اگر وقائع را اعتبار بود و بر منامات اعتماد باشد مریدان
را به پیران ہیچ احتیاج نباشد و التزام طریقے از طرق عبث می افتد چه ہر مریدے موافق وقائع
خود عمل خواہد کرد و مطابق منامات خود زندگانی خواہد نمود آن وقائع و منامات موافق طریق پیر باشند
یا نباشند و مرضی او بوند یا نبوند برین تقدیر سلسلۂ پیری و مریدی برہم میخورد و ہر بوالہوسے بوضع خود
مستقل میگردد دہم بیہ صادق ہزاره وقائع را باوجود پیر به نیم جو نمیخرد و طالب رشید بدولت حضور پیر منامات
را از اضغاث احلام میشمرد و ہیچ التفات بآنها نمے نماید شیطان لعین دشمنے ہست قوی منتہیان
از کید او ایمن نیستند و از مکر او ترسان و لرزان اند از مبتدیان و متوسطان چه گوید غایة ما فی الباب
منتہیان محفوظ اند و از سلطان شیطان مصون بخلاف مبتدیان و متوسطان پس وقائع ایشان
شایان اعتماد نباشند و از مکر دشمن محفوظ نبوند ٭ **سوال** واقعه که در ان واقعه حضرت پیغمبر را علیه
صادق ہست و از کید و مکر شیطان محفوظ فَاِنَّ الشَّیطَانَ لَا یَتَمَثَّلُ بِصُورَتِہٖ کما ورد پس
وقائع ما نحن فیه صادق باشند و از مکر شیطان محفوظ بوند ٭ **جواب** ٭ صاحب فتوحات مکیه
عدم تمثّل شیطان را مخصوص بصورت خاصهٔ آن سرور علیه وعلیٰ آله الصلوٰۃ والسلام کرده فون

مالیہ وہب اللہ سراپہ رحمہ اللہ تعالیٰ ۱۲

و از نظریّه بر آمده است مراد از علما درینجا علماء آخرت است نه علماء دنیا زیراکه علماء دنیا داخل عامّهٔ مومنان اند و ایمان بغیب که بعامّهٔ مومنان منسوب است بهترین اقسام او ایمانی است که بتقلید انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات مربوط است و بقال الله و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم منوط * سوال * علماء فرموده اند ایمان استدلالی بهتر است از ایمان تقلیدی حتّی که بسیارے از علماء استدلال را شرط ایمان نموده اند و ایمان تقلیدی را معتبر نداشته و تو ایمان تقلیدی را بهتر گفته * جواب * ایمانے که بتقلید انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات حاصل شود ایمان استدلالی است زیراکه صاحب تقلید بدلیل میداند که انبیا علیهم الصلوات والتحیات در تبلیغ رسالت صادق اند چه تشخیصیکه حضرت حق سبحانه وتعالی بمعجزات تصدیق او نموده است البتّه صادق است پس انبیا که همه مؤیّد بمعجزات اند همه صادق باشند علیهم الصلوات والتسلیمات تقلید غیر معتبر آن است که در ایمان تقلید آباء خود نماید و صدق انبیا علیهم الصلوات والتحیات وحقیّت تبلیغ ایشان هیچ منظور او نبود این ایمان نزد بسیارے از علماء معتبر نیست باقی ماند استدلالی که بمقدمات ارباب نظر حاصل کنند و بترتیب صغری و کبرے ایمان نتیجه پیدا سازند آن استدلالی امر یست که بامکان نزدیک است و از وقوع دور در مقام استدلال بر اثبات واجب تعالی مثل مولانا جلال الدین دوانی از ارباب نظر معلوم نیست که کسے گذشته باشد زیراکه او هم محقّق است و هم متأخّر و در اثبات این مطلب عالی سعی بسیار نموده لکن هیچ مقدّمه از مقدّمات استدلالات او نباشد که محشیان رسائل او دران مقدّمه منع یا نقض پیش نیاورده باشند و خلل هائے مؤخّذه نکرده باشند وائے بر صاحب استدلال که ایمان را بمجرد استدلال حاصل نماید و تقلید انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات دستگیری او ننماید ربّنا آمنّا بما انزلت واتّبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین ۞

مکتوب دویست و هفتاد و سوم

بمیرزا حسام الدین احمد صدور یافت در بیانِ آنکه سالک را باید که ملتزمِ طریقِ شیخ خود باشد و بطریق
مشایخ دیگر التفات نکند و اگر وقائع برخلافِ آن رُو دهند اعتبار نکند که شیطان دشمنے ست
قوی از مکر و کیدِ او غافل نباید شد وما یناسب ذلک * اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ
لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ عَلَیْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَمِنَ التَّحِیَّاتِ اَكْمَلُهَا
صحیفۂ التفات که از روئے کرم نامزدِ این حقیر ساخته بودند بوصول آن مبتهج و مسرور گردید جزاکم اللّٰه
سبحانه خیرًا اندراج یافته بود که اگرچه مبالغه در منعِ سماع متضمن منعِ مولود که عبارت از قصائدِ
نعت و اشعارِ غیر نعت خواندن است نیز بود اخوی اعزی میر محمد نعمان و بعضے یارانِ اینجائی که
در وقائع آن حضرت را صلّی الله تعالیٰ علیه وعلیٰ آله وسلّم دیده اند که ازین معرکۂ مولود بسیار راضی اند
بر بنا ترکِ شنودنِ مولود بسے مشکل است مخدوما اگر وقائع را اعتبار بود و بر منامات اعتماد باشد مریدان
را به پیران هیچ احتیاج نباشد و التزامِ طریقے از طرق عبث می افتد چه هر مریدے موافقِ وقائع
خود عمل خواهد کرد و مطابقِ منامات خود زندگانی خواهد نمود آن وقائع و منامات موافقِ طریقِ پیر باشند
یا نباشند و مرضیِ او بوند یا نبوند برین تقدیر سلسلۂ پیری و مریدی برهم میخورد و هر بوالهوسے بوضعِ خود
مستقل میگردد و هم بیه صادق هزاره وقائع را باوجودِ پیر به نیم جو نمیخرد و طالبِ رشید بدولتِ حضورِ پیر منامات
را از اضغاثِ احلام میشمرد و هیچ التفات بآنها نمے نماید شیطانِ لعین دشمنے ست قوی منتهیان
از کیدِ او ایمن نیستند و از مکر او ترسان و لرزان اند از مبتدیان و متوسطان چه گوید غایة ما فی الباب
منتهیان محفوظ اند و از سلطانِ شیطان مصون بخلافِ مبتدیان و متوسطان پس وقائعِ ایشان
شایانِ اعتماد نباشد و از مکرِ دشمن محفوظ نبونده * سوال * واقعه که در ان واقعه حضرت پیغمبر را علیه
صادق است و از کیدِ و مکرِ شیطان محفوظ فَاِنَّ الشَّیْطَانَ لَا یَتَمَثَّلُ بِصُوْرَتِهٖ كَمَا وَرَدَ پس
وقائع ما نحن فیه صادق باشند و از مکرِ شیطان محفوظ بوند * جواب * صاحب فتوحات مکیه
عدمِ تمثلِ شیطان را مخصوص بصورتِ خاصۂ آن سرور علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام کرده فون

حالیه وهب ابن سرب رحمه الله تعالی ۱۲



والتحیات حکم حدس پیدا کرده است واز نظریه برآمده است مراد از علما اینجا علماء آخرت است نه علماء
دنیا زیراکه علماء دنیا داخل عامهٔ مومنان اند و ایمان بغیب که بعامهٔ مومنان منسوب بهترین اقسام او ایمانی
است که بتقلید انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات مربوط است و بقال الله و قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم منوط ٭ سوال ٭ علماء فرموده اند ایمان استدلالی بهتر است از ایمان تقلیدی حتی که بسیاری
از علماء استدلال را شرط ایمان نموده اند و ایمان تقلیدی را معتبر نداشته اند و تو ایمان تقلیدی را بهتر
گفته ٭ جواب ٭ ایمانی که بتقلید انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات حاصل شود ایمان استدلالی است
زیراکه صاحب تقلید بدلیل میداند که انبیا علیهم الصلوات والتحیات در تبلیغ رسالت صادق اند چه شخصیکه
حضرت حق سبحانه و تعالی بمعجزات تصدیق او نموده است البته صادق است پس انبیا که
همه موید بمعجزات اند همه صادق باشند علیهم الصلوات والتسلیمات تقلید غیر معتبر آن است که در
ایمان تقلید آباء خود نماید و صدق انبیا علیهم الصلوات والتحیات و حقیت تبلیغ ایشان هیچ منظور او نبود
این ایمان نزد بسیاری از علما معتبر نیست باقی ماند استدلالی که بمقدمات ارباب نظر حاصل کنند
و بترتیب صغری و کبری ایمان بنتیجه پیدا سازند آن استدلالی امریست که بامکانش نزدیک است
واز وقوع دور در مقام استدلال بر اثبات واجب تعالی مثل مولانا جلال الدین دوانی از ارباب نظر
معلوم نیست که کسی گذشته باشد زیراکه او هم محقق است و هم متاخر و در اثبات این مطلب عالی
سعی بسیار نموده معلک هیچ مقدمه از مقدمات استدلالات او نباشد که محشیان رسائل او
در ان مقدمه منع یا نقض پیش نیاورده باشند و دخلهای موجه نکرده باشند وای بر صاحب استدلال
که ایمان را بمجرد استدلال حاصل نماید و تقلید انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات دستگیری او ننماید
ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین

مکتوب دویست و هفتاد و سوم (۲۷۳)

کرده است وکلامِ خود را محکم ساخته است پس هرگاه در زمانِ حیاتِ آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام و نیز در حالتِ یقظه و در محضر صحابه شیطانِ لعین در کلامِ آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام کلامِ باطلِ خود را القا نماید و هیچکس تمیز نکند بعد از وفاتِ آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام و در حالتِ منام که محلِ تعطلِ حواس است و جائے التباس و اشتباه با وجود تنهائیِ رائی از کجا معلوم شود که آن واقعه از تصرفِ شیطان محفوظ است و از تلبیس او مصون با آنکه گوئیم که چون در اذهانِ قصائدِ نعت خوانندگان و شنوندگان متمکن شده بود که آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام ازین عمل راضی خواهند بود چنانچه محمد و جانِ از مادِ جان راضی اند و این معنی در متخیلهٔ ایشان منتقش گشته تواند بود که در واقعه آن صورتِ متخیلهٔ خود را دیده باشند بے آنکه آن واقعه را حقیقتے باشد و یا تمثلِ شیطانی بود و ایضاً واقعات و رؤیاء صادقه گاہے محمول بر ظاهر اند و حقیقت آنها همانست که رائی دیده است مثلاً صورتِ زید را در خواب دیده است و مراد همان حقیقتِ زید است و گاہے مصروف از ظاهر اند و محمول بر تعبیر مثلاً صورتِ زید را در خواب دیده است و مراد ازان عمرو داشته اند مثلاً بواسطهٔ علاقهٔ مناسبت که در میانِ عمرو و زید بوده است پس این وقائع یاران از کجا معلوم شود که محمول بر ظاهر اند و از ظاهر مصروف نیند چرا نتواند بود که مراد ازان وقائع تعبیرات بود و آن وقائع کنایات باشند از امورِ دیگر بے آنکه تمثلِ شیطانی را گنجایش بود بالجمله اعتبار بر وقائع نباید نهاد و اشیا در خارج موجود ند سعی باید نمود که اشیا را در یقظه به بینند که شایانِ اعتماد است و گنجایشِ تعبیر ندارند آنچه در خواب و خیال دیده شود خواب و خیال است یاران آنجائی مذهب است که بوضعِ خود زندگانی نموده اند زمامِ اختیار بدستِ ایشان است اما میر محمد نعمان را غیر از انقیاد چه چاره است عیاذاً باللّٰه سبحانه اگر لمحه بعد از منع توقف نماید اگر فرضاً توقف کند کرا ضرر خواهد کرد مبالغهٔ فقیر در منع بواسطهٔ مخالفتِ طریقتِ خود است مخالفتِ طریق خواه بسماع و رقص بود خواه بمولود و شعر خوانی هر طریق را وصولے است بمطلب خاص و وصولِ مطلبِ خاصِ این طریق منوط بترکِ این امور است هر کرا طلبِ مطلبِ این طریق بود باید که از مخالفتِ این طریق

در مدینه است بسیار است و حکم بعدم آن تمثل بهر صورتیکه ببینند تجویز نمے نماید و شک نیست که تشخص آن
صورت علی صاحبها الصلوة والسلام خصوصا در منامات بسیار متعسر است پس چگونه شایان
اعتماد بود و اگر عدم تمثل شیطان را مخصوص بصورت خاصهٔ آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام تسلیم
و بهر صورتیکه ببینند عدم آن تمثل را در آن صورت تجویز نمائیم چنانچه بسیارے از علماء بدان رفته اند
و نیز مناسب رفعت شان آنسرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام گوئیم که اخذ احکام از آن صورت
و دریافتن مرضی و نامرضی آن از مشکلات است چه تواند بود که دشمن لعین در میان متوسط شده باشد
و خلاف واقع را بواقع نموده بود و بیننده را در اشتباه و التباس انداخته عبارت و اشارت خود را عبارت
و اشارت آن صورت علی صاحبها الصلوة والسلام وانموده باشد چنانچه مرویست که روزے سید
البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام مجلسے داشتند و صنادید قریش و رؤساء اهل کفر آنجا حاضر بودند
و بسیارے از اصحاب کرام نیز در آن مجلس بودند سید البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام بر ایشان
سورهٔ والنجم میخواندند و چون بذکر آلهه باطلهٔ ایشان رسیدند شیطان لعین درین اثنا فقرهٔ چند
در ستائش بتان ایشان بکلام آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام منضم ساخت بر نهجیکه حاضران
آنرا از کلام آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام انگاشتند و هیچ راهے به تمیز آن نیافتند کافران
که حاضر بودند غلغله بر آوردند و گفتند که محمد با ما صلح کرد و ستائش بتان ما نمود و حاضران اهل اسلام نیز از آن
کلام متحیر ماندند و آن سرور از کلام آن لعین اطلاع نداشتند فرمودند چه واقعه است اصحاب کرام عرض کردند
که این فقرها در اثناء کلام شما ظاهر شد آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام متفکر و محزون گشتند درین
اثنا جبرئیل امین علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آمد و وحی آورد که آن کلام القاء شیطانی بوده و هیچ نبی
و رسولے نگذشته است که شیطان در کلام او القا نکرده است بعد از آن حق سبحانه و تعالی آن را رد

عہ یعنی حال مذکور را نہایت تصور نمودن از غلط فہمی شما است اگرچہ اصل

که بحال اول شود و گم شدن گم کند یعنی بنده ام و خلقم و امتِ حضرت محمد مصطفی ام صلی الله تعالیٰ علیه و علیٰ آله وسلم آن حال اصیل است و فوقِ احوالِ مذکوره است اما انتہا دیگر است و نہایت از ان حال بمراحل بعید است ہنوز ایوانِ استغنا بلند است ❊ مرا فکرِ رسیدن ناپسند است مقصود از تکرارِ کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله که فقیر در مکتوبِ سابق بشما نوشته بود نفیِ این شهود بوده که بکثرت تعلق داشت لله سبحانه الحمد والمنة که ببرکتِ این کلمهٔ طیبه این شهود از شما زائل گشت همت بلند دارند و بتجویز و موبیز این راه اکتفا ننمایند ان الله سبحانه یحب معالی الهمم از کوچهٔ تنگِ توحید بر آمده بشاه راه افتاده اند چه نعمتے است اگر تذکرِ احوالِ سابق نکنند و یادِ لذتهائے شهودِ کثرت آمیز ننمایند و به استقامت عمری درین راه تنگ و پو فرمایند بسیارے از کوکنار بازادیده ایم که کوکنار را گذاشته اند و بر قبحِ آن فعل مطلع گشته اتفاقاً بعد از مدتے تذکرِ احوالِ کوکنار خوردن و یادِ لذتهائے آن حالت نمودن باز ایشان را بحالتِ قدیمِ ایشان برده است مخدوما شهودے که بمرایائے کثرت تعلق دارد لذت بخش است و شهود تنزیهی که رو بجهل دارد از التذاذ بعید است بے مددِ شیخِ مقتدا به آن راه رفتن متعذر است اخوی اعزی مولانا احمد برکی که عوام او را از علماءِ ظاهر میدانند واو نیز علم باحوالِ خود و احوالِ یارانِ خود ندارد و سرش آنست که باطنِ او متوجه شهودِ تنزیهی است که موطنِ جهل است وایمانِ او در رنگِ علماء ایمان بغیب است باطنِ او از بلندِ فطرتی التفاتے بشهودِ کثرت آمیز نه کرده است و ظاهرِ او بترهاتِ صوفیهٔ مفتون و مغرور نگشته وجودِ شریفِ او دران نواحی مغتنم است این حالت که شما از حصولِ آن خبر داده اید مولانا دیر است که با آنحالت متحقق است علمه اولم یعلم نزد فقیر مدارِ آن بقعه بر وجودِ مولانا است عجب است که بر اهلِ کشوفِ آن نواحی این معنی چگونه مخفی مانده است در علمِ فقیر بزرگیِ مولانا در رنگِ وجودِ آفتاب ظاهر و باهر است زیاده چه تصدیع دهد التماسِ دعا و فاتحه دارد والسلام

یعنی فاتحه سلامت از آفات و بلیات در حیات و ممات ۱۲

ل۵ یعنی با وجودِ ظهورِ آن در رنگِ وجودِ آفتاب چه طور بر ایشان ظاهر نشده است ۱۲

اجتناب نماید و طالب طرق دیگر منظور نظر او نباشد و حضرت خواجه نقشبند قدس سرہٗ فرموده اند ما نه این کار میکنیم و نه انکار میکنیم یعنی این کار منافی طریق خاص ما ست پس نکنیم و چون مشایخ دیگر کرده اند بر آن انکار هم نمائیم و لکل وجهة هو مولیها فیروز آباد که ملجأ و ملاذ ما فقرا است و قدوهٔ پیران ما هرگاه در وے امرے حادث شود که مخالف این طریقهٔ علیه بود جائے اضطراب ما فقرا است مخدوم زادہا احق اند بمحافظت طریق والد بزرگوار خود و فرزندان حضرت خواجه احرار قدس سرہٗ بعد از تغیر طریق والد بزرگوار ایشان طریق اصل را ایشان محافظت نمودند و با تغیر کنندگان مجادله فرمودند چنانچه بسمع شریف شما نیز رسیده باشد از مشرب قوی العذب حضرت خواجه ما نوشته بودند آرے در اوائل حال در بعض امور رعایت مذهب ملامتیه نموده مسامحه میفرمودند و ملامت را ترجیح داده بترک عزیمت در بعض اشیاء ارتکاب مینمودند اما در اواخر ازین امور هم اجتناب داشتند و باد ملامت و ملامتیه نمیکردند بنظر انصاف به بینند که اگر فرضاً حضرت ایشان درین اوان در دنیا زنده میبودند و این مجلس و اجتماع منعقد میشد آیا باین امر راضی میشدند و این اجتماع را مے پسندیدند یا نه یقین فقیر آنست که هرگز این معنی را تجویز نمیفرمودند بلکه انکار مینمودند مقصود فقیر اعلام بود و قبول کنند یا نه کنند هیچ مضائقه نیست و گنجایش مشاجره نه اگر مخدوم زادہا و یاران آنجائے برہمان وضع مستقیم باشند ما فقیران از صحبت ایشان غیر از حرمان چاره نیست زیاده چه تصدیع دهد والسلام اولاً و آخراً

مکتوب دویست و هفتاد و چهارم

بشیخ یوسف برکی صدور یافته در بیان بلند همتی و عدم التفات بشهودات سفلی که تعلق بمرایائے کثرت دارد و ما یناسب ذلک • بعد الحمد لله والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند رسائل ثلث شما که ارسال داشته بودید رسید و از وقائع و احوال و کرامات که اندراج یافته بود بوضوح انجامید حالیکه در آخر حال شهود وحدت در کثرت نوشته اند و باین عبارت ادا نموده اند که دیگر انتهائے آن ا

التفات و توجه در حقِ او مرعی دارند و کوشش بلیغ فرمایند که تا از تحصیل علوم دینیه ضروریه زود تر فارغ شود این سیر هندوستان هم در حق او مغتنم بود و هم در حق شما رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهٗ وَاِيَّاكُمُ الْاِسْتِقَامَةَ عَلٰى مِلَّةِ الْاِسْلَامِ عَلٰى صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ نوشته بودند که آن یار را اشتمامے از ترقی واقع شده است آنچه در غیبت و بے شعوری میدید از ارواح طیبات حالا در افاقت می بیند محمد و ما این دید را هیچ دلالت بر ترقی نیست در شعور بیند یا در بے شعوری قدم اول درین راه آنست که غیر حق را سبحانه هیچ نه بیند و از ماسوائے او سبحانه در مبدأ اندیشه او هیچ نماند باین معنی که اشیا را غیر او تعالی نه بیند و بعنوانِ ماسوائی نداند این خود کثرت بینی است بلکه غیر او را سبحانه اصلاً نه بیند و نداند این حالت معبّر بفناست و منزلِ اولست از منازلِ این راه وَدُوْنَهٗ خَرْطُ الْقَتَادِ

هیچ کس را تا نگردد او فنا ✽ نیست ره در بارگاهِ کبریا ✽

مکتوبات که درین ایام نوشته شده است بسیار عزیز الوجود است و فوائد غریبه در انجا اندراج یافته نقلِ آن را شیخ حسن آورده اند نیک ملاحظه خواهند فرمود و التماسِ دعاءِ مغفرتِ والدهٔ مرحومهٔ خود نموده بودند اجابت نموده آمد باقی احوالِ این حدود را شیخ حسن بتفصیل معروض خواهند داشت وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَوٰاتِ اَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّحِيَّاتِ اَكْمَلُهَا فقیر و فقیر زاده ها التماسِ دعاءِ سلامتی خاتمه دارند وَالسَّلَامُ

مکتوب دویست و هفتاد و ششم (۲۷۶)

یعنی دعاء حق والدۂ شما نموده شد حق تعالیٰ قبول فرماید انہ قریب مجیب

بمیان شیخ بدیع الدین صدور یافته در بیانِ محکمات و متشابهاتِ قرآنی و بیانِ علماءِ راسخین و بیانِ کمالاتِ ایشان و ما يناسب ذٰلك ✽ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَعَلَيْهِمْ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ اَجْمَعِيْنَ جَعَلَنَا اللهُ سُبْحَانَهٗ وَاِيَّاكُمْ مِنَ الرَّاسِخِيْنَ فِي الْعِلْمِ اے برادر حضرتِ حق سبحانه و تعالی کتاب مجید خود را دو قسم ساخت محکمات و متشابهات قسمِ اول منشأ علمِ شرائع و احکام است و قسمِ ثانی مخزن علم حقائق و اسرار

مکتوب دویست و هفتاد و پنجم (۲۷۵)

بملا احمد برکی صدور یافته در جواب استفسارے که از قبول خود نموده و بیانِ احوالِ یارے از یارانِ خود نوشته بود و تحریض نمودن بر تعلیمِ علومِ شرعیه و نشرِ احکامِ فقهیه و ما یناسبُ ذٰلک

بعد الحمد والصلوٰة و تبلیغ الدعوات میرساند که دو صحیفهٔ شریفه که بمصحوب شیخ حسن و غیره ارسال داشته بودند رسید فرحتِ فراوان رسانید و در یک صحیفه بیانِ احوالِ خواجه ویس نموده بودند و در صحیفهٔ دیگر استفسار از قبولِ خود فرموده و درین اثنا توجهے بحالِ ایشان نموده آمد دید که مردمِ آن نواحی همه بجانبِ شما میدوند و التجا بشما مے آرند معلوم شد که شما را مدارِ آن زمین ساخته اند و مردمِ آن جا را بشما مربوط داشته لِلّٰهِ سبحانه الحمد والمنة علیٰ ذٰلک ظهورِ این معامله را از جملهٔ واقعات نه انگارند که از مظانِ ریب و اشتباه است بلکه از محسوسات و مشاهدات شمرند عمده در تحصیلِ این دولت شما را تعلیمِ علومِ شرعیه است و نشرِ احکامِ فقهیه در مواضعیکه جهل در انجا متمکن گشته است و بدعت رسوخ پیدا کرده با آن محبت و اخلاصے که شما را بدوستانِ خود بمحض فضل عطا فرموده است تعالی فعلیکم بتعلیم العلوم الدینیة و نشر الاحکام الفقهیة ما استطعتم فانهما ملاک الامر و مناط الارتقاء و مدار النجات کمرِ همت را مضبوط بسته خود را در زمرهٔ علما دارند و بامرِ معروف و نهی منکر خلق را براهِ حق جل سلطانه دلالت فرمایند قال الله سبحانه و تعالی انّ هٰذه تذکرة فمن شاء اتخذ الیٰ ربه سبیلاً ذکرِ قلبی که بآن مجازند نیز مؤیدِ اتیانِ احکامِ شرعیه است و دافعِ سرکشیِ نفسِ اماره آن طریق را نیز جاری دارند و از عدمِ اطلاع باحوالِ خود و احوالِ یاران خود دل را تنگ نباشند و آنرا دلیلِ بیحاصلی خود ندانند احوالِ یاران در آئینه داریِ کمالاتِ شما کافی است احوالِ شماست که بطریقِ انعکاس در یاران ظاهر گشته است شیخ حسن یکے از ارکانِ آن دولتِ شماست و ممد و معاونِ معاملهٔ شما اگر فرضاً شما را میل بسیرِ ماوراء النهر یا بسیرِ هندوستان پیدا شود نائب مناب شما آنجا شیخ حسن است

از عارفان درین معنی متساوی الاقدام اند متصوفانِ خام و ملحدانِ بی سرانجام در صدد آنند که گردنهای خود را از ربقهٔ شریعت برآرند و احکام شرعیه را مخصوص بعوام دارند خیال می کنند که خواص مکلّف بمعرفت اند و بس چنانکه از جهل امرا و سلاطین را بجز عدل و انصاف مکلّف نمیدانند و میگویند که مقصود از اتیانِ شریعت حصولِ معرفت است و چون معرفت میسّر شد تکلیفاتِ شرعیه ساقط گشت و این کریمه را وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ اي الله كما قال السّهل التستری مستشهد می آرند یعنی انتهاء عبادت تا حصولِ معرفتِ حق است تعالی ظاهر است که بیان کرده اند یقین را بالله سبحانه مراد ایشان انتهاء کلفتِ عبادت بوده باشد تا زمانِ حصولِ معرفتِ حق جلّ و علا نه نفسِ عبادت که آن مفضی بالحاد و زندقه است و می انکار نند که عباداتِ عارفان ربانی است برای آن میکنند که مبتدیان و پس روان ایشان بآن اقتدا کنند نه آنکه عارفان محتاج به عبادات اند و در تائید این قول از مشایخ نقل میکنند که گفته اند تا پیر منافق و مرائی نباشد مرید از وی منتفع نگردد خذلهم الله سبحانه ما اجهلهم آن قدر احتیاج که عارفان را بالعبادات است عشر آن مر مبتدیان را از آن احتیاج حاصل نیست چه عروجاتِ ایشان مربوط بعبادات است و ترقیاتِ ایشان منوط به اتیانِ احکام و شرائع ثمراتِ عبادات که عوام را فردا متوقع است عارفان را آن ثمرات امروز میسّر است پس ایشان احق بعبادت باشند و احوج باتیانِ شریعت بوند باید دانست که شریعت عبارت از مجموع صورت و حقیقت است صورت ظاهر شریعت است و حقیقت باطنِ شریعت پس قشر و لب هر دو اجزاءِ شریعت اند و محکم و متشابه هر دو افراد آن علماء ظاهر به قشر آن کفایت نموده اند و علماء راسخین قشر آن را بالُب جمع ساخته اند و از مجموع صورت و حقیقت حظ وافر فرا گرفته پس شریعت را در رنگِ شخصی که مرکب از صورت و حقیقت است تصوّر باید کرد جمعی بصورتِ آن گرفتاری پیدا کردند و از حقیقتِ آن انکار نمودند و پیر مقتدای خود را غیر از هدایه و بزدوی ندانستند این جماعه علماءِ قشر اند و جمعی دیگر گرفتارِ حقیقتِ آن گشتند امّا آن حقیقت را حقیقتِ شریعت ندانستند بلکه شریعت را مقصور بر صورت داشتند و قشر انگاشتند

ید و وجه و قدم و ساق و اصابع و انامل که در قرآن و احادیث آمده است همه از متشابهات است
و همچنین حروف مقطعات که در اوائل سور قرآنی وارد شده اند نیز از متشابهات اند که بر تاویل آنها اطلاع
نداده اند مگر علماء راسخین را خیال نکنند که تاویل عبارت از قدرت است که به ید تعبیر آن نموده اند
و یا ذات است که بوجه آن را معتبر ساخته بلکه تاویل آنها از اسرار غامضه است که باخص خواص آنرا
نموده اند از حروف مقطعات قرآنی چه نویسد که هر حرفے از ان حروف بحریست مواج از اسرار خفیه
عاشق و معشوق و رمزیست غامض از رموز دقیقهٔ محب و محبوب محکمات هر چند امهات کتاب اند
اما نتائج و ثمرات آن که متشابهات اند از مقاصد کتاب اند امهات از وسائل بیش نیستند از برائے
حصول نتائج پس لب کتاب متشابهات آمد و محکمات کتاب قشر آن لب متشابهات اند که برمز
و اشاره بیان اصل مینمایند و از حقیقت معامله آن مرتبه نشان میدهند بخلاف محکمات متشابهات
حقائق اند و محکمات نسبت بمتشابهات صور آن حقائق عالم راسخ کسے بود که لب را بقشر تواند جمع
ساخت و حقیقت را بصورت تواند فرود آورد علماء قشریه قشر خرسندند و بمحکمات اکتفا نموده و علماء
راسخین علم محکمات را حاصل نموده از تاویل متشابهات حظ وافر فرا میگیرند و جمع صورت و حقیقت که محکم
و متشابه است مینمایند اما کسیکه بے علم محکمات و بے عمل بمقتضائے آن محکمات تاویل متشابهات جوید
و صورت را گذاشته بحقیقت پوید آنکس جاهل است که از جهل خود بیخبر است و ضال است که از ضلالت
خود بے شعور نمیداند که این نشاء مرکب از صورت و حقیقت است تا این نشاء است هیچ حقیقت
از صورت منفک نیست قال الله تعالیٰ ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِيْنُ﴾ اي الموت كما
قال المفسرون عبادت را تا زمان موت منتهی ساخت که منتهای این نشاء است لان من مات
فقد قامت قيامته و در نشاء اخروی که ظهور حقائق است انفکاک صور از حقائق انجا حاصل است
پس حکم هر نشاء علاحده است خلط نکند یکی را بدیگرے مگر جاهل یا زندیق که مقصودش ابطال
شرائع است چه هر حکمے که شریعت را بر مبتدیست همان حکم بر منتهی است عامهٔ مومنان و اخص خواص

را مفوّض بعلم حضرت حق سبحانہ بیساخت و علماء راسخان را غیر از ایمان بمتشابہات نصیب مے یافت و تاویلاتے کہ علماء صوفیہ بیان کردہ اند آنہا را لائق شان آن متشابہات نمیدانست و از اسرار یکہ قابل استتار باشند آن تاویلات را تصوّر نمیکرد چنانچہ عین القضاۃ در تاویل بعضے از متشابہات گفتہ مثلاً از الف لام میم الٓمٓ خواستہ کہ بمعنی درد است کہ لازم عشق و محبّت است و امثال آن آخر کار چون حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بمحض فضل خود شمّہ از تاویلات متشابہات را برین فقیر ظاہر ساخت و جدولے از ان دریائے محیط بزمین استعداد این مسکین کشادہ گردانید دانست کہ علماء راسخ را نیز از تاویلات متشابہات نصیب وافر ست اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ تعبیرات وقائع مسطورہ را کہ طلب نمودہ بودند حوالہ بر حضور داشتہ از ان مقولہ ہیچ ننوشت چہ کند قلم بمعارف دیگر جاری گشت و معاملہ دیگر پیش آمد معذور خواہند داشت وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَعَلٰی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَعَلٰی اِخْوَانِهِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی

مکتوب دو صد و ہفتاد و ہفتم (۲۷۷)

بملا عبد الحی صدور یافت در بیان علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین

این علوم از علوم سابقہ است کہ در توسط حال تحریر یافتہ بود درین معرفت نہایت شہود شہود انفسی است و معارفے کہ اخیر نوشتہ اند شہود انفسی را در رنگ شہود آفاقی بے حاصل دانستہ ورای انفس و آفاق شہود اثبات نمودہ اند بلکہ نفس شہود را دروازہ وصول دانستہ از ماوراء این آن علوم و معارف نوشتہ اند چنانکہ این معنی از کتب و رسائل ایشان لائح است بدان ارشدك اللّٰه تعالیٰ کہ علم الیقین در ذات حق سبحانہ و تعالیٰ عبارت از شہود آیاتے ست کہ دال اند بر قدرت او تعالیٰ و تقدس و شہود آن آیات را سیر آفاقی گویند آنا شہود و حضور ذاتی جز در سیر انفسی متصور نیست و آن جز در نفس سالک نمے باشد

ولب وراے آن تصور نمودند مع ذلک سر موئے از اتیان احکام شریعت باز نماندند وصورت را از
دست ندادند وتارک حکمے از احکام شریعت را بطال وضال شمرند اینہا اولیاء خدا اند جل سلطانہ
وبمحبت او تعالیٰ از ماسوای او سبحانہ ببریده اند وجمعے دیگر آنانند کہ شریعت را مرکب از صورت وحقیقت
دانستہ اند ومجموع قشر ولب یقین نموده حصول صورت شریعت بے تحصیل حقیقت آن نزد ایشان
از حیز اعتبار ساقط است وحصول حقیقت آن بے اثبات صورت ناتمام وناقص بلکہ حصول صورت
را کہ بے ثبوت حقیقت بود آن را از اسلام نیز میدانند ونجات بخش تصور میکنند کما ھو حال ظواھر
العلماء وعوام المؤمنین وحصول حقیقت را بے ثبوت صورت از جملہ محالات تصور مینمایند وقائل
آن را زندیق وضال مے نامند بالجملہ کمالات صوری ومعنوی نزد این بزرگواران منحصر در کمالات
شرعیہ است وعلوم ومعارف الہیہ مقصور بر عقائد کلامیہ کہ برائے اہلسنت بہ ثبوت پیوستہ است نزد ایشان
شہود ومشاہدات را بیک مسئلہ بیچونی وبیچگونگی حق جل وعلا کہ از مسائل کلامیہ است برابر نمے اندازند
واحوال ومواجید وتجلیات وظہورات را کہ بخلاف حکمے از احکام شرعیہ ظاہر گردند بہ نیم جو نمی خرند
وآن ظہور را از مظان استدراج می شمرند اولئک الذین ھدی اللہ فبھداھم اقتدہ ایشانان علماء
راسخان اند کہ بر حقیقت معاملہ ایشان را اطلاع بخشیده اند وببرکت مراعات آداب شریعت ایشان را
بحقیقت شریعت رسانیده بخلاف فرقہ ثانیہ کہ ہرچند متوجہ حقیقت اند وگرفتاری بحقیقت دارند ودر
اتیان احکام شرعیہ مہما امکن سر موئے تجاوز نمے نمایند اما چون آن حقیقت را وراے شریعت
دانستہ اند وشریعت را قشر آن حقیقت تصور نموده ناچار بظلے از ظلال آن حقیقت فرو مانده اند
وبحقیقت معاملہ آن حقیقت راه وصول نیافتہ لاجرم ولایت ایشان ظلی آمد وقرب ایشان صفاتی
بخلاف ولایت علماء راسخین کہ اصیل است وراه وصول باصل یافتہ واز حجب ظلال تمام
گذشتہ لاجرم ولایت ایشان ولایت انبیاست علیہم الصلوات والتسلیمات وولایت
آن اولیاء ظل ولایت انبیاء علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات تا مدتہا این فقیر را باشتباہات

وقال ایضاً وعلامۃ من عرف حق المعرفۃ ان یطلع علی سرہ فلا یجد علما بہ فذلک الکامل فی المعرفۃ التی لا معرفۃ وراءھا وقال بعضھم ایضاً قدس اللہ تعالی اسرارھم العلیۃ اعرفھم باللہ اشدھم تحیرا فیہ حق الیقین عبارت از شہود اوست سبحانہ بعد ارتفاع التعین واضمحلال المتعین اما این شہود او حق را سبحانہ بحق است جل علا نہ باو ولا یحمل عطایا الملک الا مطایاہ واین در بقا باللہ کہ مقام بی یسمع وبی یبصر است صورت بندد کہ سالک را بعد از تحقق بفناء مطلق کہ فنائے ذات وصفات است حق سبحانہ وتعالی بمحض عنایت خویش از نزد خود وجودے می بخشد واز سکر حال وبیخودی بصحو وافاقت مے آرد واین وجود را وجود موہوب حقانی گویند دران موطن علم وعین حجاب یکدیگر نمے شوند در عین شہود عالم است ودر عین علم مشاہد وہمین تعین او است کہ عارف دران موطن آن را عین حق مے یابد عز شانہ نہ تعین کونی چہ اثرے ازان در دیدۂ شہود او نماندہ است واز تجلیات صوریہ کہ تعینات وصور خود ہا را حق مے یابند تعالی شانہ آن تعینات کونیہ است کہ فنا باو راہ نیافتہ است فاین احدھما عن الاخر ما للتراب ورب الارباب اگرچہ ظاہر عبارت نزد عوام موہم عدم فرق است میان تجلی صوری کہ خود را حق یافتن است ومیان حق الیقین کہ دران جا نیز خود را حق یافتن است اما در تجلی صوری آثار صورت مے افتد ودر حق الیقین بر حقیقت ونیز در تجلی صوری حق را بخود مے بیند ودرین موطن حق را بحق مے بیند تعالی شانہ حق را بخود نمیتوان دید پس اطلاق شہود در تجلی صوری بر سبیل تجوز است چہ حق را جز بحق نمیتوان دید وآن در مرتبہ حق الیقین است کہ حقیقت شہود دران مقام متحقق است وبعض شیوخ الزمان لما لم یطلع علی ہذا الفرق ولم یعلم التعین الا التعین الکونی اطال لسان الطعن علی الاکابر قدس اللہ تعالی اسرارھم فی تفسیرھم حق الیقین علی النہج الذی فسروا وزعم ان ہذا الیقین قد یحصل فی التجلی الصوری الذی ہو اول القدم فی السلوک وھم فسروا بہ حق الیقین الذی ہو نہایۃ الاقدام فکیف یستقیم بل حکم ان حق

آن حق الیقین کہ نہایۃ اقدام است پس چگونہ راست نشیند بلکہ حکم نمودہ آن بعض بانکہ حق الیقین کہ اکابر تفسیر او بنہایت اقدام کردہ اند ما در تجلی صوری حاصل است کہ اول قدم است

ذرّہ گر بس نیک ور بس بد بود ٭ گر چہ عمرے تگ زند در خود بود ٭ وآنچہ در بیرون خود مشاہدہ میکنند همہ از قبیل مشاہدۂ آثار و دلائل است بر ذات او تعالی نہ مشاہدۂ ذات او عزّ سلطانہ قطب المحققین سید العارفین ناصر الدین خواجہ عبید اللہ قدس سرہ الاقدس فرمودہ اند کہ سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود را از خارج دائرۂ خود طلبیدن است و سیر مستدیر بر گرد دل خود گشتن است و مقصود را از خود جستن ٭ پس تجلیاتے کہ در صور حسی و مثالی و همچنین در پردۂ انوار میباشند داخل علم الیقین اند هر صورتیکہ باشد و هر نوریکہ ظاهر شود رنگین باشد آن نور یا نیر متناهی باشد آن نور یا غیر متناهی محیط کائنات بود و بانہ حضرت مخدومی مولوی عبد الرحمن الجامی قدس اللہ سرہ السامی در شرح لمعات میفرمایند در بیان این بیت ٭ اے دوست ترا بهر مکان می جستم هر دم خبرت ازین و آن مے جستم ٭ کہ این اشارت بمشاہدۂ آفاقیست کہ مفید علم الیقین است و این شهود چون از مقصود خبرے نمیدهد و حضور آن نمی بخشد الّا بالامارۃ والاستدلال لاجرم در رنگ شهود دود و حرارت باشد کہ دلالت میکند بر ذات آتش پس این شهود از دائرۂ علم نہ بر آید و مفید جز علم الیقین نشود و مفنی وجود سالک نباشد عین الیقین عبارت از شهود حق است سبحانہ بعد ان کان معلوما بالعلم الیقین و این شهود مستلزم فنائے سالک است و در غلبۂ این شهود تعین او بالکلیہ گم مے گردد و در دیدۂ شهود او اثرے از آن باقی نمیماند و در مشهود خود فانی و مستهلک میگردد و این شهود نزد این طائفہ علیہ قدس اللہ تعالی اسرارهم معبر است بادراک بسیط و معرفت نیز گویند و درین ادراک عوام و خواص شریک اند لیکن فرق آنست کہ خواص را شهود خلق مزاحم شهود حق جل و علا نیست بلکہ در دیدۂ شهود شان جز حق جل و علا مشهود نہ و عوام را مزاحم است لهذا از آن شهود ذهول تمام دارند و از ادراک خبر ندارند و این عین الیقین حجاب علم الیقین است کما ان علم الیقین حجابہ در وقت تحقق این شهود همہ حیرت و نادانی است علم را در آن موطن اصلا گنجایش نیست قال بعض الکبراء قدس اللہ تعالی سرہ علم الیقین حجاب عین الیقین و عین الیقین حجاب علم الیقین

طریق ما اقرب طرق است اما التزام سنتش کار بس مشکل است نقطوی ابی ملین توسل بہم واقتد

بهدیہم اللہم توع الجامی ت نقشبندیہ عجب قافلہ سالارانند ۔ کہ برند از رہ پنہان بحرم قافلہ را

از دل سالک رہ جاذبہ صحبت شان ۔ مے برد وسوسۂ خلوت وفکر چلہ را ۔ قاصرے گر کند این

طائفہ را طعن قصور ۔ حاشاللہ کہ برآرم بزبان این گلہ را ۔ ہمہ شیران جہان بستہ این سلسلہ اند ۔

روبہ از حیلہ چسان بگسلد این سلسلہ را ۔ ثانیا مرقوع آنکہ صحیفۂ محبت اطوار قاضی محمد شریف

رسید چون مشتمل از فرط محبت فقرا بودہ موجب فرحت گشت دعاء فقیر را بایشان رسانند ثالثا

للہ الحمد باد کہ مکتوب مرغوب اخوی شیخ حبیب اللہ رسید از فوت والد مرحوم خود نوشتہ بودند انا للہ

وانا الیہ راجعون از جانب فقیر دعا رسانیدہ عزائے مصیبت نمایند وگویند کہ بدعا وفاتحہ وصدقہ

واستغفار امداد واعانت والد مرحوم خود نمایند فان المیت کالغریق ینتظر دعوۃ تلحقہ من ولد

او اب او ام او اخ او صدیق رابعا مکشوف آنکہ شیخ احمدی طریقہ این بزرگواران را اخذ نمودہ متأثر

گشتہ است حضرت حق سبحانہ وتعالی استقامت بران کرامت فرماید باید کہ مشار الیہ چون

در اسلام نو در آمدہ است او را تعلیم عقائد کلامیہ کہ در کتب فارسی مذکور اند نمایند وہمچنین تعلیم احکام

فقہیہ نیز نمایند تا معرفت فرض وواجب وسنت ومندوب وحلال وحرام ومکروہ ومشتبہ پیدا کند

وبمقتضائے آن زندگانی نماید تعلیم وتعلم کتاب گلستان وبوستان او را داخل بیکاریست والسلام

مکتوب دویست وہفتاد ونہم (۲۷۹)

بملا حسن کشمیری صدور یافت در اداء شکر نعمت دلالت او بر طریقۂ علیہ نقشبندیہ وتحریض بر

صحبت وخدمت حضرت ایشان قدس سرہ الاقدس ودر ضمن آن اظہار نعم خداوندی جل

سلطانہ کہ بتوسط آن مترتب گشتہ ذکر یافتہ ۔ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی

صحیفۂ شریفہ کہ از روے کرم والتفات نامزد این فقیر ساختہ بودند جناب مولانا مہدی علی رسانیدند

الیقین الذی حصل لهم فی النهایة یحصل لنا فی التجلی الصوری الذی هو اول اقدامنا ؛ والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم والسلام

مکتوب (۲۷۸) دویست و هفتاد و هشتم

بملا عبدالکریم سنامی صدور یافت در بیان آنکه برهر کسے بعد از تصحیح عقائد و عمل بمقتضائے شریعت غرا سلامت و اشتن قلب لازم است از ما دون حق جل و علا که نسیان ما سوا است و مداحی طریقه علیه نقشبندیه و در تحریض بامداد و اعانه موتی و ما یناسب ذلک ؛ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی رسید موجب فرحت گشت نصیحتے که بیاران کرده میشود آنست که بعد از تصحیح عقائد بر وفق کتب کلامیه اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم و بعد از اتیان احکام فقهیه از فرض و واجب و سنت و مندوب و حلال و حرام و مکروه و مشتبه امتثالا و انتهاء سلامت داشتن قلب است از گرفتاری ما دون حق سبحانه و تعالی و سلامتی قلب وقتے میسر شود که در قلب ماسوائے حق جل و علا مخطور نشود فرضا اگر هزار سال حیات وفا کند غیر حق سبحانه در دل خطور نکند نه بآن معنی که اشیاء در خاطر گذرند و آنها را غیر حق نداند جل سلطانه زیرا که این معنی در ابتداء مراقبان توحید را نیز میسر است بلکه بآن معنی که اشیاء اصلا در دل خطور نه کنند و این عدم خطور مبتنی بر نسیان قلب است ما دون حق را سبحانه به نهجے که اگر بتکلف اشیاء را بیاد او دهند یاد نکند این دولت معتبر بفناء قلب است و قدم اول است درین راه و سایر کمالات ولایت متفرع برین دولت اند ع هیچ کس راتا نه گردد او فنا ؛ نیست ره در بارگاه کبریا ؛ و اقرب طرق از برائے وصول باین دولت عظمی طریقه علیه نقشبندیه است قدس الله تعالی اسرارهم چه این بزرگواران ابتداء سیر از عالم امر نموده اند و از قلب بمقلب قلب راه جسته ایشان را بجائے ریاضات و مجاهدات دیگران التزام سنت است و اجتناب از بدعت حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند

سازند و استقامت دہند ہمہ چیز خواہند داد ✤ بعد الحمد والصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات میرساند کہ مکتوب شریف کہ مصحوب جناب مولانا مہدی علی ارسال داشتہ بودند رسید موجب فرحت گشت للہ سبحانہ الحمد کہ محبت فقراکہ سرمایہ سعادات دنیویہ و اخرویہ است رسوخ تمام دارد و تمادی ایام مفارقت تاثیرے دران نکردہ دو چیز را محافظت لازم است متابعۃ صاحب شریعۃ علیہ و علی الہ الصلوٰۃ والسلام و محبت و اخلاص با شیخ مقتدا این دو چیز ہرچہ دہند نعمت است و اگر ہیچ ندہند و این دو چیز راسخ باشد غم نیست آخر خواہند داد و اگر عیاذاً باللہ سبحانہ در یکے ازین دو چیز خلل رفت مع ذلک احوال و اذواق بحال خود است آن را استدراج باید دانست و خرابی خود باید انگاشت طریق استقامت این است واللہ سبحانہ الموفق والسلام

مکتوب دو صد و ہشتاد و یکم (۲۸۱)

بسیادت مآب میر محمد نعمان صدور یافت در شکر نعمت انتساب بسلسلہ علیہ نقشبندیہ و آنکہ درین طریق راہ بکمالات نبوت بطریق تبعیت و وراثت میکشایند و ہر کہ درین طریق بنا و اعتماد بر وقائع و منامات خود سازد و اختراع امور محدثہ نماید و مراعات آداب آن نکند خاسر و خائب است وما یناسب ذلک

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی شکر این نعمت عظمی بکدام زبان بجا آرد کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی ما فقرا را بعد از تصحیح عقائد بموجب آرا صائبہ اہل سنت و جماعۃ شکر اللہ تعالی سعیہم بسلوک طریقہ علیہ نقشبندیہ مشرف ساخت و از مریدان و منتسبان این خاندان بزرگ گردانید نزد این فقیر یک گام درین طریق زدن بہتر از ہفت گام طرق دیگر است راہیکہ بکمالات نبوت بطریق تبعیۃ و وراثت کشادہ میشود مخصوص باین طریق عالی است منتہاے طرق دیگر تا نہایت کمالات ولایت است و از انجا راہے بکمالات نبوت نکشادہ اند ازینجا است کہ این فقیر در کتب و رسائل خود نوشتہ است کہ طریق این بزرگواران طریق اصحاب کرام است علیہم الرضوان چنانچہ اصحاب کرام بطریق وراثت

معجب. فرحتِ فراوان گشت سلامت باشند استفسار رفته بود از این عبارت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہٗ که سبب ترتیب خلافتِ ہم مدۃ اعمارِ ہم کہ در کدام کتاب از مصنفاتِ ایشان وانعقدہ است مخدوما فقیر این عبارت را ندیست کہ در فتوحاتِ مکیہ دیدہ بود و درینولا ہر چند تفحص کرد تعیین آن موضع میسر نشد اگر مرۃ ثانیہ بنظر درآید اعلام خواہد نمود ان شاء اللہ تعالیٰ و دیگر فقیر در اداء شکر نعمت دولت شما اعتراف بقصور دارد و در مکافات آن احسان شما معترف بعجز این ہمہ کار و بار مبتنی بران نعمت است و این ہمہ دید و داد مربوط بآن احسان بحسن توسط شما آن دادہ اند کہ کم کسے دیدہ است و بیمن توسل شما آن بخشیدہ اند کہ کم کسے چشیدہ است از خواص عطایا آنقدر عطا فرمودہ اند کہ اکثرے را از عموم عطایا آن مقدار میسر نشدہ است احوال و مقامات و اذواق و مواجید و علوم و معارف و تجلیات و ظہورات ہمہ را زینہ ہائے راہ عروج ساختہ بمدارج قرب و منازل وصول رسانیدہ اند لفظ قرب و وصول از تنگی میدانِ عبارت اختیار کردہ است و الا فلا قرب ثمہ ولا وصول ولا عبارۃ ولا اشارۃ ولا شہود ولا حلول ولا اتحاد ولا کیف ولا این ولا زمان ولا مکان ولا احاطۃ ولا سریان ولا علم ولا معرفۃ ولا جہل ولا حیرۃ

؎ چہ گویم با تو از مرغے نشانہ ✤ کہ با عنقا بود ہم آشیانہ ✤ ز عنقا ہست نامِ پیش مردم ✤ ز مرغ من بود آن نام ہم گم ✤

چون اظہار این احسانہائے خداوندی جل سلطانہ کہ در عالم اسباب ظہور آنہا مترتب بران نعمت شما بودہ متضمن شکر نعمت شما نیز بودہ است در ضمن چند فقرہ مندرج ساختہ بقید کتابت در آوردہ بود کہ نحتے از شکر آن نعمت شما ادا یابد و السلام علیکم و علی سائر من اتبع الہدی و التزم متابعۃ المصطفی علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات

مکتوب (۲۸۰) دویست و ہشتادم

بحافظ محمود صدور یافتہ در بیان آنکہ محبت این طائفہ سرمایہ سعادات است و ہر کرا این نعمت مشرف

که از اجسام بوقوع می آید از آن ارواح ما صدور مے یابد از حرکات وسکنات جسمانی وطاعات وعبادات جسدی ودرین اثنا پرسیده شد که شما نماز بمذهب امام شافعی ادا مینمائید فرمودند که ما بشرائع مکلف نیستیم چون مہمات قطب مدار را بما مربوط ساخته اند وقطب مدار بر مذهب امام شافعی است تاہم در پس او نماز بمذهب شافعی ادا می نمائیم دران وقت معلوم شد که بر طاعات ایشان جزا مترتب نیست مراد اطاعات موافقت باهل طاعت مینمایند ومراعات صورت عبادت می کنند ونیز معلوم شد که کمالات ولایت را موافقت بفقه شافعی است وکمالات نبوت را مناسبت بفقه حنفی اگر فرضاً درین امت پیغمبرے مبعوث میشد موافق فقه حنفی عمل میکرد ودرینوقت حقیقت سخن حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره معلوم شد که در فصول سته نقل کرده اند که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بعد از نزول بمذهب امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه عمل خواهد کرد ودران وقت بخاطر رسید که ازین دو بزرگواران دریوزه نماید فرمودند که کسے را که عنایت خداوندی جلشانه شامل حال او بود ما را و را انجا چه مدخل باشد گویا خود را از میان کشیدند وحضرت الیاس علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام درین گفتگو هیچ تکلم نفرمودند والسلام

مکتوب دویست وهشتاد وسوم (۲۸۳)

بصوفی قربان بیگ صدور یافت در بیان رویت حضرت رسالت خاتمیت علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات در شب معراج که آن در دنیا واقع نشده است بلکه در آخرت واقع شده است پرسیده بودند که اجماع اهل سنت وجماعت است که رویت در دنیا واقع نیست حتی که اکثر علماء اهل سنت منع رویت حضرت رسالت خاتمیت علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات در شب معراج نموده اند قال حجة الاسلام والاصح انه علیه الصلوة والسلام ما رای ربه لیلة المعراج وتو در رسائل خود بوقوع رویت آن سرور علیه الصلوة والسلام در شب معراج در دنیا اعتراف نموده

از کمالاتِ نبوّت حظّے وافر گرفته اند منتهیانِ این طریق نیز ازان کمالات بطریقِ تبعیّت نصیبِ کامل
مییابند مبتدیان و متوسّطان که ملتزمِ این طریق اند و محبّتِ کاملِ منتهیانِ این طریق دارند نیز
امیدوارند اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ بشارتے است دور افتادگان را خایب و خاسر درین طریق کسے
است که داخلِ این طریق شود و مراعاتِ آدابِ این طریق نکند و امورِ محدثه درین طریق اختراع نماید
و به لغیاتِ منامات و وقائعِ خود بخلافِ این طریق اقدام کند درین صورت گناهِ طریق چیست او براهِ
منامات و واقعاتِ خود متمشّی است که روئے بترکستان دارد و به اختیار از راهِ کعبه منحرف گشته است
ترسم نرسی بکعبه اے اعرابی ٭ این راه که تو میروی بترکستان است ٭ خوش نمی آید که با وجودِ
جمعیّتِ یاران و سرگرمیِ طالبانِ این طریق شمارا از انجا بجا سازم پیش ازین اگر اشارتے به سیرِ اینجد وو
رفته بود مشروط بشرائط بوده الحال نیز مشروط بشرائط است بعد از استخارهائے مکرّر و انشراحِ قلب بے شبه
و بے تردّد و بعد از اخلاص و یکرے بجائے خود بر نهجیکه هیچ فتورے بوضعِ سابق راه نیابد اگر متوجه
اینجد وو شوند گنجایش دارد و بدون این شرائط معاملهٔ آنجا را برهم نزنند و در جمعیّتِ طالبان فتور نه اندازند
زیاده چه مبالغه نماید والسلام

مکتوب دویست هشتاد و دوم (۲۸۲)

بمیانِ شیخ بدیع الدین صدور یافته در بیانِ ملاقاتِ حضرتِ الیاس و حضرتِ خضر علیٰ نبیّنا
وعلیهما الصّلوٰة والسّلام و شمّهٔ از احوالِ ایشان ٭ الحمد لله وسلامٌ علیٰ عبادهِ الّذین اصطفیٰ
مدّتے بود که یاران از احوالِ حضرتِ خضر علیٰ نبیّنا وعلیه الصّلوٰة والسّلام استفسار مینمودند
فقیر راچون اطّلاع بر احوالِ ایشان کما ینبغی نداده بودند در جواب توقّف میکرد اتفاقاً امروز در
حلقهٔ بامدادی می بینم که حضرتِ الیاس و حضرتِ خضر علیٰ نبیّنا وعلیهما الصّلوات والتّسلیمات
بصورتِ روحانیان حاضر شدند و بتلقّیِ روحانی حضرتِ خضر فرمودند که ما از عالمِ ارواحیم حضرتِ حق
سبحانهٗ وتعالیٰ ارواحِ ما را قدرتِ کامله عطا فرموده است که بصورتِ اجسام متمثّل شده کارہائے

بآن احوال اگر ظاہر نمے بود راہِ دانش وتمیز نمیکشود ظہور صور مثالیہ ومعارج ومقامات از برائے
ادراک ظاہر است پس حالِ باطن را ست وعلم بآن حال ظاہر را از این بیان معلوم شد
که اولیائے که صاحب علم اند وآنانیکه از علم بے نصیب اند در نفس حصولِ احوال فرقے ندارند
اگر فرقے ہست از راہ علم بآن احوال است وعدم علم بآنہا مثلاً شخصیکه حالت جوع بروے طاری
شده است وبیقرار وبے آرام ساخته معنی ذلک میداند که این حالت را جوع می نامند وہمچنین
شخصے دیگر است که طریان آن حالت در حق وے ثابت شده است اما نمیداند که آن حالت
معبّر بجوع است پس این ہر دو شخص در نفس حصولِ آن حالت برابر اند فرقے ندارند مگر در علم وعدم
علم باید دانست جماعه که علم ندارند دو قسم اند طائفه اند که علم بنفس حصولِ احوال ندارند واز تلوینات
آنہا اصلا واقف نیستند وجمعے دیگر تابینات احوال را خبر دارند اما تشخیص احوال نمیتوانند
گر دانجماعه ہرچند تشخیص احوال نمیتوانند کرد اما داخل ارباب علم اند وشایانِ مشیخت تشخیص احوال کار ہر شیخ نیست بلکه باید دولت
بعد از قرونِ منتظر وله ظہور مینماید تا یکے را بآن دولت بنوازند ودیگران را بعلمِ او حواله فرموده
طفیلی او سازند انبیاء اولوالعزم صلوات الله تعالیٰ وتسلیماته علیہم بعد از مدتہائے مدیده
مبعوث می شدند وباحکام متمایزه ہر کدام از ایشان مخصوص میگشت وانبیاء دیگر علیہم
الصلوات والتحیات مامور به تبعیت آنہا مے شدند ودر دعوت ہمان احکام اکتفا میفرمودند
خاص کند بنده مصلحت عام را والسلام

مکتوب دو صد وہشتاد وپنجم (۲۸۵)

بمیر سید محب الله مانکپوری صدور یافته در بیانِ احکام سماع ووجد ورقص وبعضے از معارف
که بروح تعلق دارند بسم الله الرحمٰن الرحیم الحمد لله وسلامٌ علیٰ عباده الذین اصطفیٰ
بدان ارشدک الله تعالیٰ طریق السداد والہمک صراط الرشاد که سماع ووجد

وجہ آن چہ باشد در جواب گوئیم کہ رویت آن سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام در شب معراج در دنیا واقع نہ شدہ است بلکہ در آخرت واقع شدہ زیرا کہ آن سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام در آن شب چون از دائرہ مکان و زمان بیرون جست واز تنگی مکان برآمد ازل و ابد را آن واحد یافت بدایت ونہایت را در یک نقطہ متحد دید اہل بہشت را کہ بعد از چندین ہزار سال بہ بہشت خواہند رفت در بہشت دید عبد الرحمن بن عوف را کہ بعد از پانصد سال از فقرای صحابہ رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین بہ بہشت خواہد رفت دید کہ بہ بہشت بعد از مضی آن مدت در آمد و بسبب توقف را از وے پرسید پس رویتے کہ در آن موطن واقع شود داخل رویت آخرت خواہد بود و منافات باجماع بر عدم وقوع آن نخواہد داشت وآن رویت را رویت دنیوی گفتن محمول بر تجوز است ومبنی بر ظاہر واللہ سبحانہ اعلم بحقائق الامور کلہا

مکتوب دویست و ہشتاد و چہارم

بملا عبد القادر انبالی صدور یافتہ در بیان آنکہ احوال ومواجید نصیب عالم امر است وعلم باحوال نصیب عالم خلق این معرفت از معارف سابقہ است حقیقت معاملہ آنست کہ در مکتوب حضرت مخدوم زادہ کلان علیہ الرحمۃ در بیان طریقت تحریر یافتہ است چہ بدانکہ انسان مرکب است از عالم خلق کہ ظاہر اوست واز عالم امر کہ باطن اوست احوال ومواجید ومشاہدات وتجلیات کہ در ابتدا بتوسط ظہور مینماید نصیب عالم امر انسان است وہمچنان حیرت وجہالت وعجز ویاس کہ در انتہا حاصل میشود نیز نصیب عالم امر است کہ باطن انسانست ظاہر را حکم مصراع ﴿وللارض من کاس الکرام نصیب﴾ در وقت قوت وارد از ین ماجرا نیز نصیب است ہر چند ثبات واستقامت نیست اما نحوے از انصباغ پیدا میکند وباصالۃ کارے کہ بظاہر تعلق دارد علم بآن احوال است زیرا کہ باطن را حصول احوال است نہ علم

لہ آنچہ بر قلوب سالکان از طرف حق جل وعلا میرسد ومنکشف گردد ۱۲

(ترجمه) نزدیک‌تر بودن بنده به پروردگار خود در نماز است و سجده کن یعنی نماز گذار و نزدیک شو

وایضا در خبر است اَقْرَبُ مَا یَکُوْنُ الْعَبْدُ مِنَ الرَّبِّ فِی الصَّلٰوۃِ وَقَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی وَاسْجُدْ
وَاقْتَرِبْ و شک نیست که در هر وقتیکه قرب الٰهی جلشانه بیشتر است گنجایش غیر در ان وقت
منتفی تر است پس از حدیث و از این کریمه نیز مفهوم میشود که آن وقت در نماز است دلیل بر استمرار وقت و دوام
وصل اتفاق مشایخ است قَالَ ذُو النُّوْنِ الْمِصْرِیُّ مَا رَجَعَ مَنْ رَجَعَ اِلَّا مِنَ الطَّرِیْقِ وَمَنْ وَصَلَ
لَا یَرْجِعُ و یاد داشت که عبارت از دوام حضور است بجناب قدس خداوندی جل سلطانه در
طریقه حضرات خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم امر مقرر است بالجمله انکار از دوام وقت علامت
نارسائی است و نیز زمره قلیله از مشایخ کابن العطاء و امثاله که بجواز رجوع واصل بصفات بشریت
قائل گشته اند و از انجا عدم دوام وقت مفهوم میشود خلاف در جواز رجوع دارند نه در وقوع چه رجوع
البته واقع نیست کما لا یخفی علی اربابه پس اجماع مشایخ بر عدم رجوع واصل ثابت شد و خلاف
بعض راجع بجواز رجوع گشت * هذا * طائفه از منتهیان اند که بعد از وصول بدرجه از درجات
کمال و حصول مشاهده جمال لایزال ایشان را برودت قویه دست میدهد و تسلیه تامه حاصل میشود
که از عروج بمنازل وصول باز میدارد چه منازل وصول هنوز در پیش دارند و مدارج قرب غایت
منقطع نگشته اند باوجود این برودت میل عروج دارند و آرزوی کمال قرب مطلوب درین صورت
سماع ایشان را سودمند است و حرارت بخش هر زمان بمدد سماع ایشان را عروجی بمنازل قرب
میسر میشود و بعد از تسکین از ان منازل فرود می آیند آثار رنگی از ان مقامات عروج همراه
می آرند و بان رنگ منصبغ میگردند این وجد بعد از فقد نیست چه فقد در حق ایشان مفقود است
بلکه باوجود دوام وصل از برای ترقی بمنازل وصول است ازین قبیل است سماع و وجد منتهیان
و واصلان آری بعد از فنا و بقا ایشان را هر چند جذبه عطا میفرمایند لیکن چون برودت قوت
دارد جذبه تنها در تحصیل ترقیات منازل عروج کفایت نمیکند محتاج بسماع میگردند طائفه دیگر از مشایخ
اند قدس الله تعالی اسرارهم که بعد از وصول بدرجه ولایت نفوس شان در مقام بندگی فرود

جماعه را نافع است که بتقلب احوال متصف اند و به تبدل اوقات متسم وقتی حاضر اند و وقتی
غائب گاهی واجد اند و گاهی فاقد ایشان اند ارباب قلوب که در مقام تجلیات صفاتیه
از صفتی به صفتی و از اسمی باسمی منتقل و متحول اند تلوّن احوال نقد وقت ایشان است
و تشتت آمال حاصل مقام ایشان و دوام حال در حق ایشان محال است و استمرار وقت
در شان شان ممتنع زمانی در قبض اند و زمانی در بسط فهم ابناء الوقت و مغلوبه فمرة
یعرجون و اخری یهبطون ارباب تجلیات ذاتیه که بتمام از مقام قلب برآمده بمقلب قلب
پیوسته اند و بکلیت از رقیت احوال بمحول الاحوال محرر گشته اند محتاج بسماع و وجد نیستند
چه وقت ایشان دائمی است و حال شان سرمدی لا بل لا وقت لهم و لا حال فهم ابناء
الوقت و ارباب التمکین و هم الواصلون الذین لا رجوع لهم اصلا و لا فقد لهم قطعا لمن
لا فقد له لا وجد له آری قسمی از منتهیان اند که سماع باوجود استمرار وقت ایشان نیز نافع است
بیان آن بتفصیل در آخر این مبحث تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی اگر سوال کنند که
حضرت رسالت خاتمیت علیه و علی آله الصلوة والتحیة فرموده است لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل ازین حدیث مفهوم میشود که وقت دائمی نمیباشد جواب
گوئیم که بر تقدیر صحت این حدیث بعضی از مشایخ ازین وقت وقت مستمر خواسته اند ای
لی مع الله وقت مستمر فلا اشکال :: جواب دیگر گوئیم که در وقت مستمر کیفیت خاصه احیانا دست
میدهد تواند بود که از وقت وقت نادر مراد دارند و این کیفیت نادره خواهند ازین زمان
نیز اشکال مرتفع میشود :: اگر سوال کنند که سماع نغمه تواند بود که در تحصیل آن کیفیت نادره مدخلی
داشته باشد پس منتهی نیز برای تحصیل آن کیفیت محتاج بسماع گشت :: جواب گوئیم که تحقق آن
کیفیت غالبا در حین اداء نماز است و اگر در بیرون نماز احیانا دست دهد نیز از نتائج و ثمرات
آنست تواند بود که در حدیث قرة عینی فی الصلوة اشارة باین کیفیت نادره باشد

ـ۵ مقصود منشاء سوال قول او است قدس سره محتاج بسماع و رقص نیستند ۱۲

ظلّی و معارفِ مدارجِ اصلی او را میسّر است بلکه آنجا که اوست نه ظلّ است و نه اصل از ظلّ و اصل
او را گذرانیده اند این نوع کامل مکمّل بسیار عزیز الوجود است اگر بعد از قرون متطاوله و ازمنه
متباعده بظهور آید هم مغتنم است عالمے از نور وے منوّر گردد نظر او شافی امراضِ قلبیه است
و توجّه او دافعِ اخلاقِ ردیّه تمام ضیّبه اوست که مدارج عروج را تمام کرده در مقام بندگی فرود آمده است
و آرام و انس بعبادات گرفته بمقامِ عبدیه که فوقِ آن مقامے نیست و در مقاماتِ ولایت ازین
طائفه بعضے را انتخاب نموده مشرف میسازند و قابلیتِ منصبِ محبوبیت نیز ایشان را مسلّم است
جامع جمیع کمالات مرتبهٔ ولایت است و حاوی تمام مقاماتِ درجهٔ دعوت از ولایتِ خاصّه و نبوت ایشان
بهره مند است بالجمله در شانِ او این مصراع صادق است ع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری
هذا مبتدی را سماع و وجد مضر است و منافیِ عروج حیث بشرائط واقع شود شمّه از شرائط
سماع در آخر این مکتوب تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالیٰ وجدِ او معلول است حال او وبال است
حرکتِ او طبعی است تحرّکِ او مشوب بهوائے نفسانی واعنی بالمبتدی من لا یکون من ارباب
القلوب و اربابُ القلوب متوسّطون بین المبتدئین والمنتهین والمنتهی هو الفانی فی الله
والباقی بالله وهو الواصل الکامل وللانتهاء درجات بعضها فوق بعض وللوصول مراتب
لا یمکن قطعها ابد الآبدین بالجمله سماع متوسطان را نافع است و قسمے از منتهیان را نیز چنانکه
بالا گذشت لیکن باید دانست که ارباب قلوب را نیز سماع مطلقاً محتاج الیه نیست بلکه جماعه را ست
که بدولتِ جذب مشرف نشده اند و بریاضات و مجاهداتِ شاقّه میخواهند که قطعِ مسافت نمایند سماع
و وجد درین صورت این جماعه را ممد و معاون است و اگر اربابِ قلوب از مجذوبان باشند
قطعِ مسالک سیر ایشان را مددِ جذبه است محتاجِ سماع نیستند و نیز باید دانست که سماع اربابِ
قلوبِ غیر مجذوب را نیز مطلقاً نافع است بلکه انتفاع از آن مشروط بشرائط است و بدونها
خرطُ القتاد و از جملهٔ آن شرائط عدمِ اعتقاد است بکمالِ خویش و اگر بتمامی خود معتقد است

عــه مراد من از مبتدی کسے است که از ارباب قلوب نباشد و منقلب باحوال قلب نموده ارباب قلوب متوسط اند میان مبتدی و منتهی ... منتهی اوست که فنا فی الله و بقا بالله موصوف گردیده است و اوست واصل کامل ... درجات است که بعضے فوق بعضے است و مراتب وصول راستم مراتب است که قطع آنها ممکن نیست الی آخر النهایات ۱۲ المصحح

بے موافقت و بے منازعت و معنی مزاحمت سکی بمؤن رکھے ۱۲

می آیند و ارواحِ ایشان بے مزاحمتِ نفوس در مقامِ اصلی خود متوجهِ جنابِ قدس اند ثمر ما
از مقامِ نفسِ مطمئنه که در مقامِ بندگی متمکن و راسخ گشته است مددے بروح میرسد روح را بواسطهٔ
آن امداد مناسبتِ خاصه بمطلوب پیدا میگردد و آرامِ این بزرگواران بعبادات است و تسکین
در اداے حقوقِ بندگی و طاعات میلِ عروج در نهادِ ایشان کم است و شوقِ صعود در بواطن
شان قلیل هنوز بمتابعتِ ملّتِ حنیفی وقتِ ایشان لامع است و بکحلِ اتباعِ سنّت دیدهٔ
بصیرت شان مکتحل لاجرم حدید البصر اند از دور چیزے می بینند که نزدیکان و ابصار آن عاجز اند
هر چند عروج کمتر دارند اما نورانی اند و بنورِ اصل منوّر و در همان مقام شانِ عظیم دارند و جلیل
القدر اند ایشان را احتیاج بسماع و وجد نیست عبادات ایشان را کارِ سماع میکند و نورِ آیاتِ
اصل از عروج کفایت می بخشد جماعهٔ مقلدان از اهلِ سماع و وجد که بر عظمِ شانِ این بزرگواران واقف
نیستند خود را از عشاق می گیرند و ایشان را از زهاد گویا عشق و محبت را منحصر در رقص و وجد
میدانند و طائفهٔ دیگر از منتهیان آنانند که بعد از قطعِ مسالکِ سیر الی الله و تحقق به بقاء بالله
ایشان را جذبِ قوی عنایت می فرمایند و بقلّابِ انجذاب کشان کشان مے برند برودت
آنجا از سرایت ممنوع است و تسلیهٔ ایشان را غیر جائز در عروج محتاج باموری نیستند سماع و رقص را
در تنگنائے خلوتِ ایشان بار نیست و وجد و تواجد را با ایشان کار نه با این عروجِ انجذابی
بنهایةِ نهایتِ مرتبهٔ ممکن الوصول میرسند و بواسطهٔ متابعتِ آن سرور علیه و علیٰ آله الصلوات
والتسلیمات والتحیات از مقامیکه مخصوص بآن سرور است علیه الصلوٰة والتحیة نصیبے میابند
این نوعِ وصول مخصوصِ طائفهٔ افراد است اقطاب نیز از آن مقام نصیب ندارند اگر بمحضِ فضلِ ایزدی
جلّ سلطانه این نوع واصلِ نهایة النهایت را بعالم بازگردانند و تربیتِ مستعدان باو حواله نمایند
نفسِ او در مقامِ بندگی فرود می آید و روحِ او بے تمزجِ نفس متوجهِ جنابِ مقدس است اوست که جامعِ کمالات
فردیه است و حاویِ تکمیلاتِ قطبیه و اعنی بالقطب ههنا قطب الارشاد لا قطب الاوتاد علوم مقامات

فرو ستدل ۱۲ — احاطه کننده ۱۲ — قطب گردون ۱۲

بلکہ بسیارے از مراتب کہ تو آنرا تنزیہ خیال میکنی از مقام روح نیز پایان تر است تنزیہی کہ فوق العرش
ترا متخیل میشود نیز داخل دائرۂ تشبیہ است و آن مکشوف منزہ از عالم ارواح است چہ عرش محدد جہات
و منتہائے ابعاد است عالم ارواح ماورائے عالم جہات و ابعاد است چہ روح لامکانی است در
مکان نمیگنجد و روح را در ماوراء عرش اثبات نمودن ترا در وہم نیندازد کہ روح از تو بعید است و مسافت
دور و دراز در میان تو و روح است نہ چنین است روح را نسبت با جمیع امکنہ با وجود لامکانیت
برابر است ماورائے عرش گفتن معنی دیگر دارد تا بانجا نرسی نتوانی دریافت طائفہ از صوفیہ کہ بہ تنزیہ
روحی رسیدہ اند و فوق العرش آنرا دریافتہ اند تنزیہ الٰہی جل سلطانہ تصور نمودہ اند و علوم و معارف
آن مقام را از غوامض علوم گفتہ و سر استوا را درین مقام حل کردہ و حق آنست کہ آن نور نور روح
است این فقیر را نیز در وقت حصول آن مقام این نوع اشتباہے پیدا شدہ بود اما چون عنایت
خداوندی جل سلطانہ از ان ورطہ گذرانید دانست کہ آن نور نور روح بود نہ نور الٰہی جل سلطانہ
الحمد للہ الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ و چون روح لامکانی است
و بصفت بیچونی و بیچگونگی مخلوق است لاجرم محل اشتباہ مے گردد واللہ یحق الحق وہو
یہدی السبیل و جماعۂ از ایشان کہ آن نور روح فوق العرش را گرفتہ فرود می آیند و بآن نقاط
پیدا میکنند خود را جامع بین التشبیہ والتنزیہ میدانند و اگر آن نور را از خود جدا می یابند مقام
فرق بعد الجمع تصور میکنند امثال این مغالطات صوفیہ را بسیار است وہو سبحانہ العاصم
عن مظان الاغلاط و محال الاختباط باید دانست کہ روح ہر چند نسبت بعالم بیچون است
اما نظر بہ بیچون حقیقی داخل دائرۂ چونست گویا برزخ است در میان عالم چون و در میان جناب
قدس بے چون حقیقی پس رنگ ہر دو طرف دارد و ہر دو اعتبار درو صحیح است بخلاف
بیچون حقیقی کہ چون را بوے اصلا راہ نیست پس تا از جمیع مقامات روح عروج ننماید بآن اسم نرسد
پس اول از جمیع طبقات سمٰوات حتی العرش می باید گذشت و تمام از لوازم مکان می باید بر آمد بعد ازان

جہات و ابعاد ۱۲

مجبوس است آری سماع او را نیز نحوی از عروج می بخشد اما بعد از تسکین ازان مقام فرود می آید
و شرائط دیگر آن است که در کتب اکابر مستقیم الاحوال کعوارف المعارف و نحوه مبین شده اند که اکثر
آنها در ابنای این وقت مفقود است بلکه این قسم سماع و رقص که درین وقت شائع شده است
و این نوع اجتماع که درین اوان متعارف گشته است شک نیست که مضر محض است و منافی صرف
عروج در انجا معنی ندارد و صعود در آن صورت متصور نیست امداد و اعانت از سماع درین محل
مفقود است مضرت و منافات موجود ❊ تنبیه ❊ سماع و رقص هر چند نسبت به بعضی منتهیان
نیز در کار است لیکن ایشان چون هنوز مراتب عروج در پیش دارند از اوساط اند و تمام مراتب عروج
ممکن الحصول تمام طی نکنند حقیقت انتها ازینها مفقود است نهایت گفتن باعتبار نهایت سیر
الی الله است و نهایت این سیر تا اسمی است که سالک مظهر آنست بعد ازان سیر در ان اسم
و ما یتعلق به است و چون از اسم و جمیع ما یتعلق به هما ینکشف علی آخر بابه گذشته بمسمای حقیقی
برسد و در انجا فنا و بقای پیدا کند منتهی حقیقی است و فی الحقیقت نهایت سیر الی الله درین صورت
است نهایت اول را که نهایت تا اسم است نیز نهایت سیر الی الله اعتبار کرده اند و باعتبار فنای
و بقای که در آن مرتبه حاصل میشود اطلاق اسم ولایت نموده اند و آنکه گفته اند که سیر فی الله را نهایت
نیست این سیر در وقت بقا است و بعد از طی منازل عروج و معنی بی نهایتی آن سیر آنست که
اگر سیر در ان اسم واقع شود و تفصیل شیونات مندرجه در ان متحقق گردد هرگز بنهایت آن نرسد چه هر اسم
مشتمل بر شیونات مندرجه بی نهایت است اما در وقت عروج اگر خواهند که او را ازان اسم گذرانند
تواند بود که بیک قدم آن اسم را طی نماید و بنهایة النهایت برسد و اگر همانجا مستهلک گشت زهی
شرافت و اگر برای تربیت خلق بازش آورند زهی فضیلت گمان نکنی که وصول بآن اسم
امر آسان است جانها می باید کند تا باین دولت مشرف سازند و تا کرا ازین میان باین نعمت
قصوی سرافراز گردانند و آنکه تو آن را تنزیه و تقدیس خیال میکنی بساحت که عین تشبیه و تنقیص است

درصورت بقاء باللہ ثابت شد پیش از تحقق ببقاء باللہ دوام ممکن نیست اگرچہ بسیارے را پیش از رسیدن باین مقام این معنے متوہم میشود علی الخصوص در طریقۂ علیہ نقشبندیہ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم والحق ما حققت والصواب ما الہمت واللہ سبحانہ تعالیٰ اعلم بالصواب والیہ تعالیٰ المرجع والمآب والحمد للہ رب العالمین اولاً وآخراً والصلوٰۃ والسلام علیٰ رسولہ دائماً وسرمداً

مکتوب دو صد و ہشتاد و ششم (۲۸۶)

بمولانا امان اللہ فقیہ صدور یافت در بیان اعتقاد صحیح کہ ماخوذ از کتاب وسنت است بر وفق آرای صائبۂ اہل سنت وجماعہ و در ردّ جماعہ کہ از کتاب وسنت خلاف معتقدات اہل سنت وجماعہ فہمیدہ اند ویا بکشف خلاف اہل حق معلوم ساختہ اند ﴿ بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ﴾ بدان ارشدک اللہ تعالیٰ والہمک سواء الصراط کہ از جملۂ ضروریات طریق سالک اعتقاد صحیح است کہ علماء اہل سنت آنرا از کتاب وسنت وآثار سلف استنباط فرمودہ اند وکتاب وسنت را محمول داشتن بر معانی کہ جمہور علماء اہل حق یعنے علماء اہل سنت وجماعت آن معانی را از ان کتاب وسنت فہمیدہ اند نیز ضروریست واگر بالفرض خلاف آن معانی مفہومہ بکشف والہام امرے ظاہر شود آن را اعتبار نباید کرد واز ان استعاذہ باید نمود مثلاً آیات واحادیث کہ از ظواہر آنہا توحید وجود مفہوم میشود وہمچنین احاطہ وسریان وقرب ومعیت ذاتیہ معلوم میگردد وچون علماء اہل حق از ان آیات واحادیث این معانی نہ فہمیدہ اند اگر در اثنائے راہ بر سالک این معانی منکشف شود وموجود جز یکے نیابد یا اورا بالذات محیط داند وقریب ذاتا یابد ہر چند او درین وقت بواسطۂ غلبۂ حال وسکر وقت معذور است اما باید کہ ہمیشہ بحق سبحانہ وتعالیٰ ملتجی ومتضرع باشد کہ اورا ازین ورطہ بر آوردہ امورے کہ مطابق آرائے صائبۂ علمائے اہل حق است بروے منکشف گرداند وسر موئے از خلاف معتقدات حقہ ایشان ظاہر نسازد وبالجملہ معانی مفہومۂ علماء اہل حق را مصداق کشف خود باید ساخت ومحک الہام خود را جز آن نباید داشت چہ معانی کہ

ے قولہ محک بفتحتین وکسر اول وفتح حاء مہملہ سنگ زرکش کہ سیاہ باشد وبر ان آن را آزمایند ۱۲ غ

مراتبِ لامکانیت عالم ارواح را نیز سطے باید نمود آن زمان تا بآن اسم رسند خواجه پندارد که مردِ
وصل است ٭ حاصل خواجه بجز پندار نیست ٭ فهو سبحانه وراء الوراء وراء این عالم خلق عالم
امر است و وراء عالم امر مراتب اسماء و شیونات است ظلاً و اصالةً اجمالاً و تفصیلاً و در ماوراء این
مراتب ظلی و اصلی و کونی و الٰهی و اجمالی و تفصیلی مطلوب حقیقی را می باید جست تا کرا این جست و جو نوازند
و کدام صاحب دولت را باین سعادت مشرف سازند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ همت بلند باید داشت و بهرچه در راه بدست افتد قناعت نباید کرد و در ماوراء
وراء می باید جست ؎ کَیْفَ الْوُصُوْلُ اِلٰی سُعَادَ وَدُوْنَهَا ٭ قُلَلُ الْجِبَالِ وَدُوْنَهُنَّ حُتُوْفُ ٭
تنبیه آخر: دوام وصل و استمرار وقت کسے اسلم است که بعد از تحقق فناء مطلق ببقاء باللہ
مشرف شده باشد و علم حصولی او بعلم حضوری تبدیل یافته است این مبحث به بیان واضح لائح گردانیم
بدانکه هر علمیکه عالم را از ماوراء ذات خود حاصل میگردد طریق حصول آن حصول صورت معلوم
است در ذهن عالم علم حصولی است و هر علمیکه محتاج بحصول صورت نباشد و آن علم ذات است خود را
علم حضوریست چه ذات بنفسه حاضر عالم است و در علم حصولی تا صورت معلوم حاصل است در ذهن
متوجه معلوم است و چون آن صورت از ذهن زائل گشت آن توجه ذهن نیز زائل گشت
پس دوام توجه در علم حصولی محال عادی است بخلاف در علم حضوری که غفلت از معلوم در انجا
غیر متصور است چه منشاء تحقق آن علم حضور ذات عالم است و چون این حضور دائمی است علم نیز بذات
دائمی باشد پس زوال توجه از ذات خود ممکن نباشد و در بقاء باللہ علمے است حضوری که زوال آن متصور نیست
گمان نکنی که بقاء باللہ عبارتست از آنکه خود را عین حق یابی چنانکه بعضے ازین طائفه حق الیقین را
باین عبارت تعبیر نموده اند نه چنین است بقاء باللہ که بعد از فناء مطلق میسر شود باین قسم علوم مناسبت
ندارد و این حق الیقین که بعضے گفته اند مناسب بقاء است که در جذبه دست میدهد بقاء که
مقصود ما است دیگر است ع ذوق این مے نشناسی بخدا تا نچشی ٭ پس استمرار توجه و دوام حضور

زائد بر وجود ذات تعالی انکار ایشان ازین راه پیدا شده است که درین وقت مشہود ایشان ذات
تعالی و تقدس و مرآت این صفات و معلوم است که مرآت از نظر رائی مختفی میباشد پس بواسطهٔ
آن اختفا حکم بعدم وجود آنها در خارج کرده اند و گمان برده اند که اگر موجود می بودند مشہود می گشتند
فحیث لا شہود لا وجود و بر علما بواسطهٔ حکم ایشان بوجود صفات طعنہا کرده اند بلکه بکفر و ثنویت حکم
نموده اعاذنا الله سبحانه عن الجرأت فی الطعن و اگر ایشان را ازین مقام ترقی واقع می شد شہود
ایشان ازین پرده می بر آمد و علم مرآتیت زائل میگشت صفات را جدا میدیدند و حکم بانکار آنها نمیکردند
و کار ایشان تا بطعن اکابر علما نمیکشید و از جمله مخالفات آن بعض حکم ببعضے امور است که مستلزم ایجاب
واجب اند تعالی و تقدس اگرچه ایشان لفظ ایجاب اطلاق نمی کنند و اثبات اراده می نمایند اما فی الحقیقة
نافی اراده اند و درین حکم جمیع اہل ملل را مخالفند یکے ازان جملهٔ امور حکم ایشانست بآنکه حق سبحانه
قادر است بقدرت بمعنی ان شاء فعل و ان لم یشأ لم یفعل۔ اما شرطیه اولی را واجب الصدق
میدانند و ثانیه را ممتنع الصدق و این قول بایجاب است بلکه انکار قدرت است نیز بمعنی که مقرر
اہل ملل است چه نزد ایشان قدرت بمعنی صحت فعل و ترک است و لازم از قول ایشان وجوب فعل
و امتناع ترک است فاین ہذا من ذالک مذہب ایشان درین مسئله بعینه مذہب حکماست
و اثبات اراده نمودن باوجود وجوب صدق اولی و امتناع صدق ثانیه و خود را باین اثبات از حکما
جدا ساختن نافع نیست چه اراده تخصیص احد المتساویین است فحیث لا تساوی لا ارادة وہہنا
التساوی معدوم لوجوب والامتناع فافہم و از جمله آن امور بیان ایشان است در تحقیق
مسئلهٔ قضا و قدر بنہجے که ظاهرش ایجاب است و از جملهٔ عبارات ایشان دران مبحث اینست
که الحاکم محکوم و المحکوم حاکم قطع نظر از ایجاب حق سبحانه را محکوم احدے ساختن و حاکمے
را بروے گماشتن بسیار مستقبح است انہم لیقولون منکرا من القول و زورا و امثال اینہا
از مخالفات بسیار است کقولہم بعدم امکان رؤیة الحق سبحانه الا بتجلی صوری و این

ع۔ چنانچه قائل گشتن ایشان بنفی امکان دیدن حق تعالی در آخرت مگر بتجلی صوری ۱۲

یعنی بدعتی و گمراه چنانچه جبریه قدریه رافضه خارجیه و دیگر فرقهاے ضاله ۱۲

خلافِ معانی مفهومهٔ ایشانست از حیز اعتبار ساقط است زیرا که هر مبتدع و ضال مقتداے معتقداتِ خود را
کتاب و سنت میداند و باندازهٔ افہام رکیکهٔ خود از ان معانی غیر مطابقه میفہمد یُضِلُّ بِهٖ کَثِیْرًا وَّیَهْدِیْ بِهٖ
کَثِیْرًا و آنکه گفتم که معانی مفهومهٔ علماء اہلِ حق معتبر است و خلاف آن معتبر نیست بنا بر آن ست که
آن معانی را از تتبعِ آثارِ صحابه و سلفِ صالحین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اخذ کرده اند و از
انوارِ نجومِ هدایتِ شان اقتباس فرموده اند لهذا نجاتِ ابدی مخصوصِ ایشان گشت و فلاحِ سرمدی
نصیبِ ایشان آمد اُولٰٓئِكَ حِزْبُ اللّٰهِ اَلَآ اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ و اگر بعضے از علماء
با وجودِ حقیّتِ اعتقاد در فرعیات مداهنت نمایند و مرتکبِ تقصیرات باشند در عملیات انکار از مطلق
علماء نمودن و همه را مطعون ساختن بے انصافی محض است و مکابرهٔ صرف بلکه انکار است از اکثر
ضروریاتِ دین چه ناقلانِ آن ضروریات ایشانند و ناقدانِ جیدهٔ آن را از ردیهٔ آن ایشان اند
لَوْلَا نُوْرُ هِدَایَتِهِمْ لَمَا اهْتَدَیْنَا وَلَوْلَا تَمْیِیْزُهُمُ الصَّوَابَ عَنِ الْخَطَاۤ لَغَوَیْنَا وَهُمُ الَّذِیْنَ بَذَلُوْا
جُهْدَهُمْ فِیْ اِعْلَاءِ کَلِمَةِ الدِّیْنِ الْقَوِیْمِ وَاَسْلَکُوْا طَوَائِفَ کَثِیْرَةً مِّنَ النَّاسِ عَلَی الصِّرَاطِ
الْمُسْتَقِیْمِ فَمَنْ تَابَعَهُمْ نَجٰی وَاَفْلَحَ وَمَنْ خَالَفَهُمْ ضَلَّ وَاَضَلَّ باید دانست که معتقدات
صوفیه بالآخرة یعنی بعد از تمامی منازلِ سلوک و وصول باقصی درجات الولایة همین معتقدات
علماء اہلِ حق است غایةُ ما فی الباب علماء را بنقل یا باستدلال است و صوفیه را بکشف و یا بالهام
اگرچه بعضے صوفیه را در اثناءِ راه بواسطهٔ سکرِ وقت و غلبهٔ حال امور مخالفهٔ آن معتقدات ظاهر میشوند
لیکن اگر او را از ان مقامات گذرانیده بنهایتِ کار رسانند آن مخالفات هَبَاءً مَّنْثُوْرًا میگردند
والا بر همان مخالفت میماند اما امید است که او را بآن مخالفت اخذ نمیکنند حکم او حکم مجتهد مخطی است
مجتهد و استنباط خطا نموده و او در کشف از جملهٔ مخالفات بعضے ازین طائفه حکم بوحدتِ وجود ذات
و احاطه و قرب و معیتِ ذاتی چنانکه بالا گذشت و همچنین است انکار ایشان از وجود صفات سبعه یا ثمانیه
در خارج بوجودِ زائد بر ذاتِ عز سلطانه زیرا که علماء اہل سنت صفات را موجود میدانند در خارج بوجود

مکمّل راه دان راه بین راه نما است که نظرِ او شافیِ امراضِ قلبیه ست و توجّهِ او دافعِ اخلاقِ
ردیئهٔ نامرضیه پس اوّل طلبِ شیخ نماید اگر بمحضِ فضلِ خداوندی جلّ شانُهٗ شیخ را یابد و دانا نهد معرفتِ
شیخ را نعمتِ عظمیٰ تصوّر کرده خود را ملازمِ او سازد و تمام منقادِ تصرّفاتِ او گردد و شیخ الاسلام هروی
میفرماید الٰهی چیست اینکه دوستانِ خود را کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت
ایشان را نشناخت اختیارِ خود را بالکلیه در اختیارِ شیخ گم کند و خود را از جمیعِ مراداتِ تهی ساخته کمرِ
همت را در خدمتِ او بندد و بهر چه شیخ او را امر فرماید سرمایهٔ سعادتِ خود را در آن دانسته در امتثالِ آن
بجان سعی نماید شیخِ مقتدا اگر مناسبِ استعدادِ او ذکر خواهد دید بآن امر خواهد نمود و اگر توجه و مراقبه مناسب
است بآن اشارت خواهد کرد و اگر در مجردِ صحبت کفایت معلوم خواهد کرد بآن امر خواهد نمود بالجمله با وجودِ
دریافتِ صحبتِ شیخ احتیاجِ ذکر بهیچ شرطے از شرائطِ راه نیست هر چه مناسبِ حالِ طالب خواهد دید
خواهد فرمود و اگر در بعضے امور از شرائطِ راه تقصیرے واقع خواهد شد صحبتِ شیخ آن را تلافی خواهد کرد
و توجهِ او جبرِ نقصانِ آن خواهد نمود و اگر بشرفِ صحبتِ اینچنین شیخِ مقتدا مشرّف نشد اگر از مرادانست
جذبش خواهند کرد و بمحضِ عنایت بغایتِ کارِ او را کفایت خواهند نمود و هر شرطے و ادبیکه در کار
شود اعلام خواهند فرمود و در قطعِ منازلِ سلوک روحانیاتِ بعضے اکابر را وسائلِ راهِ او خواهند ساخت
چه بطریقِ جریِ عادت الله سبحانهٗ در قطعِ راهِ سلوک توسّط از روحانیاتِ مشایخ در کار است
و اگر از مریدانست کارِ او بے توسّطِ شیخِ مقتدا در خطر است تا زمانِ وصول بشیخ می باید که همیشه
بحق سبحانهٗ ملتجی و متضرّع باشد که او را بشیخِ مقتدا رساند و نیز می باید که رعایتِ شرائطِ راه را لازم داند
شرائط در کتبِ مشایخ بتفصیل بیان یافته است از انجا ملاحظه نموده مرعی دارد معظمِ شرائطِ راه مخالفت
با نفس است و آن موقوف بر رعایتِ مقامِ ورع و تقوی است که عبارت از انتهاء از محارم است
و انتهاء از محارم صورت نه بندد تا از فضولِ مباحات اجتناب نکند چه ارخائے عنان در ارتکاب
مباحات باشیاء مشتبهات میرساند و مشتبه بحرام نزدیک است و احتمالِ وقوع در آن قوی تر است

یعنی بر تقدیر ارتکابِ مشتبه احتمالِ در آمدن در حرام قوی تر است

۵ قوله پس سالک را الخ متصل است بقول او قدس سره باید دانست که معتقدات صوفیه ما آخره الخ و متفرع است بران ۱۲

قول مستلزم انکارِ رویتِ حق است سبحانه و رویتے که بتجلیِ صوری تجویز نموده اند فی الحقیقت رویتِ
حق نیست سبحانه ضربے است از شبه و مثال ۵ یراه المؤمنون بغیر کیف ؛ و ادراك و ضرب
من مثال ؛ و کقولهم بقدم ارواح الکمل و ازلیتها و هذا القول ایضا مخالف لاهل
الاسلام فان عندهم العالم بجمیع اجزائه محدث و الارواح من جملة العالم لان العالم
اسم لجمیع ما سوی الله تعالی فافهم ؛ پس سالک را باید که پیش از وصول بحقیقت کار با وجود
مخالفتِ کشف و الهامِ خود تقلید علماءِ اهل حق را لازم داند و علماء را محق و خود را مخطی انگارد چه مستند
علماء تقلیدِ انبیاء است علیهم الصلوات و التسلیمات که بوحیِ قطعی مؤید اند و از خطا و غلط معصوم
و کشف و الهام او بر تقدیر مخالفت باحکام ثابته بوحی خطا و غلط است پس کشف خود را بر قولِ علما مقدم
داشتن فی الحقیقت مقدم داشتن است بر احکامِ قطعیه منزله و هو عین الضلالة و محض الخسارة
و ایضا همچنانکه اعتقاد بموجب کتاب و سنت ضروریست عمل بمقتضائے آنها نیز که ائمه مجتهدین از کتاب
و سنت استنباط فرموده اند و استخراج احکام از آنها نموده از حلال و حرام و فرض و واجب و سنت و مستحب
و مکروه و مشتبه و علم باین احکام نیز ضروری است و مقلد را نمیرسد که خلافِ رائے مجتهد از کتاب و سنت
احکام اخذ کند و بران عامل باشد و در عمل قولِ مختار را از مذهبِ مجتهدے که خود را تابع او ساخته است
اختیار کند و از رخصت اجتناب نموده بعزیمت عمل نماید و مهما امکن در جمع کردن اقوالِ مجتهدین
سعیِ بلیغ نماید تا بر قولِ متفق علیه عمل واقع شود مثلا امام شافعی رح در وضو نیت را فرض میگوید بے نیت
وضو نکند و همچنین ترتیب در غسلِ اعضا و ولاء آنرا نیز لازم میداند رعایتِ ترتیب و ولا باید کرد امام مالک رح
دلک را در غسلِ اعضا فرض میگوید البته دلک بکند و همچنین لمسِ نساء و مسِ ذکر را ناقض وضو گفته
اند بر تقدیرِ وقوعِ لمسِ نساء و مسِ ذکر تجدیدِ وضو بکند علی هذا القیاس ؛ بعد از حصولِ این دو جناح
اعتقادی و عملی متوجه عروجِ مدارجِ قربِ ایزدی گردد جل شانه و طالبِ قطعِ منازلِ ظلمانی و
مسالکِ نورانی باشد لیکن بداند که این قطعِ منازل و عروجِ مدارج وابسته بتوجه و تصرفِ شیخِ کامل

خود بواسطۂ بعضے نیات حقانیہ امور محدثہ پیدا کردہ اند کہ نہایت تصحیح وران حکم برخصت است بخلاف

اکابر این سلسلۂ علیہ کہ سر موئے مخالفت سنت تجویز نکردہ اند وابداع واحداث رد انداشتہ پس

مخالفت نفس درین طریق اتم باشد پس اقرب طرق باشد پس طالب را اختیار این طریق اولی و

انسب باشد چہ راہ بغایت اقرب است و مطلب درکمال رفعت و جماعۂ از متاخرین خلفائے ایشان کہ

اوضاع این بزرگواران گرفتہ بعضے امور درین طریق احداث نمودہ اند و سماع و رقص و جہر اختیار کردہ

منشا آن عدم وصول است بحقیقت نیات اکابر این خانوادہ بزرگ خیال کردہ اند کہ باین محدثات

و مبدعات تکمیل و تتمیم این طریقہ میںمایند ندانستہ اند کہ در تخریب و اضاعت آن می کوشند واللہ

یحق الحق وھو یھدی السبیل

مکتوب دو صد و ہشتاد و ہفتم

بحقائق آگاہ برادر حقیقی حضرت ایشان میان غلام محمد معصوم رسیدہ در بیان جذبہ و سلوک و معارف

کہ مناسب این دو مقام اند۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی ھدانا لھذا وما

کنا لنھتدی لولا ان ھدانا اللہ لقد جاءت رسل ربنا بالحق وختمھم بافضلھم

واکملھم محمد ن الذی جاء بالصدق صلوات اللہ سبحانہ وبرکاتہ وتحیاتہ علیہ وعلی

آلہ وعلیھم وعلی من تابعھم اجمعین الی یوم الدین آمین چون دیدہ شد کہ طالبان بواسطۂ

دناءت ہمت و پستی فطرت و عدم دریافت صحبت شیخ کامل مکمل مسلک طویل او مطلب رفیع را

براہ تقصیر و مقصد وضیع فرود آوردہ اند و بہرچہ ایشان از راہ میسر شدہ از حقیر و نقیر اکتفا نمودہ وہمان را

مقصد پنداشتہ و خود را بحصول آن کامل و منتہی انگاشتہ احوالیکہ منتہیان راہ و اصلان آن گاہ

از انجام کار و نہایت روزگار خود بیان فرمودہ اند این جماعت پست فطرت باستیلاء قوت متخیلہ

خود آن احوال کاملہ را بر احوال ناقصۂ خود تطبیق دادہ اند ہمان قصہ است کہ بخواب اندر مگر موشے شتر شد

یعنے و کسیکہ بگردد گرد چراگاہ نزدیک است کہ درآید درون او ۱۲

وَمَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمٰى يُوْشِكُ اَنْ يَقَعَ فِيْهِ پس اجتناب از محرمات موقوف شد بر اجتناب از فضول مباحات پس در ورع اجتناب از فضول مباحات نیز مرعی شد و ترقی و عروج وابستہ بورع است بیانش آنست کہ اعمال را دو جزو است امتثال اوامر و انتہا از مناہی و در امتثال اوامر قدسیان نیز شریک اند اگر در امتثال ترقی واقع میشد قدسیان را نیز واقع میشد و انتہا از مناہی در قدسیان نیست چہ ایشان بالذات معصوم اند مجال مخالفت ندارند تا از ان نہی کردہ شود پس لازم آمد کہ ترقی وابستہ بہمین جزو است و این اجتناب سراسر مخالفت نفس است چہ شریعت برائے رفع ہوائے نفسانی و دفع رسوم ظلمانی وارد شدہ است زیرا کہ مقتضائے طبیعت نفس یا ارتکاب محرم است یا فضولے کہ بانجام محرم رساند پس اجتناب از محرم و فضول عین مخالفت نفس است اگر سوال کنند کہ در امتثال اوامر نیز مخالفت نفس است زیرا کہ نفس نمیخواہد کہ بعبادات اشتغال نماید پس امتثال نیز مستلزم ترقی باشد و چون در ملائکہ در امتثال مخالفت مفقود است سبب ترقی نشدہ فالقیاس مع الفارق جوابش آنست کہ عدم رضاء نفس در اداء عبادات بواسطہ آنست کہ او خواہان فراغت خود است نمیخواہد کہ خود را بچیزے مقید گرداند و این فراغت و عدم تقید نیز داخل محرم است یا فضول پس در امتثال اوامر مخالفت با نفس امارہ از راہ اجتناب ازین محرم یا فضول آمدہ نہ از راہ ادائے اوامر فقط کہ ملائکہ نیز دارند فالقیاس صحیح پس ہر طریقے کہ مخالفت نفس دران بیشتر است اقرب طرق است و شک نیست کہ رعایت مخالفت نفس از سائر طرق در طریقہ علیہ نقشبندیہ بیشتر است چہ این بزرگواران عمل بعزیمت اختیار کردہ اند و از رخصت اجتناب نمودہ و معلوم است کہ در عزیمت ہر دو جزو اجتناب محرم و فضول مرعی است بخلاف رخصت کہ اجتناب از محرم است و بس اگر گفتہ شود کہ تواند بود کہ سائر طرق نیز عزیمت اختیار کردہ باشند گوئیم کہ در اکثر طرق سماع و رقص است کہ بعد از تمحل بسیار کار برخصت میرسد عزیمت را دران چہ مجال و ہمچنین ذکر جہر کہ بیش از رخصت دران متصور نیست و ایضاً مشایخ سلاسل دیگر طرق

باواز بلند ۱۲

مع الفارق کما دعہ السائل ۱۲ ۔ ۵ اضافہ ہر دو جزو یعنے اجتناب بیانیہ است ۱۲ ۔ ۵ اشارت است بتاویلات آیات و احادیث کہ بر نفی سماع و رقص

بحق است برائے حق است تفصیل این سخن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی این مشابهت
صوری واین مناسبت ظاهری باعث آن تخیل می شود وچون در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه جذبه بر
سلوک مقدم است مجذوبان این طریق را که بدولت سلوک مشرف نشده اند این قسم تخیل واین
نوع توهم بسیار است وجمعے راهم از ایشان که احوال منقلبه در مقام جذبه حاصل میشود واز حالے بحالے
میروند قطع منازل سلوک وطے مسالک سیر الی الله مے انگارند وبآن تقلبات خود را مجذوب
سالک میدانند بخاطر فاتر فرا یافت که فقره چند نوشته شود در بیان حقیقت جذبه وسلوک وفرق در میان
این هر دو مقام باذکر بعضے از خواص ممیزهٔ هر یک از دیگرے وفرق در میان جذب مبتدی وجذب
منتهی وحقیقت مقام تکمیل وارشاد وعلوم دیگر که مناسب آن مقام باشد لیحق الحق ویبطل
الباطل ولو کره المجرمون * فشرعت فیه بحسن توفیقه سبحانه وهو سبحانه یهدی
السبیل ونعم المولی ونعم الوکیل این مکتوب مشتمل است بر دو مقصد ویک خاتمه مقصد اول
در بیان معارفے که بمقام جذبه متعلق اند ومقصد ثانی در آنچه تعلق بسلوک دارد ودر خاتمه بیان
بعضے علوم ومعارف متفرقه است که طالبان را دانستن آنها کثیر المنفعت است **مقصد اول**
بدانکه مجذوبان سلوک تمام ناکرده هر چند جذب قوی داشته باشند واز هر راهے که منجذب شوند
داخل حجرگهٔ ارباب قلوب اند بے سلوک وتزکیهٔ نفس از مقام قلب نمیتوانند گذشت وبمقلب قلب
پیوست انجذاب ایشان انجذاب قلبی است محبت شان عرضی است نه ذاتی عرضی است نه اصلی
چه نفس با روح درین مقام ممتزج است وظلمت بانور درین معامله مختلط بالکلیه از مضیق مقام قلب
برآمدن وبمقلب قلب پیوستن وانجذاب روحی بمطلوب پیدا کردن بے تخلص روح از نفس
از برائے توجه بمطلوب وجدا شدن نفس از روح وفرود آمدن او در مقام بندگی متصور نیست بادام
که این هر دو فی الحقیقت مجتمع اند حقیقت جامعهٔ قلبیه محکم وبرپا است انجذاب خالص روحی متصور
نیست وتخلص روح از نفس بعد از قطع منازل سلوک وطی مسالک سیر الی الله وتحقق سیر فی الله

مستلزم

آنکہ ازتنہا تراوش کنند بجا چکیدہ ۱۲ منتخب

از بحر عمیق بقطرہ بلکہ بصورت قطرہ از دریاے عمان برشحہ بلکہ بصورت رشحہ قناعت کردہ اند چون را
بیچون تصور کردہ از بیچون بچون آرام گرفتہ اند مانند را بیمانند تخیل نمودہ از بے مانند بمانند گرویدہ اند
احوال جماعہ کہ بتقلید ایمان بے چون آوردہ اند و بے مانند را گرویدہ از احوال این طالبان سلوک
تمام ناکردہ و تشنگان آرام بسراب گرفتہ بمراتب بہتر است از محق تا مبطل و از مصیب تا مخطی
فرق بسیار است واے بر طالبان بمطلب نارسیدہ کہ محدث را قدیم میدانند و چون را بیچون
می انگارند اگر بکشف غیر صحیح ایشان را معذور ندارند و باین خطا و غلط مواخذہ نمایند ربنا لا تواخذنا
ان نسینا او اخطانا مثلاً شخصے طالب کعبہ شد و از شوق متوجہ وصول آن گشت اتفاقاً
در اثناء راہ خانۂ شبیہ بخانۂ کعبہ او را پیش آمد اگرچہ آن مشابہت در صورت است آن شخص خیال
کرد کہ کعبہ است و ہمانجا معتکف گشت و شخصے دیگر خواص کعبہ را از واصلان کعبہ معلوم ساختہ
تصدیق بہ کعبہ کرد این شخص ہر چند گامے از طلب براہ کعبہ نزدہ است اما غیر کعبہ را کعبہ ندانستہ
است و در تصدیق خود محق است حال او از حال طالب مخطی مذکور بہتر است آرے حال طالبے
کہ ہر چند بمطلب نرسیدہ است اما غیر مطلب را مطلب ندانستہ است از حال مقلد محق کہ قدمے در راہ
مطلب نزدہ است بہتر است چہ او با وجود حقیت تصدیق بمطلوب قطع مسافت راہ مطلوب ولو
فی الجملہ کردہ است پس مزیت او را متحقق باشد و طائفہ ہم از ایشان باین کمال خیالی و وصال وہمی
خود را بمسند شیخی و اقتداء خلق کشیدہ اند و بعلت منقصت خویش استعداد بسیارے از مستعدان کمالات
را ضائع ساختہ اند و بشومی برودت صحبت خود حرارت طلب طالبان را زائل گردانیدہ اند ضلوا
فاضلوا اضاعوا فاضاعوا این تخیل کمال و این توہم وصال در مجذوبان سلوک ناکردہ از سالکان
بجذب نارسیدہ بیشتر است زیرا کہ مبتدی و منتہی در صورت جذب متشارک اند و بظاہر در عشق و محبت
متساوی اگرچہ فی الحقیقت بایکدیگر ہیچ مناسبت ندارند و احوال یکدیگر از ہم دگر جدا است ع
چہ نسبت خاک را با عالم پاک ۔ در ابتدا ہر چہ ہست معلول است و بر غرض محمول و در انتہا چون

از خیابیان تعاوت ہست میان مبتدی و منتہی ۱۲

میباشند بعضی از مجذوبان باشند که هرچند براه سلوک در آیند و طی منازل نمایند اما نظر شان از مقام
بالوف قطع نشود و بفوق پیدا کنند امثال این علوم و امن ایشان نمیگذارد و ازین ورطه نمی
توانند بر آید لهذا در عروج بمدارج قرب و صعود بمعارج قدس کند و لنگ اند ربنا اخرجنا من
هذه القریة الظالم اهلها واجعل لنا من لدنک ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا
علامت وصول بنهایت مطلب تبری ازین علوم است چه هرچند تنزیه بیشتر مناسبت پیدا شود عالم
را با صانع نے مناسبت نزمیبا بد آین زمان عالم را عین صانع دانستن و یا صانع را محیط عالم بذات شدن
بالذات معنی ندارد ه ما للتراب و رب الارباب معرفت حضرت خواجه نقشبند قدس الله
تعالی سره الاقدس فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم معنی این عبارت آنست که
انجذاب و محبتی که منتهیان را در نهایت میسر میشود درین طریق در انجذاب و محبتی که در ابتدا پیدا
میشود مندرج است زیرا که انجذاب منتهی انجذاب روحی است و جذب مبتدی جذب قلبی چون
قلب برزخ است میان روح و نفس پس در ضمن جذب قلبی جذب روحی نیز حاصل است و تخصیص
کردن این اندراج را باین طریق هرچند این معنی در جمیع جذبات حاصل است بنا بر آنست که اکابر
این خانواده طریقی از برائے حصول این معنی وضع نموده اند و مسلکے از برائے وصول این مطلب
تعیین کرده اند و دیگران را این معنی بر سبیل اتفاق میسر میشود و ضابطه بدست ندارند و ایضا این بزرگان
را در مقام جذبه شان خاص است که دیگران را نیست و اگر هست نادر است و لهذا بعضے ایشان را
درین مقام بے آنکه قطع منازل سلوک نمایند فنائے و بقائے شبیه بفنائے و بقائے ارباب سلوک
حاصل میشود و شربے از مقام تکمیل که شبیه بمقام سیر عن الله بالله است نیز بدست می آید که با آن
تربیت مستعدان می نمایند تحقیق این مبحث عنقریب تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی این جا
عالیست باید دانست که روح را پیش از تعلق به بدن نحوے از توجه بمقصود حاصل بود چون به بدن
متعلق گشت آن توجه زائل شد اکابر این سلسله علیه طریقے از برائے ظهور آن توجه سابق وضع نموده

بدانکہ معنی فرق وجمع بحاشیہ مکتوب دو لیست و شصت و ہشتم از رسالہ قشیریہ نقل نمودہ آمد از انجا مطالعہ نمایند ۱۲

بلکہ بعد از حصول مقام الفرق بعد الجمع کہ بسیر عن اللہ باللہ تعلق دارد صورت بندد ؎ ہر گدائے
مرد میدان کے شود ٭ پشۂ آخر سلیمان کے شود ٭ فظہر الفرق بین جذب المنتہی وجذب
المبتدی شہود این مجذوبان ارباب قلوب در پردۂ کثرت ست این معنی را معلوم کنند بانہ مشہود
شان درین کثرت نیست الا عالم ارواح کہ بلطافت واحاطہ وسریان بموجد خود بصورت شبیہ است
ان اللہ خلق آدم علی صورتہ وباین مناسبت شہود روح را شہود حق میدانند تعالی وتقدس
واحاطہ وسریان وقرب ومعیت ہم برین قیاس است زیرا کہ نظر سالک عبور نمیکند مگر تا بمقام فوق
نہ بمقام فوق فوق وفوق فوق مقام ایشان مقام روح است پس نظر شان از مقام روح بالا نرود ومشہود
جز روح امر دیگر نباشد نظر بفوق روح موقوف است برسیدن بمقام روح ومحبت وانجذاب ہم
در رنگ شہود است شہود حق سبحانہ بلکہ محبت وانجذاب بجناب قدس او وابستہ بحصول فنا است
کہ نہایت سیر الی اللہ معبر است ؎ ہیچکس را تا نہ گردد او فنا ٭ نیست راہ در بارگاہ کبریا ٭
اطلاق شہود درین مقام از تنگی میدان عبارت است والا کارخانۂ این بزرگواران بماوراء وراء
شہود متعارف است ہمچنانکہ مقصد ایشان بیچون وبیچگونہ است اتصال ایشان باو سبحانہ نیز بیچون
وبیچگونہ است چون را بہ بیچون راہ نیست لا یحمل عطایا الملک الا مطایاہ ؎ اتصالے
بے تکیف بیقیاس ٭ ہست رب الناس را باجان ناس ٭ احاطہ وسریان وقرب ومعیت
حق سبحانہ نزد محققین ارباب سلوک کہ بنہایت کار رسیدہ اند علمی است موافق علماء اہل حق شکر
اللہ تعالی سعیہم حکم کردن بقرب ذاتی وامثال آن نزد ایشان از بیحاصلی و دوریست نزدیکان
حکم بقرب نمے کنند بزرگے میفرماید ٭ ہر کہ گوید نزدیکم دور است وہر کہ دور است نزدیک است
تصوف اینست علمے کہ متعلق بتوحید وجود است منشاء آن انجذاب ومحبت قلبی است ارباب
قلوب کہ جذبہ پیدا کردہ اند وبراہ سلوک قطع منازل ننمایند این علم بایشان مناسبت ندارد وہمچنین
مجذوبانے کہ بسلوک از قلب بکلیت متوجہ بمقلب قلب اند از ین علوم بشری می نمایند ومستغفر

بقواعد عربی بکسر را باید خواند ۱۲

سالمعی بیزاری ۱۲

فائده رسانند و در صحبتِ ایشان انجذاب و محبتِ قلبی جماعهٔ طلّاب را حاصل شود هر چند از ایشان بکمال
نرسند چه ایشان خود بحدِ کمال نرسیده اند دیگری را واسطهٔ حصول کمال نمیتوانند شد مشهور است
که از ناقص کامل نیاید افادهٔ ایشان هر قدر که باشد بیش از افادهٔ اربابِ سلوک است هر چند بنهایت
سلوک رسند و جذبِ منتهیان پیدا کنند امّا بمقامِ قلبِ ایشان را بطریقِ سیر عن الله بالله فرود نیاورده باشند
چه منتهیِ غیر مرجوع بعالم مرتبهٔ تکمیل و افاده ندارد چه او را بعالم مناسبتی و توجهی نمانده تا افاده تواند نمود و شیخِ مقتدا
راکه برزخ می گویند باعتبارِ آنست که او در مقامِ برزخیّت که مقامِ قلب است فرود آمده است و از هر دو
جهتِ روح و نفس حظّی وافر گرفته است از جهتِ روح از فوق استفاده میکند و از جهتِ نفس بما دون
خود افاده می نماید زیرا که او را توجهِ حق سبحانه با توجهِ خلق جمع شده است که هیچ کدام حجابِ دیگری نیست
پس افاده و استفاده معاً او را حاصل است بعضی از مشایخ ازین برزخیت برزخیّت بین الخلق و الحق میخواهند
و شیخِ برزخ را جامع بین التشبیه و التنزیه میگویند پوشیده نماند که این قسم برزخیت که بناءِ آن بر سکر است
لائقِ مقامِ شیخی که مبنائے آن بر صحو است نیست زیرا که نفسِ شان درین مقام در غلباتِ انوارِ روح
مندرج است و همان اندراج منشأ سکر شده است و در مقامِ برزخیّتِ قلب نفس و روح از یکدیگر
جدا است پس ناچار سکر را دران گنجایش نباشد بلکه آنجا همه صحو است که مناسبِ مقامِ دعوت است هذا
و شیخِ کامل را چون در مقامِ قلب فرود می آرند بواسطهٔ برزخیّت مناسبت بعالم پیدا می کند و واسطهٔ
حصولِ کمالاتِ مستعدّان می شود و مجذوبِ متمکّن نیز چون در مقامِ قلب است بعالم مناسبت
دارد و توجه را از ایشان دریغ نمیدارد و از انجذاب و محبّت اگرچه قلبی باشد نیز نصیبی بدست آورده
است لاجرم راه افاده بروے کشاده است بلکه گوئیم که کمیّتِ افادهٔ مجذوبِ متمکّن بیش از کمیّتِ افادهٔ
منتهیِ مرجوع است و کیفیتِ افادهٔ منتهی زیاده از کیفیتِ افادهٔ مجذوب است زیرا که منتهیِ مرجوع را هر چند
بعالم مناسبت پیدا شده است امّا در صورت است فی الحقیقت جدا است منصبغ برنگِ اصل است
و با قیست باو و این مجذوب را مناسبت بعالم فی الحقیقت است و از جملهٔ افرادِ عالم است و باقی است

اند لیکن چون روح متعلق ببدن است توجهِ قلبی حاصل میشود که جامعِ توجهِ نفس و روح است و شک نیست

که توجهِ روحی در توجهِ قلبی مندرج است امّا توجهِ روحی که منتهیان راست بعد از فنائے روح است

وبقائے او بوجودِ حقّانی که مُعبّر به بقائے باللہ است و توجهِ روحی که در ضمنِ توجهِ قلبی است بلکه توجهِ

روح که پیش از تعلّق به بدن بود نیز توجّهے است که با وجودِ هستیِ روح است که فنا باو راه نیافته است و

فرق درمیانِ توجهِ روح با وجودِ هستیِ روح و توجهِ روح با فنائے روح بسیار است پس نهایت گفتن آن

توجهِ روحی مندرج را باعتبارِ آنست که توجهِ روح است که در نهایت همین توجه میماند و بس پس مُراد

از اندراجِ نهایت در بدایت اندراجِ صورتِ نهایت است در بدایت نه حقیقتِ نهایت که اندراجِ او در

بدایت محال است تواند بود که عدمِ اتیانِ لفظِ صورت برای ترغیبِ طلبهٔ این طریق بوده باشد

والحقیقة ما حققت بعونِ اللہ تعالیٰ و سابقان که انجذابِ ایشان بے تعمّل و کسب است بلکه بتوجه

و حضور آمده اند آن انجذاب نیز قلبی است و اثرے است از توجهِ سابقِ روح که بالکل بواسطهٔ تعلق

ببدن زائل نشده است کسب و تعمّل از برائے ظهورِ توجهِ سابق جماعه راست که بواسطهٔ این تعلّق توجه

سابق را فراموش کرده اند کسب گویا از برائے تنبیه بر توجهِ سابق است و تذکیر است مر آن دولت

گم شده را لیکن نسیانِ توجهِ سابق از سابقانِ مذکورین لطیف الاستعداد اند چه نسیانِ توجهِ سابق

بالکلیه از توجهِ کلی متوجه الیه بالفعل و گم شدن دران خبر میدهد و عدمِ نسیانِ توجه نه چنین است غایة

ما فی الباب در سابقان آن توجه شمول و سریان در کلیهٔ ایشان پیدا می کند و بدنِ ایشان نیز حکم

روح شان میگیرد کما هو شانُ المحبوبین المرادین امّا فرق درمیانِ شمولِ محبوبان و شمولِ سابقان

در رنگ فرق میانِ حقیقتِ شی و صورتِ شے است کما هو الظاهر علی ارباته آرے محبانِ واصل

و مریدانِ کامل را این قسم شمول نیز متحقّق است لیکن کالبرق است و دائمی نیست شمولِ دائمی خاصّه

محبوبان است **معرفت** مجذوبانِ اربابِ قلوب چون در مقامِ قلب تمکّن و رسوخ پیدا

کنند و معرفتے و صحوے که مناسبِ آن مقام است ایشان را میسّر شود میتوانند که طالبان را

رخصت بدہد تا کارِ خود را از شیخِ دیگر باتمام رساند و خود را منتهی نداند و باین حیله راه زنیِ مردم نکند و مثالِ
این شرائط که مناسبِ وقت و حال او واند مذکور سازد و بآن وصیت تمام نموده رخصت بدہد اما منتهی
مرجوع در افاده و تکمیل محتاج باین قیود نیست چه او را بواسطۂ جامعیت بجمیعِ طرق و استعدادات مناسبت است
ہر کس از وے بقدرِ استعداد و مناسبت بهره تواند یافت ہرچند تفاوت در سرعت و بطؤ بواسطۂ قوتِ
مناسبت و ضعفِ آن در صحبتِ شیوخ و مقتدایان نیز متصور است اما در اصلِ افاده متساوی الاقدام
اند شیخِ مقتدا را در وقتِ افاده طالب التجا بجنابِ حق سبحانه و اعتصام بحبلِ متین او خوفاً المکرہ
سبحانه فی ضمن هذا الاشتهار لازم است و این التجاء در این امر بلکه در جمیعِ امور و در جمیعِ اوقات
حق سبحانه و تعالی او را عطا فرموده است در ہیچ وقتے از اوقات و در ہر فعلے از افعال از وے
منفک نمی شود۔ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ **مقصدِ ثانی** در
بیانِ آنچه تعلق بسلوک وارد باید دانست که طالبے چون بطریقِ سلوک متوجه فوق گردد اگر باسمیکه ربِّ اوست
برسد و دران فانی و مستهلک گردد اطلاقِ فنا بر وے درست می آید و بعد از بقا بدان اسم اطلاقِ بقا
بر وے مسلّم است و باین فنا و بقا بمرتبۂ اولے از ولایت مشرف می گردد لیکن اینجا تفصیل است که بسط
سخن دران ضروریست **تمهید** فیضے که از ذاتِ تعالیٰ و تقدس می رسد دو نوع است نوعے است که
بایجاد و ابقا و تخلیق و ترزیق و احیا و اماتت و امثالِ آنها تعلق دارد و نوعِ دیگر بایمان و معرفت و سائر
کمالاتِ مراتبِ ولایت و نبوت متعلق است نوعِ اول از فیض بتوسطِ صفات است و بس و نوعِ ثانی
بعضے را بتوسطِ صفات است و بعضے دیگر را بتوسطِ شیونات و فرق درمیانِ صفات و شیونات
بسیار دقیق است لایظهر الا علی آحادٍ من الاولیاء المحمدی المشرب و لم یُعلم انّه تکلّم به احد
بالجمله صفات در خارج موجوداند بوجودِ زائد بر ذاتِ تعالیٰ و تقدس و شیونات مجرد اعتبارات اند در ذاتِ عز سلطانه
این مبحث بمثالے روشن گردد آب مثلاً بالطبع از بالا به پایان فرود می آید این فعلِ طبعی در وے اعتبار
حیات و علم و قدرت و ارادت پیدا می کند چه ارباب علم بواسطۂ ثقلِ خود بمقتضائے علمِ خود از بالا به پایان

بفنائے کہ عالم بآن بقا باقی است پس ناچار طالبان بواسطۂ مناسبتِ حقیقی از مجذوب بیشتر فائدہ گیرند و از
منتہی مرجوع کمتر لیکن افادۂ مراتبِ کمالاتِ ولایت مخصوص بمنتہی است پس لاجرم در کیفیتِ افادۂ منتہی
راجح باشد و ایضاً منتہی راقی الحقیقت ہمت و توجہ نیست و مجذوب صاحبِ ہمت و توجہ است بہمت و توجہ
کارِ طالب را پیش مے برد ہر چند بحدِ کمال نہ سازد و ایضاً نہایۂ توجہیکہ طالبان را از مجذوبان حاصل مے شود
ہمان توجہ سابقِ روح است کہ فراموش کردہ بودند و در صحبتِ شان بیاد ایشان آمدہ بطریقِ اندراج در توجہ
قلبی حاصل گشتہ بخلافِ توجہیکہ در صحبتِ منتہیان پیدا میشود و توجہ حادث است کہ پیشتر اصلا موجود نہ بود.
و موقوف بود بر فنائے روح بلکہ بر بقائے او بوجودِ حقانی پس لابد توجہ اول اسہل الحصول باشد و توجہ
ثانی متعسر الوجود و ہرچہ اسہل است بیشتر است و ہرچہ متعسر است کمتر از اینجا است کہ گفتہ اند کہ در تحصیل جہت
جذبہ شیخ مقتدا واسطہ نیست چہ آن نسبت او را اول حاصل شدہ بود کہ بواسطۂ نسیان بہ تنبیہ و تعلیم
محتاج گشتہ لہذا این شیخ را شیخِ تعلیم میگویند نہ شیخِ تربیت و در جہت سلوک از برائے قطعِ منازلِ سلوک
شیخِ مقتدا در کار است و تربیتِ آن ضروری شیخِ مقتدا را نشاید کہ این قوم مجذوب متمکن را بافادۂ عام
رخصت بدہد و در مقامِ تکمیل و شیخی نشاند چہ بعضے از طالبان باشند کہ استعدادِ ایشان بلند افتادہ باشد
و قابلیتِ کمال و تکمیل بر وجہِ اتم داشتہ باشند و در صحبتِ این مجذوب اگر افتند محتمل کہ آن استعداد ضائع شود
و آن قابلیت بر طرف گردد مثلاً زمینے کہ قابلیت تمام از برائے زراعتِ گندم داشتہ باشد اگر تخم جید
گندم دران زمین اندازند بار باندازۂ استعداد نیکو می آرد و اگر دران زمین تخم ردی گندم یا تخم نخود اندازند
چہ جائے بار کہ مسلوب القابلیت گردد و اگر بالفرض شیخ مقتدا مصلحت در رخصتِ او بیند و معنی افادہ
در وے یابد باید کہ افادۂ او را مقید سازد ببعضے قیود مثلِ ظہورِ مناسبتِ طالب بطریقِ افادۂ او
و عدمِ اضاعتِ استعدادِ این در صحبتِ او و عدمِ طغیانِ نفسِ او و دین ریاست و اقتدا چہ ہوائے
نفسانی از وے زائل نشدہ است بواسطۂ عدمِ تزکیۂ نفس و چون معلوم کند کہ طالب از وے بنہایۂ
افادۂ او رسیدہ و در استعدادِ طالب ہنوز قابلیتِ ترقی ہست باید کہ بوے این معنی را ظاہر سازد و او را

ظلیت مناسب افتاده و طائفه از اولیاء الله که بر قدم وے اند صلی الله تعالیٰ علیه و علیهم و سلم
و بارک اسمائے که ارباب ایشان اند در وصول فیض ثانی ظلال آن قابلیت جامع اند و کالتفاصیل
اند مر آن ظل مجمل را و ارباب سائر انبیا صلوات الله تعالیٰ و تسلیماته علیٰ نبیّنا و علیهم و واسطه وصول
فیض اول و ثانی ایشان را قابلیات اتصاف ذات است عز سلطانه بصفات موجوده زائده و طائفه
که بر اقدام ایشان اند ارباب ایشان صفات است در حق وصول فیض اول و ثانی و واسطه وصول
فیض اول مر آن سرور را علیه الصلوٰة والسلام قابلیت اتصاف ذات است تعالیٰ و تقدس
مر جمیع صفات را گویا قابلیات که وسائل فیوض سائر انبیا اند صلوات الله و برکاته علیٰ نبینا
و علیهم ظلال این قابلیت جامع اند و کالتفاصیل اند مر آن جامع مجمل را و طائفه که بر قدم آن سرور اند
علیه و علیهم الصلوٰة والتحیة وسائط وصول فیض اول نیز ایشان را جدا است که صفات اند پس
محمدیان را وسائل وصول فیض اول جدا آمد از وسائط وصول فیض ثانی بخلاف دیگران که یکے است
بعضے از مشائخ قدس الله تعالیٰ اسرارهم که رب آنحضرت علیه الصلوٰة والتحیة در قابلیت اتصاف منحصر
ساخته اند منشأ آن عدم فرق است میان شیون و صفات بلکه عدم علم است بمقام شیون والله یحق الحق
وهو یهدی السبیل پس محقق شد که رب آن حضرت علیه الصلوٰة والسلام والتحیة رب الارباب است
هم در مقام شیون و هم در خانه صفات و واسطه وصول هر دو فیض است و نیز معلوم گشت که وصول
فیض مراتب کمالات ولایت آن حضرت علیه الصلوٰة والسلام از ذات است بتوسط امر زائد چه شیون
عین ذات اند اعتبار زیادتی در ایشان از منتزعات عقل است لهذا التجلی ذاتی مخصوص او گشت و کمل
تابعان او چون از راه او فیض میگیرند ایشان را نیز ازین مقام شربی بدست آمد و دیگران را چون وسائط
صفاتی در میان است و صفات بوجود زائد موجود اند حاجز حصین در میان افتاد و تجلی صفاتی نام
ایشان گشت باید دانست که قابلیت اتصاف هر چند اعتبار است وجود زائد ندارد چه صفات موجود
اند نه قابلیات اینجا اما چون قابلیات در رنگ برازخ اند میان ذات و صفات بلکه میان شیون و صفات

مے آیند و توجہ بفوق نمے کنند و علم تابع حیوٰۃ است و ارادہ
تابع علم است و قدرت نیز ثابت شد چہ ارادت تخصیص احد المقدورین
است این اعتبارات در ذاتِ آب بمنزلۂ شیونات است
اگر باوجود این اعتبارات صفاتِ زائدہ در ذاتِ آب اثبات کردہ شود بمنزلۂ صفات موجود
است بوجود زائد آب را باعتبارات اُولٰے الحیّ و عالم و قادر و مرید میتوان گفت از برائے این اسامی
ثبوتِ صفاتِ زائدہ درکار است پس آنچہ در عبارتِ بعضے مشایخ در اثباتِ اسامی مذکورہ از برائے
آب واقع شدہ است مبنائے آن عدم فرق است میانِ شیون و صفات و ہمچنین حکم بنفی وجودِ صفات
نیز محمول است بر عدم آن فرق و فرقِ دیگر درمیانِ شیون و صفات آنست کہ مقامِ شیون متوجہ
ذی الشان است و مقامِ صفات ہمچنین است محمد رسول اللہ صلّی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہٖ وسلم و اولیائے
کہ بر قدم وے اند رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین وصولِ فیضِ ثانی ایشان را بتوسطِ شیونات است
و سائرِ انبیاء و جماعہ کہ بر اقدامِ ایشان اند صلوٰات اللہ تعالیٰ و برکاتہٗ علیٰ نبیّنا و علیہم و علیٰ جمیع
اتباعہم وصولِ این فیض بلکہ فیضِ اول ہم ایشان را بتوسطِ صفات است پس گوئیم کہ اسمے کہ رب
آن سرور است علیہ الصلوٰۃ والسلام و واسطۂ وصولِ فیضِ دویم است ظلِّ شان العلم است و این
شان جامع جمیعِ شیونِ اجمالی و تفصیلی است و آن ظلّ معبّر بقابلیتِ ذات است تعالیٰ و تقدّس مر شانِ
علم را بلکہ جمیع شیونِ اجمالی و تفصیلی را لیکن باعتبارِ شمولِ شانِ علم مر انہا را باید دانست کہ این قابلیت
اگرچہ برزخ است میانِ ذات عزّ شانہٗ و میانِ شان العلم اما چون یک جہت او بیرنگ است
و آن جہتِ ذات است تعالیٰ شانہٗ در برزخ نیز رنگ آن پیدا نمیشود پس آن برزخ برنگِ جہت
دیگر کہ شان العلم است منصبغ است پس ناچار آن را ظلِ آن شان گفتہ شد و ایضاً ظلّ شے عبارت
از ظہورِ شے است اگرچہ بشبہ و مثال باشد در مرتبۂ دویم و چون حصولِ برزخ بعد حصولِ طرفین است
لاجرم این برزخ در وقتِ مکاشفہ در تحتِ آن شان منکشف میشود پس باعتبارِ این ظہور تا آخر اطلاق

پس ناچار این فانی را فانی فی الله نباید گفت و باقی را باقی بالله نه بلکه مطلق فانی و باقی میتوان
گفت یا مقید بصفتی یعنی فانی در صفت علم یا باقی بآن صفت پس ناچار فناے محمدیان اتم آمد
و بقاے ایشان اکمل و ایضاً عروج محمدی چون بجانب شیون است و شیون را با عالم هیچ مناسبتے
نیست چه عالم ظل صفاتست نه ظل شیون پس فنائے سالک در شانے مستلزم فناے مطلق او باشد
بر نهجیکه هیچ بقائے وجود سالک و اثر او نماند و همچنین بر تقدیر بقا بتمامی خود بآن شان باقی میگردد
بخلاف فانی در صفت که بتمام از خود نمے بر آید و اثرش زائل نمیگردد چه وجود سالک اثر همان صفت
و ظل آن پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکل نباشد و بقا باندازه فنا است پس محمدی از رجوع بصفات
بشریت ایمن باشد و از خوف رد محفوظ چه او بکلی از خود بر آمده است و باو سبحانه باقی گشته درین محل
عود ممنوع باشد بخلاف در صورت فنائے صفاتی که عود در انجا بواسطهٔ بقاے اثر وجود سالک ممکن
است ازینجا تواند بود اختلافیکه در میان مشائخ قدس الله تعالی اسرارهم در جواز رجوع و اصل و عدم
جواز آن واقع است حق آنست که اگر محمدیست محفوظ است از عود و الا در خطر است و همچنین است
اختلافیکه در زوال اثر وجود سالک بعد از فنائے او واقع است بعضے بزوال عین و اثر قائل گشته اند
و بعضے دیگر زوال اثر را جائز نداشته اند حق درین باب نیز تفصیل است اگر محمدیست عین و اثر هر دو
را گم میسازد و غیر او را اثر زائل نمے شود چه صفت که اصل اوست باقی است پس زوال ظل آن
اثر ممکن نباشد اینجا دقیقه ایست بایدو دانست که مراد از زوال عین و اثر زوال شهودیست نه وجودی
چه قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و زندقه است و جماعه ازین طائفه زوال وجودی تصور کرده اند
از زوال اثر ممکن گریخته اند و آنرا الحاد و زندقه دانسته اند و الحق ما حققت باعلامه سبحانه
عجب است که با وجود قول بزوال وجودی بزوال عین نیز قائل گشته اند چه حکم بزوال عین وجود در رنگ
حکم بزوال اثر مستلزم الحاد و زندقه است بالجمله زوال وجودی در عین و اثر محالست و شهودی
در هر دو ممکن بلکه واقع لیکن مخصوص بمحمدی مشرب است پس محمدیان بتمام از قلب می آیند و بمقلب قلب

برزخ رنگِ طرفین خود می گیرد وقابلیات نیز رنگِ صفات گرفته حائلیت پیدا کرده اند فراقِ دوست
اگر اندک است اندک نیست ❁ در درون دیده اگر نیم موست بسیار است ❁ ازین بیان لائح گشت
که ظهورِ ذات تعالیٰ وتقدس بے پرده منافیِ تجلیِ شهودی نیست لیکن تجلی وجودی را منافی است
لهذا آن سرور را علیه الصلوٰة والسلام والتحیة در جانبِ وصولِ فیض وجوه کمالاتِ ولایت
حائلے درمیان نیامد و در جانبِ وصولِ فیضِ وجودی حائلے درمیان آمد که قابلیتِ اتصاف
است چنانکه گذشت گفته نشود که چون شیون وقابلیات اینها از اعتباراتِ عقل باشند وجودِ ذهنی
ثابت شد وازان حجابِ علمی لازم آمد غایة ما فی الباب حجبِ صفات خارجی است وحجبِ شیون
علمی زیرا که گوئیم که موجودِ ذهنی درمیانِ دو موجودِ خارجی پرده نمیشود موجودِ خارجی را پرده نمیشود
مگر موجودِ خارجی ولو سُلِّمَ فالحجابُ العلمیُّ یمکنُ ارتفاعُه من البین بحصولِ بعضِ المعارف
بخلافِ الخارجیِّ فانّه لا یمکنُ زوالُه چون این مقدمات معلوم گشت پس بدانکه اگر محمدی نیست
منتهائے سیرِ او که مسمّٰے بسیر الی الله است تا ظلّ شانست که اسمِ اوست وبعد از فنا دران اسم
بفنائے فی الله مشرف می گردد واگر بآن اسم باقی گشت بقا بالله او را نیز میسر گشت وباین فنا وبقا
در مرتبۂ اولیٰ از ولایتِ خاصۂ محمدیه علیٰ صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة داخل میشود واگر محمدی مشرب
نیست بقابلیتِ صفت یا نفسِ صفت که ربِ اوست میرسد واگر درین اسم فانی گشت فانی فی الله
بروے اطلاق نباید کرد وهمچنین بر تقدیرِ بقا بآن اسم باقی بالله نیست چه اسم الله عبارت از مرتبه ایست
که جامعِ جمیعِ شیون وصفاتست وچون در جهتِ شیون زیادت اعتباریست عینِ ذاتند وعین
یکدیگر پس فنا در یک اعتبار فنا در جمیعِ اعتباراتست بلکه فنا در ذاتست تعالیٰ وتقدس وهمچنین
بقا بیک اعتبار بقا بجمیعِ اعتباراتست پس فانی فی الله وباقی بالله درین صورت گفتن درست
میشود بخلافِ در جانبِ صفات که موجود اند بوجودِ زائد بر ذات مغایرتِ اینها با ذات عزّ سلطانه
وبا یک دیگر تحقیقی است پس فنا در یک صفت مستلزمِ فنا در جمیع نیست وهٰکذا الحال فی البقاء

یعنی امر واقعی است نه اعتباری ۱۲

معلوم نمیشود چه بسیارے از متوسطان در وقتِ حصول این جذبه از عروج بفوق تقاعد نموده اند و همان
جذبه را جذبه نهایت انگاشته اگر کافی مے بود در اثناء راه نمیگذاشت آرے جذبۂ متقدّم چون بمحبوبان
تعلق دارد اگر کافی باشد گنجایش دارد محبوبان را بقلابِ عنایت خواهند کشید و در اثناءِ طریق نخواهند
گذاشت امّا این کفایت در حق جمیع جذباتِ متقدم هم ممنوع است جذبه که انجام کارِ او بسلوک
کشد کافی است و اگر بسلوک نیا مد مجذوب ابتر است از محبوبان نیست **خاتمه** طائفۂ از مشایخ
قدّس الله تعالیٰ اسرارهم گفته اند که تجلّی ذاتی مذلل شعور است و معطلِ حس بعضے از ایشان از
حالِ خود چنین گفته اند که در وقتِ ظهورِ این تجلّی ذاتی تا مدّتے بیحس و حرکت افتاده بوده مردم مرده
مے انگاشتند و بعضے دیگر منعِ کلام وجر آن در تجلّی ذات کرده اند حقیقتِ این سخن آنست که این تجلّی
ذات در پردۂ اسمے است از اسما و بقاءِ پرده بواسطۂ بقایائے اثر وجود صاحب تجلّی است و آن
بے شعوری بواسطۂ آن بقیّه است اگر بتمام فانی میگشت و به بقا باالله مشرّف می شد آن تجلّی
هرگز او را بیشعور نمیساخت **شعر** يُحَرِّقُ بِالنَّارِ مَنْ تَمَسَّ بِهَا . وَمَنْ هُوَ النَّارُ كَيْفَ يَحْتَرِقُ
اوّل ماسّ نار است هر آئینه بسوزد و متلاشی شود و ثانی عین نار است فکیف یحترق بلکه گوییم آن
تجلّی که در پرده است تجلّی ذات نیست داخل تجلّی صفات است تجلّی ذات که مخصوص آن حضرت است
علیه الصلوٰة والسلام والتحیّة تجلّی بے پرده است و علامتِ پرده بیشعوری است و بیشعوری
از دوری است و دلیلِ بے پردگی شعور است و شعور در کمالِ حضور است بزرگے از حالِ صاحب
این تجلّی که بالاصالة والاستقلال است چنین خبر داده علیه الغفران آنجا که گفته **نظم** موسیٰ
زهوش رفت بیک پرتوِ صفات ✤ تو عینِ ذات می نگری در تبسمی ✤ و همین تجلّی ذاتی که
بے پرده است محبوبان را دائمی است و محبّان را برقی زیرا که ابدانِ محبوبان رنگِ ارواحِ شان
گرفته اند آن نسبت در کلیۀ ایشان سرایت کرده است و در محبّان این سرایت بر سبیلِ ندرت است
و آنچه در حدیثِ نبوی علیه من الصلوات اتمها ومن التحیّات اکملها واقع شده است

می پیوندند از تقلبِ احوال آزاد اند واز رقیتِ ماسوای بالکلیه محرّر و دیگر انرا چون وجودِ آثار و منگیر است و تقلبِ احوال نقدِ وقت مخلصی از مقامِ قلب ندارند چه وجودِ آثار و تقلبِ احوال از شعبِ تنویرِ حقیقتِ جامعه قلبیه است پس شهود دیگران همیشه در پرده باشد چه هر قدر که از بقایای وجودِ سالک ثابت است پردهٔ مطلوب همان قدر است وچون اثر باقیست پرده همان اثر است **معرفت** اگر سالک از راهِ سلوکِ غیر متعارف در مرتبه از مراتب فوقِ اسمی که رب اوست برسد وفی الحقیقه بآن اسم رسد دران مرتبه فانی و مستهلک گردد فنا فی الله دران صورت گفتن نیز درست است و همچنین است بقا بآن مرتبه پس تخصیصِ فنا فی الله بآن اسم باعتبار آنست که آن مرتبهٔ اولی است از مراتب سائر افنیه **معرفت** سلوک انواع است بعضی را بی تقدمِ جذبه است و بعضی دیگر را جذبه بر سلوکِ ایشان مقدم است و جماعه را در اثنای قطعِ منازلِ سلوک جذبه حاصل میشود و جمعی را طیِ منازلِ سلوک میسر می شود اما تا بحدِ جذبه نمیرسند تقدمِ جذبه محبوبان راست و باقی اقسام محبین تعلق دارد سلوکِ محبان عبارت از طیِ مقاماتِ عشره مشهوره است به ترتیب و تفصیل و در سلوکِ محبوبان خلاصهٔ مقاماتِ عشره حاصل میشود به ترتیب و تفصیل کاری ندارند علم بوحدتِ وجود و مانند آن از احاطه و سریان و معیتِ ذاتیه بجذبهٔ مقدم یا متوسط و ابسته است بسلوکِ خالص و جذبهٔ منتهیان را بامثالِ این علوم مناسبت نیست چنانکه بالا گذشت و حق الیقینِ منتهیان را نیز بعلومِ مناسبهٔ توحیدِ وجود مناسبت نیست هر جا بیانِ حق الیقین بمقامِ مناسبِ اربابِ توحیدِ وجود کرده اند آن حق الیقینِ مجذوبانِ مبتدی یا متوسط است **معرفت** بعضی مشایخ فرموده اند که چون کارِ طالب بجذبه برسد بعد از ان راهبر همان جذبه است و بس یعنی احتیاج بتوسطِ راهبر دیگر ندارد و همان جذبه کافی است اگر ازین جذبه جذبهٔ سیر فی الله اراده نموده اند بلی کافی است اما لفظِ راهبر منافیِ این اراده است چه بعد از سیر فی الله مسافتی نیست که در قطعِ آن محتاج براهبر باشد و همچنین جذبهٔ متقدم هم مراد نیست چنانکه متبادر از عبارتست پس ناچار جذبهٔ متوسط اراده نموده باشند و کفایتِ او در وصول بمطلوب

عہ یعنے مطلقا انجام کار او بسلوک کشد یا نہ کشد فافہم ۱۲

انجذاب و بان عروج ناکرده لیکن محبت اصل دامنگیر شانست اگرچه حجب درمیان ست چه عجب اگر بحکم المرء مع من احب در مجذوبان نیز قرب و معیت اصل اعتبار کرده شود پس مجذوبان در محبت مناسبت بمحمدیان دارند چه حب ذاتی و لکل مع المحب در مجذوبان نیز متحقق است **معرفت** در عبارت بعضے ازین طائفه واقع ست که اقطاب را تجلی صفات است و افراد را تجلی ذات درین سخن مجال تامل است چه قطب محمدی مشرب است محمدیان را تجلی ذات است آرے درین تجلی نیز تفاوتہاست قریبه افراد راست اقطاب را نیست اما هر دو را از تجلی ذات نصیبے است مگر آنکه گوئیم که از قطب قطب ابدال مراد داشته باشد که بر قدم حضرت اسرافیل است نه بر قدم محمد **معرفت** ان الله خلق ادم علی صورته الله تعالی بیچون و بیچگونه است روح آدم را که خلاصه اوست بر صورت بیچونی و بیچگونگی آفرید پس همچنانکه حق سبحانه و تعالی لامکانیست روح نیز لامکانی آمد و نسبت روح با بدن همچو نسبت اوست تعالی و تقدس با عالم نه داخل است نه خارج نه متصل نه منفصل بیش از قیومیت نسبتے مفهوم نمیشود هر ذره از ذرات بدن را مقوم روح ست همچنانکه الله تعالی قیوم عالم است قیومیت او تعالی مر بدن را بواسطه قیومیت روح است هر فیضیکه وارد مے شود محل ورود آن فیض ابتدا روحست و بواسطه روح آن فیض ببدن میرسد و چون روح بصورت بیچونی و بیچگونگی آفریده شد لاجرم بیچون و بیچگون حقیقی را در وے گنجایش آمد لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن چه ارض و سما با وجود وسعت و فراخی چون داخل دائره مکانند و بداغ چونی و چگونگی متسم گنجایش لامکانی که مقدس از چندی و چونی است ندارند لامکانی در مکان گنجایش ندارد و بے چون در چون آرام نمیگیرد پس ناچار گنجایش در قلب عبد مومن که لامکانی است و منزه از چندی و چونی است متحقق گشت تخصیص بقلب عبد مومن بنابر آنست که قلب غیر مومن کامل از اوج لامکانی فرود آمده است و گرفتار چندی و چونی شده و حکم آن گرفته پس بواسطه این نزول و گرفتاری چونکه داخل دائره مکانی شده است و چونی پیدا کرده است

قال فی الرسالۃ القشیریہ روی انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لی وقت لا یسعنی فیہ غیر ربی وفی الشمائل عن علی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا دخل منزلہ جزأ دخولہ ثلثۃ اجزاء جزأ للہ وجزأ لاہلہ وجزأ لنفسہ۔ وفی صحیح المسلم قال علیہ الصلوٰۃ والسلام انی لست کہیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی۔ وہذا الحدیث ملتقط الکتاب ملکہ الصوفیہ کذا ۱۲ لمصنفہ سلمہ اللہ تعالیٰ

لِیْ مَعَ اللّٰہِ وَقْتٌ مراد از وقت نہ این تجلی برقی است زیرا کہ این تجلی در حق آن سرور کہ بادشاہ مراد انست علیہ الصلوٰۃ والسلام دائمی است بلکہ نوعے از خصوصیت درین تجلی دائمی آست کہ آن بر سبیل قلت واقع است کما لا یخفی علی ارباب معرفت مشایخ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم در بیان حدیث لِیْ مَعَ اللّٰہِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْہِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دو طائفہ اند جمعے از وقت وقت مستمر ارادہ نمودہ اند و جمعے دیگر بندرت وقت قائل گشتہ اند و حق آنست کہ باوجود استمرار وقت وقت نادر نیز متحقق است کما من الاشارۃ الیہ انفا و نزد این حقیر تحقق آن وقت نادر در وقت ادائے نماز است و ہمانا کہ آن سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام در حدیث قُرَّۃُ عَیْنِیْ فِی الصَّلوٰۃِ بآن اشارت فرمودہ است و ایضاً آن سرور فرمودہ علیہ الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ اَقْرَبُ مَا یَکُوْنُ الْعَبْدُ مِنَ الرَّبِّ فِی الصَّلوٰۃِ وقال تبارک وتعالیٰ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ پس در ہر وقتے کہ قرب آلہی جل شانہ بیشتر است گنجایش غیر دران وقت منتفی تر است و آنچہ بعضے از مشایخ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم فرمودہ است و از فوت حال خود و استمرار آن چنین خبر دادہ است حَیْثُ قَالَ حَالِیْ فِی الصَّلوٰۃِ کَحَالِیْ قَبْلَ الصَّلوٰۃِ فالاحادیث المذکورۃ بل النص المذکور ینفی المساواۃ والاستمرار باید دانست کہ استمرار وقت متحقق است سخن در آنست کہ باوجود استمرار حالتے نادرہ ہم واقع است یا نہ جمعے را کہ بر ندرت وقت اطلاع ندادہ اند بنفی آن قائل گشتہ اند و جمعے دیگر را کہ ازان مقام بہرہ دادہ اند بآن اعتراف نمودہ اند والحق کسے را کہ بطفیل آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ در نماز جمعیت دادہ اند و از دولت قرب آن شربے ارزانی داشتہ اند اقل قلیل اند رزقنا اللہ سبحانہ بکمال کرمہ نصیبا من ہذا المقام بحرمۃ محمد علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والتحیۃ والتسلیمات معرفت منتہیان ارباب صفات در علوم و معارف بمجذوبان نزدیکند و از دولت در شہود ہر دو شان نیز یکرنگ چہ ہر دو از ارباب قلوب اند غایۃ ما فی الباب ارباب صفات از تفاصیل مطلع اند بخلاف مجذوبان و ایضاً ارباب صفات بواسطۂ سلوک و عروج بفوق قرب بیشتر دارند

کہ ارباب صفات مطلع نیند ۱۲

(حاشیہ: یعنی تجلی ذاتی بے پردہ ۱۲؛ مراد ۱۲؛ دائمی؛ چنانچہ اشارہ؛ آنان رسیدہ بنزدیک ۱۲؛ سابقاً ۱۲؛ سجدہ کن و نزدیک شو ۱۲؛ شہود ۱۲؛ مبتدا ۱۲؛ خبر؛ منافیہ ۱۲؛ اقرار ۱۲؛ وارد ۱۲؛ البتہ این قدر فرق است کہ)

[illegible]

ودلیل است بر کمالاتِ مخزونۂ او تعالیٰ وتقدّس باوراءِ این ہر حکمے کہ ہست از جنسِ اتحاد و عینیت
واحاطہ ومعیّت از سکرِ وقت وغلبۂ حالست اکابرِ مستقیم الاحوال کہ از قدحِ صحوِ ایشان را شربے
ارزانی داشتہ اند ازین علوم متبری ومستغفر اند اگرچہ بعضے ایشان رادر اثناءِ راہ این علوم
حاصل میشود امّا بالآخرۃ ازینہا میگذرانند ومطابقِ علومِ شریعت علومِ لدنی بر ایشان ایراد میفرمایند
مثالے از برائے تحقیقِ این مبحث بیان کنیم عالمے نحریرے ذوفنونے خواہد کہ کمالاتِ مخزونۂ خود را
در عرصۂ ظہور آرد وفنونِ مکنونۂ خود را بر ملا جلوہ دہد ایجادِ حروف واصوات نماید تا در پردۂ آن حروف
واصوات آن کمالات را متجلّی سازد وآن فنون را اظہار نماید پس درین صورت این حروف و اصوات
ودوال را بامعانی مخزونہ بلکہ بآن عالمِ موجِد ہیچ نسبتے نیست الاّ آنکہ آن عالمِ موجدِ اینہاست
واینہا دوال اند بر کمالاتِ مکنونۂ او حروف واصوات را عینِ آن عالم یا عینِ آن معانی گفتن معنی ندارد وہمچنین
حکم باحاطہ ومعیّت درین حادثہ غیر واقع است معانے بہمان صرافتِ مخزونہ اند آرے چون
درمیانِ معانی وصاحبِ معانی ودرمیانِ حروف واصوات مناسبتِ دالیّتہ ومدلولیت متحقق
است بعضے معانی زائدہ غیرِ واقعہ در تخیل مے آید فی الحقیقت آن عالم ومعانیِ مخزونۂ او از آن
نسبتِ زائدہ منزّہ ومبرّا است واین حروف واصوات درخارج موجود ند نہ آنکہ آن عالم ومعانی
موجود ند وآن حروف واصوات اوہام وخیالات اند پس عالم کہ عبارت از ماسوا است
درخارج موجود است بالوجودِ الظلّی والکونِ التبعی نہ آنکہ عالم اوہام وخیالات است این
مذہب بعینہٖ مذہبِ سوفسطائی است کہ عالم را اوہام وخیالات میدانند اثباتِ حقیقت درعالم
نمودن عالم را از اوہام وخیالات نمی برآرد حقیقت موجود شدنِ عالم زیراکہ عالم ورائے آن حقیقت
مفروضہ است **تنبیہ** مراد از مظہریت ومرآتیتِ عالم مر اسماء وصفات را مرآتیت اوست مر صورِ
اسماء وصفات را نہ اسماء وصفات را باعیانہا چہ اسم دررنگِ مسمّی محاطِ ہیچ مرآتے نمیشود وصفت
ہمچو موصوف مقیدِ ہیچ مظہر نمیگردد[۵] در تنگنائے صورت معنی چگونہ گنجد :. درکلبۂ گدایان سلطان ۱۲

[۵] زیراکہ بر تقدیر اثبات حقیقت درعالم حقیقت موجود شدہ عالم ۱۲

ایشان اشد حیاریانند بلکہ ایشان گمراہ ترند ۱۲

آن قابلیت را ضائع ساختہ است اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ و از مشایخ ہر کہ از وسعت قلب خود خبر دادہ است مرادش لامکانیتِ قلب بودہ باشد چہ مکانی ہر چند وسیع است امّا تنگ است عرش با وجود عظمت و فراخی چون مکانیست ہر آئینہ در جنب لامکانی کہ روحست حکم دانہ خردل دارد بل اَقَلّ بلکہ گوئیم این قلب چونکہ محلِ تجلّی انوارِ قدم شدہ است بلکہ بقائے بقدیم یافتہ عرش و مافیہا اگر در وافتند محو و مُتلاشی گردند و اثرے ازیشان باقی نماند کما قال سیّد الطائفۃ فی ھذا المقام اِنَّ المُحْدَثَ اِذَا قُوْرِنَ بِالْقَدِیْمِ لَمْ یَبْقَ لَہٗ اَثَرٌ این لباسے است یکتا کہ خاص بر قدِ روح دوختہ اند ملائکہ نیز این خصوصیت ندارند و داخل دائرہ مکانند و متصف بچونند لاجرم انسان خلیفۂ رحمٰن آمد جلّ سلطانہٗ بلے صورتِ شے خلیفۂ شے است تا بر صورت شے مخلوق نباشد خلافت شے را نشاید و تا خلافت را شایان نباشد تحمّل بارِ امانتِ اصلِ خود نتواند کرد لَا تَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِكِ اِلَّا مَطَایَاہُ + قَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَۃَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَہَا وَاَشْفَقْنَ مِنْہَا وَحَمَلَہَا الْاِنْسَانُ اِنَّہٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَہُوْلًا + کَثِیْرَ الظُّلْمِ عَلٰی نَفْسِہٖ بِحَیْثُ لَا یُبْقِیْ مِنْ وُجُوْدِہٖ وَتَوَابِعِ وُجُوْدِہٖ اَثَرًا وَلَا حُکْمًا کَثِیْرَ الْجَہْلِ حَتّٰی لَا یَکُوْنَ لَہٗ اِدْرَاكٌ یَتَعَلَّقُ بِالْمَقْصُوْدِ وَلَا عِلْمٌ لَہٗ نِسْبَۃٌ اِلَی الْمَطْلُوْبِ بَلِ الْعَجْزُ عَنِ الْاِدْرَاكِ فِیْ ذٰلِكَ الْمَوْطِنِ اِدْرَاكٌ وَالْاِعْتِرَافُ بِالْجَہْلِ مَعْرِفَۃٌ اَکْثَرُہُمْ مَعْرِفَۃً بِاللّٰہِ اَشَدُّہُمْ تَحَیُّرًا فِیْہِ

تنبیہ

اگر در بعضے عبارات لفظے کہ موہم ظرفیت یا مظروفیت است در شانِ او تعالیٰ و تقدّس واقع میشود حمل بر تنگی میدانِ عبارت می باید کرد و مرادِ کلام را مطابقِ آرائے علماءِ اہلِ سنّت میباید داشت

معرفت

عالم چہ صغیر و چہ کبیر مظاہر اسما و صفاتِ الٰہیہ است تعالیٰ شانہٗ و مرایائے شیون و کمالاتِ ذاتیۂ او سبحانہٗ و تعالیٰ او سبحانہٗ و تعالیٰ گنجے بود مکنون و سرّے بود مخزون خواست کہ از خلا بملا عرض دہد و از اجمال بتفصیل آرد عالم را آفرید تا دلالت کند بر اصلِ خویش و علامت باشد بر حقیقتِ خود پس عالم را با اصلِ خود یعنی خالق چون ہیچ نسبتے نیست اِلّا آنکہ عالم مخلوقِ او

اکثر مردم از خواص و عوام درین زمان در اداے نوافل اہتمام تمام دارند و در مکتوبات مساہلات مینمایند
و مراعات سنن و مستحبات را درانہا کمتر میکنند نوافل را عزیز میدارند و فرائض را ذلیل و خوار کم است
که فرائض را در اوقات مستحبه ادا نمایند و در تکثیر جماعت مسنونه بلکه در نفس جماعت تقیدے ندارند و
بتکاسل و تساہل ادائے نفس فرائض را غنیمت می شمارند و روز عاشورا و شب برات و شب بست
و ہفتم ماه رجب و اول شب جمعه از ماه مذکور که آن را لیلة الرغائب نام نہاده اند بکمال اہتمام را
مرعی داشته بجمعیت تمام نوافل را بجماعت میگذارند و آنرا نیک و مستحسن مے پندارند و نمیدانند
که این از تسویلات شیطان است که سیئات را بصورت حسنات مینماید شیخ الاسلام مولانا
عصام الدین ہروی در حاشیه شرح وقایه میفرماید که تطوع بجماعت و ترک فرض بجماعت از حبائل شیطان است
بدانکه نوافل را بجمعیت تمام گذاردن از بدعتہائے مذمومه و مکروہه است از آن بدعتہا است که
حضرت رسالت خاتمیت علیه من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها در شان آن فرموده
است من احدث فی دیننا هذا فهو رد بدانکه ادائے نوافل بجماعت در بعضی روایات فقہیه
مطلقا مکروه است و در بعضے دیگر کراہت مشروط بتداعی و تجمع است پس اگر بے تداعی یک دو کس
در ناحیه مسجد نفل را بجماعت گذارند روا باشد بے کراہت و در سه کس اختلاف مشائخ است و در چہار
کس باتفاق مکروه است در بعضی روایات و در بعضے دیگر اصح آنست که مکروه است فی الفتاوی
السراجیة کره التطوع بالجماعة بخلاف التراویح و صلوة الکسوف و فی الفتاوی الغیاثیة
قال الشیخ الامام السرخسی رحمه الله سبحانه التطوع بجماعة خارج رمضان انما یکره اذا
کان علی سبیل التداعی اما اذا اقتدی واحد او اثنان لا یکره و فی الثلث اختلاف
و فی الاربع یکره بلا خلاف و ذکر فی الخلاصة التطوع بالجماعة اذا کان علی سبیل التداعی
یکره اما اذا صلوا بجماعة بغیر اذان و اقامة فی ناحیة المسجد لا یکره و قال شمس الائمة
الحلوانی رح اذا کان سوی الامام ثلثة لا یکره بالاتفاق و فی الاربع اختلاف و الاصح

الحلوانی

چہ کار دارد ❊ معرفت کُمّل تابعانِ آن سرور را علیہ الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ اگرچہ بواسطۂ اتباعِ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ از تجلّیِ ذات کہ بالاصالۃ خاصّۂ آنحضرت است علیہ الصلوٰۃ والسلام نصیب ہست وسائرِ انبیا را علیٰ نبیّنا وعلیہم الصلوات والتحیات والتسلیمات تجلّیاتِ صفات است وتجلّیِ ذات اشرف است از تجلّیِ صفات لیکن باید دانست کہ انبیا را علیٰ نبیّنا وعلیہم الصلوات والتحیات در تجلّیات صفات مراتب قرب حاصل است کہ کُمّلِ تابعانِ این امت را نیست باوجودِ تجلّیِ ذات بطریقِ تبعیت مثلاً شخصے بجبّتِ جمالِ آفتاب مدارجِ عروج را طے کردہ بآفتاب برسد ودرمیانِ آفتاب واو غیر از حائلے رقیقے نماند وشخصے دیگر باوجودِ محبتِ ذاتِ آفتاب در عروج بآن مراتب عاجز است ہرچند میانِ او وآفتاب حائلے درمیان نیست شک نیست کہ شخصِ اوّل نزدیکتر است بآفتاب وعالمتر است بکمالاتِ دقیقۂ او پس در ہر کہ قرب بیشتر است ومعرفت زیادہ تر فاضلتر است پس ہیچ ولی از اولیاءِ این امت کہ خیر الامم است باوجودِ افضلیّتِ پیغمبرِ خویش بمرتبۂ ہیچ نبی از انبیا نرسد اگرچہ او را بواسطۂ متابعتِ پیغمبرِ خویش از مقام ما بہ الافضلیّت نصیبے حاصل شود فضلِ کلّی انبیا راست اولیا طفیلی اند ❊ ولیکن ہذا آخر الکلام ❊ الحمد للہ سبحانہ علیٰ ذلک وعلیٰ جمیع نعمائہ والصلوٰۃ والسلام علیٰ افضلِ انبیائہ وعلیٰ جمیع الانبیاء والمرسلین والملٰئکۃ المقربین وعلی الصدیقین والشہداء والصالحین

مکتوب دو صد و ہشتاد و ہشتم (۲۸۸)

بسید انبیا سارنکپوری صدور یافتہ در منع ادائے صلوٰۃِ نوافل بجماعت مانند نمازِ عاشورا وشبِ قدر وشبِ برات وغیرہ وما یناسب ذلک ❊ بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الحمد للہ الذی شرّفنا بمتابعۃ سیّد المرسلین وجنّبنا عن ارتکاب المبتدعات فی الدین والصلوٰۃ والسلام علیٰ من قمع بنیان الضلالۃ ورفع اعلام الہدایۃ وعلیٰ آلہ الابرار وصحبہ الاخیار باید دانست کہ

۱۰ یعنی کاملان امت آنحضرت را بواسطۂ کمال متابعت از تجلی ذات نصیب است ۱۲

۱۱ دفع توہم فضیلت کمل متابعان آنحضرت بر انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات ۱۲

میخوانند که در مسجد فلان شیخ یا فلان عالم میباید رفت و نماز بجمعیت مے باید گذارد و این فعل را اعتیاد نموده اند این قسم اعلام از اذان و اقامت هم ابلغ است پس تداعی هم ثابت شد و اگر تداعی را مخصوص باذان و اقامت داریم چنانچه در بعضے روایات واقع شده است و حقیقت اذان و اقامة خواهیم پس جواب همانست که بالا گذشت که مخصوص است بواحد و اثنین با شرط دیگر که بالا مذکور شد باید دانست که مبنائے اداءے نوافل بر اخفا و تستر است که مظنۂ ریا و سمعه است و جماعت منافی آنست و در اداءے فرائض اظهار و اعلان مطلوب است چه از شائبۂ ریا و سمعه مبرا است پس با جماعت مناسب باشد با آنکه گوئیم کثرت اجتماع محل حدوث فتنه است لهذا از برائے اداءے نماز جمعه حضور سلطان یا نائب او شرط کرده اند تا از حدوث فتنه امن متحقق شود و درین جماعات مکروهات هم احتمال ایقاظ فتنه قوی است پس این اجتماع مشروع نباشد و منکر باشد و در حدیث نبوی علیه من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها پس ولاة اسلام و قضاة و اهل احتساب را لازم است که منع این اجتماع نمایند و درین باب زجر را بابلغ وجوه مرعی دارند تا استیصال این بدعت که منجر بفتنه است متحقق شود والله یحق الحق وهو یهدی السبیل۔

اصل مکتوب دو صد و هشتاد و نهم ۲۸۹ ترجمه از مصحح

بمولانا بدرالدین صدور یافت در بیان اسرار قضا و قدر و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کشف سر القضاء والقدر علی الخواص من عباده و ستر عن العوام لمکان الضلال عن سواء السبیل و اقتصاده والصلوة والسلام علی من اکمل به الحجة البالغة و قطع به اعذار	جمیع ستایش مر خدا راست که منکشف ساخت راز قضا و قدر را بر خواص بندگان خویش و پنهان داشت آنرا از نظر عوام بسبب گمراه بودن ایشان از راه راست و میانهٔ آن و صلوة و سلام بر کسیکه بکمال رسانید حق تعالی بوے حجت تامه خود را و برید باوے

انّه مکروهٌ وفی الفتاوی الشافیة ولا یصلّی التطوّع بالجماعة الّا فی شهر رمضان وذلك
انّما یکره اذا کان علی سبیل التداعی یعنی باذانٍ واقامةٍ امّا لو اقتدی واحدٌ
او اثنان لا علی سبیل التداعی فلا یکره واذا اقتدی ثلثةٌ اختلف المشایخ رحمهم الله تعالی
وان اقتدی اربعةٌ کره اتفاقاً وامثالِ این روایات بسیار است وکتبِ فقهیه بآن مملوّ اند
واگر روایتے پیدا شود که از ذکرِ عدد ساکت باشد ومطلقاً مجوّز باشد ادائے نفل بجماعت آنرا حمل باید کرد
بر مقیّد که در روایاتِ دیگر واقع شده است واز مطلق مقیّد مراد باید داشت وجواز مقصور بر اثنین یا ثلث
باید نمود چه علماءِ حنفیه اگرچه در اصول مطلق را بر اطلاق میگذارند وبر مقیّد حمل نمیکنند امّا در روایات
حملِ مطلق بر مقیّد جائز داشته اند بلکه لازم دانسته واگر بر طریقِ فرضِ محال حمل نکنیم وبر اطلاق بگذاریم
هر آئینه این مطلق معارض خواهد بود مر آن مقیّد را اگر در قوّت برابر باشد ومساوات در قوّت ممنوع است
چه روایاتِ کراهت باوجود کثرت مختار ومفتیٰ بها اند بخلافِ روایتِ اباحت ولو سُلّم مساوات ایشان
گوئیم که بر تقدیرِ تعارضِ ادلّهٔ کراهت وادلّهٔ اباحت ترجیح جانبِ کراهت راست که رعایتِ
احتیاط در آنست چنانچه مقرّرِ اهلِ اصولِ فقه است پس جماعه که در روزِ عاشورا وشبِ برات
ولیلة الرغائب نماز بجماعت میگذارند دو دویست دو دویست وسیصد سیصد کس کم وبیش که در مسجدها
جمع میشوند وآن نماز را واجتماع وجماعت را مستحسن می پندارند مرتکبانِ امرِ مکروه اند باتفاقِ فقهاء
ومکروه را مستحسن دانستن از اعظم جنایات است چه حرام را مباح دانستن منجر بکفر است ومکروه را حسن
پنداشتن یکمرتبه ازان پایان است شناعتِ این فعل را بنیک ملاحظه باید نمود ودست آویز
ایشان درباب رفعِ کراهت عدمِ تداعی است آرے عدمِ تداعی بمقتضائے بعضی روایات
دفعِ کراهت میکند امّا مخصوص بواحد واثنین است وآنهم بشرطے است که در ناحیهٔ مسجد متحقق شود
ودونها خرط القتاد باآنکه تداعی عبارت از اعلامِ یک دیگر است از برائے ادائے نمازِ نفل
واین معنی در این جماعات متحقق است چه قبیله قبیله در روزِ عاشوره وغیره یکدیگر را اعلام میکنند

مِنْ اَنْ يُفَوِّضَ الرُّبُوْبِيَّةَ اِلَى الْعِبَادِ
فَقَالَ لَهٗ هَلْ يُجْبِرُهُمْ عَلٰى ذٰلِكَ فَقَالَ
اللّٰهُ تَعَالٰى اَعْدَلُ مِنْ اَنْ يُجْبِرَهُمْ عَلٰى
ذٰلِكَ ثُمَّ يُعَذِّبَهُمْ فَقَالَ وَكَيْفَ ذٰلِكَ
فَقَالَ اَلْبَيْنَ الْبَيْنَ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيْضَ
وَلَا كُرْهَ وَلَا تَسْلِيْطَ لِهٰذَا قَالَ اَهْلُ
السُّنَّةِ اِنَّ الْاَفْعَالَ الْاِخْتِيَارِيَّةَ
لِلْعِبَادِ مَقْدُوْرَةُ اللّٰهِ تَعَالٰى مِنْ حَيْثُ
الْخَلْقِ وَالْاِيْجَادِ وَمَقْدُوْرَةُ الْعِبَادِ
عَلٰى وَجْهٍ اٰخَرَ مِنَ التَّعَلُّقِ يُعَبَّرُ عَنْهُ
بِالْاِكْتِسَابِ فَحَرَكَةُ الْعَبْدِ بِاعْتِبَارِ
نِسْبَتِهَا اِلٰى قُدْرَتِهٖ تَعَالٰى يُسَمّٰى خَلْقًا
وَبِاعْتِبَارِ نِسْبَتِهَا اِلٰى قُدْرَةِ الْعَبْدِ كَسْبًا
لَهٗ غَيْرَ اَنَّ الْاَشْعَرِيَّ مِنْهُمْ ذَهَبَ اِلٰى
اَنْ لَا مَدْخَلَ لِاِخْتِيَارِ الْعِبَادِ فِيْ اَفْعَالِهِمْ
اَصْلًا اِلَّا اَنَّهٗ سُبْحَانَهٗ اَوْجَدَ الْاَفْعَالَ
عَقِيْبَ اخْتِيَارِهِمْ بِطَرِيْقِ جَرْيِ الْعَادَةِ
اِذْ لَا تَاْثِيْرَ لِلْقُدْرَةِ الْحَادِثَةِ عِنْدَهٗ -
وَهٰذَا الْمَذْهَبُ مَائِلٌ اِلَى الْجَبْرِ وَلِهٰذَا
يُسَمّٰى بِالْجَبْرِ الْمُتَوَسِّطِ وَقَالَ الْاُسْتَاذُ

ازینکه تفویض نماید ربوبیت خود را به بندگان
خویش پس گفت ابوحنیفه رض آیا مجبور ساخته است
ایشان را بران فرمود خدا تعالی عادل تر است
ازانکه مجبور سازد ایشان را اولا و پستر عذاب کند
ایشان را ثانیا پس گفت ابوحنیفه رض و چگونه است
حقیقت این معامله فرمود کار میان تفویض و میان
جبر است نه بالکلیه جبر است و نه تفویض و نه اکراه
و نه تسلیط تا آنکه ازینجا گفته اند اهل سنت که تحقیق
افعال اختیاریه بندگان داخل اند تحت قدرت حق تعالی
باعتبار خلق و ایجاد و تحت قدرت عباد بر وجه دیگر
از تعلق که معبر است بکسب و اکتساب پس حرکت عبد را
باعتبار نسبت وی بقدرت حق تعالی خلق و ایجاد مینامند
و باعتبار ارتباط وی بقدرت عبد کسب و اکتساب
میگویند و لیکن امام ابوالحسن اشعری از ایشان رفته
است باین طرف که اختیار عباد را در افعال ایشان
اصلا دخلی نیست و لیکن بتحقیق حق سبحانه بوجود
می آرد افعال را در عقب اختیار ایشان بطریق جری عادت
زیرا که قدرت حادثه را نزد وی هیچ تاثیر نیست
و این مذهب مائل است بجبر و ازینجاست که بجبر
متوسط نامیده میشود و قائل شده است استاذ

الْعُصَاةِ الْهَالِكَةِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الْبَرَرَةِ الْأَتْقِيَاءِ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَدَرِ وَرَضُوا بِالْقَضَاءِ وَبَعْدُ فَلَمَّا كَانَتْ مَسْأَلَةُ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ قَدْ كَثُرَ فِيهِ الْحَيْرَةُ وَالضَّلَالُ وَغَلَبَ عَلَى أَكْثَرِ نَاظِرِيهَا بَاطِلُ الْوَهْمِ وَالْخَيَالِ حَتَّى قَالَ بَعْضُهُمْ بِمَحْضِ الْجَبْرِ فِيمَا يَصْدُرُ مِنَ الْعَبْدِ بِالْاِخْتِيَارِ وَنَفَى بَعْضُهُمْ نِسْبَتَهُ إِلَى الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وَأَخَذَ طَائِفَةٌ بِطَرَفَيِ الْاِقْتِصَادِ فِي الْاِعْتِقَادِ الَّذِي هُوَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ وَالْمَنْهَجُ الْقَوِيمُ وَلَقَدْ وُفِّقَ بِهَذَا الطَّرِيقِ الْفِرْقَةُ النَّاجِيَةُ الَّذِينَ هُمْ أَهْلُ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُمْ وَعَنْ أَسْلَافِهِمْ وَأَخْلَافِهِمْ فَتَرَكُوا الْإِفْرَاطَ وَالتَّفْرِيطَ وَاخْتَارُوا الْوَسَطَ وَالْبَيْنَ رُوِيَ عَنْ أَبِي حَنِيفَةَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُ أَنَّهُ سَأَلَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُمَا فَقَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ هَلْ فَوَّضَ اللّٰهُ تَعَالَى الْأَمْرَ إِلَى الْعِبَادِ فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالَى أَجَلُّ

بہ اہل بے نافرمانان ہلاک شوندگان و بر آل و اصحاب وے کہ نیکوکار اند و پرہیزگاران آنانکہ ایمان آوردند بقدر و خورسند شدند بقضا و پس از حمد و صلوۃ چون در تحقیق مسئلہ قضا و قدر حیرت بسیار و ضلالت کثیر شائع گردید و بر اکثرے از ناظرین آن وہم باطل و خیال لاطائل غالب آمد حتی کہ گفتند بعضے بجبر محض در آنچہ از عبد باختیار صادر میشود و نفی کردند بعضے نسبت آن از خدائے یکتائے غالب و گرفت ہر یکے از ین دو طائفہ یکے را از دو جانب اقتصاد در اعتقاد کہ اوست صراط مستقیم و نہج قویم و ہر آئینہ موفق گردید باین طریق مستقیم فرقہ ناجیہ کہ ایشانند اہل سنت و جماعت رضی اللہ تعالی عنہم وعن اسلافہم واخلافہم پس ترک نمودند راہ افراط و تفریط را و اختیار کردند وسط و میان را منقولست از امام ابو حنیفہ کوفی رضی اللہ تعالی عنہ کہ پرسید وے از امام اجل جعفر صادق رضی اللہ تعالی عنہما پس گفت اے فرزند رسول خدا آیا تفویض نمودہ است حق تعالی کار را بہ بندگان۔ پس فرمود کہ خدا تعالی بزرگتر است

والقول بتاثير القدرة هو الاقرب الى
الصواب ومذهب الاشعري داخل
في دائرة الجبر في الحقيقة اذ لا اختيار
عنده حقيقة ولا تاثير للقدرة
الحادثة اصلا عنده الا ان الفعل
الاختياري عند الجبرية لا ينسب
الى الفاعل حقيقة بل مجازا وعند
الاشعري ينسب الى الفاعل حقيقة
وان لم يكن الاختيار ثابتا له حقيقة
لكن الفعل ينسب الى قدرة العبد
حقيقة سواء كانت القدرة مؤثرة
ولو في الجملة كما هو مذهب غير
الاشعري من اهل السنة او مدارا
محضا كما هو مذهبه وبهذا الفرق
يتميز مذهب اهل الحق عن مذهب
اهل الباطل ونفي الفعل عن الفاعل
حقيقة واثباته له مجازا كما هو
مذهب الجبرية كفر محض وانكار
عن الضرورة قال صاحب التمهيد
ومن الجبرية من قال بان الفعل

وقول بتاثیر قدرت حادثه همان است
که نزدیکتر است بصواب - واما مذهب
اشعری پس فی الحقیقت داخل دائره
جبر است چه نزد اشعری عبد را فی الحقیقة
هیچ اختیارے نیست وقدرت حادثه ویرا
هیچ تاثیرے نه مگر آنکه نزد جبریه فعل اختیاری
بفاعل حقیقةً نسبت کرده نمیشود بلکه مجازاً
ونزد اشعری بفاعل حقیقةً نسبت کرده میشود
هرچند مراورا حقیقةً اختیارے حاصل نیست
زیرا که فعل نزد اهل سنت بقدرت عبد حقیقةً
منسوب است قدرت فی الجمله مؤثر باشد
چنانکه مذهب غیر اشعری است از اهلسنت
یا مدار صرف چنانکه مذهب ویست وبه
همین فرق ممتاز گردد مذهب اهل حق
از مذهب اهل باطل - واما این که فعل
را از فاعل باعتبار حقیقت نفی کردن
وباعتبار مجاز اثبات نمودن چنانکه قول
جبریه است پس کفر است صریح وانکار
است از بداهت صاحب تمهید فرموده که
بعضے از جبریه قائل اند بانکه صدور فعل از

اَبُو اِسحٰقَ الاِسفرائینیُّ بِتاثِیرِ القُدرَةِ الحَادِثَةِ فِی اَصلِ الفِعلِ وَحُصُولِ الفِعلِ بِمَجمُوعِ القُدرَتَینِ وَقَد جَوَّزَ اجتِمَاعَ المُؤَثِّرَینِ عَلٰی اَثَرٍ وَاحِدٍ بِجِهَتَینِ مُختَلِفَتَینِ وَقَالَ القَاضِی اَبُوبَکرٍ البَاقِلاَّنِیُّ بِتَاثِیرِ القُدرَةِ الحَادِثَةِ فِی وَصفِ الفِعلِ بِاَن یَّجعَلَ الفِعلُ مَوصُوفًا بِمِثلِ کَونِهٖ طَاعَةً وَّمَعصِیَةً وَّالمُختَارُ عِندَ العَبدِ الضَّعِیفِ تَاثِیرُ القُدرَةِ الحَادِثَةِ فِی اَصلِ الفِعلِ وَفِی وَصفِهٖ مَعًا اِذ لَا مَعنٰی لِلتَّاثِیرِ فِی الوَصفِ بِدُونِ التَّاثِیرِ فِی الاَصلِ اِذِ الوَصفُ اَثَرُہُ المُتَفَرِّعُ عَلَیهِ لٰکِنَّهٗ مُحتَاجٌ اِلٰی تَاثِیرٍ زَائِدٍ عَلٰی تَاثِیرِ اَصلِ الفِعلِ اِذ وُجُودُ الوَصفِ زَائِدٌ عَلٰی وُجُودِ الاَصلِ وَلَا مَحذُورَ فِی القَولِ بِالتَّاثِیرِ وَاِن کَبُرَ ذٰلِکَ عَلَی الاَشعَرِیِّ اِذِ التَّاثِیرُ فِی القُدرَةِ اَیضًا بِاِیجَادِ اللّٰهِ سُبحَانَهٗ کَمَا اَنَّ نَفسَ القُدرَةِ بِاِیجَادِهٖ تَعَالٰی اَیضًا

ابو اسحاق اسفرائنی بتاثیر قدرتِ حادثہ در نفس فعل و بحصول فعل بمجموع قدرتین و تجویز نمودہ است اجتماع دو مؤثر برا اثر واحد اما از دو جہت مختلف و قائل گشتہ است قاضی ابوبکر باقلانی بتاثیر قدرتِ حادثہ در وصفِ فعل بدین نہج کہ متصف گردانیدہ شود فعل مثلاً بوصفِ طاعت یا معصیت و مختار نزد این بندۂ ضعیف تاثیر قدرتِ حادثہ است در ہر یکے از نفسِ فعل و وصفِ فعل چہ تاثیر قدرتِ حادثہ در وصف بدون تاثیر وے در اصل ہیچ معنی ندارد زیراکہ وصف اثر ہمان اصل است و متفرع است بر آن اما محتاج است بتاثیر زائد بر تاثیر اصل فعل بدین سبب کہ وجود وصف زائد است بر وجودِ اصل و ہیچ استحالہ نیست در قول بتاثیر قدرتِ عبد۔ ہر چند این قول بر اشعری گران خواہد آمد زیراکہ وصف تاثیر در قدرتِ عبد نیز بایجادِ حق است سبحانہ چنانکہ نفس قدرت نیز بایجادِ اوست تعالے

للقدرة مدخل في صدور الأفعال عادة
لأنها لم توجد بدونها عادة وإن لم
يكن لها تأثير في الأفعال فباعتبار العلة
العادية ينسب إلى العباد أفعالهم حقيقة
هذا هو النهاية في تصحيح مذهب
الأشعري والكلام بعد محل تأمل
اعلم أن أهل السنة آمنوا بالقدر
وقالوا إن القدر خيره وشره وحلوه
ومره من الله سبحانه لأن معنى القدر
هو الإحداث والإيجاد ومعلوم أن
ليس بمحدث ولا موجد إلا الله سبحانه
لا إله إلا هو خالق كل شيء فاعبدوه
والمعتزلة والقدرية أنكروا القضاء
والقدر وزعموا أن أفعال العباد
حاصلة بقدرة العبد وحدها قالوا
لو قضى الله سبحانه الشر ثم يعذبهم على ذلك
لكان ذلك جورا منه سبحانه وهذا جهل
منهم لأن القضاء لا يسلب القدرة
والاختيار عن العبد لأنه قضى بأن
العبد يفعله أو يتركه باختياره غاية

مر قدرت را دخلے در صدور افعال بحسب العادة زیرا که افعال
بدون قدرت عبد عادة بوجود نیاورده شد
اگرچه ویرا در صدور افعال تاثیرے حاصل نیست
پس باعتبار علت عادیه بودن وے نسبت
کرده میشود بسوے عباد افعال ایشان حقیقة
و همین است غایت وسع در تصحیح مذهب اشعری
و کلام وے تاحال جائے تردد است باید دانست
که هر آئینه اهل سنت ایمان آورده اند بقدر و قائل
گشته اند باین که قدر از خیر و شر و شیرین و تلخ
همه آن از حق است سبحانه چه مراد از قدر همین احداث
است و ایجاد و معلوم است که محدث و موجد حق
است سبحانه نه غیر او و اوست سبحانه معبود و خالق
هر چیز پس به پرستید او را. و فرقه معتزله و قدریه
از قضا و قدر انکار نموده اند و زعم کرده که هر آئینه
افعال عباد محض به قدرت عبد بوجود مے
آید گفته اند که اگر حق سبحانه قضا میکرد بدی را پس تیر
عذاب مے نمود ایشان را بر آن البته مے بود
این امر از وے سبحانه جور و ستم. و این قول از
جهالت ایشان است چه قضاء حق سبحانه قدرت
و اختیار را از عبد سلب نمی نماید زیرا که وے قضا فرموده است

پس جور متحقق نبود ۱۲

مِنَ الْعَبْدِ ظَاهِرًا وَّمَجَازًا اَمَّا فِي الْحَقِيْقَةِ لَا اسْتِطَاعَةَ لَنَا وَالْعَبْدُ كَالشَّجَرِ اِذَا حَرَّكَهَا الرِّيْحُ تَحَرَّكَتْ فَكَذٰلِكَ الْعَبْدُ مَجْبُوْرٌ كَالشَّجَرِ وَهٰذَا كُفْرٌ وَّ مَنِ اعْتَقَدَ هٰذَا يَصِيْرُ كَافِرًا وَقَالَ اَيْضًا فِيْ مَذْهَبِ الْجَبْرِيَّةِ قَوْلُهُمْ اَنْ لَّيْسَ لِلْعِبَادِ اَفْعَالٌ عَلَى الْحَقِيْقَةِ لَا فِي الْخَيْرِ وَلَا فِي الشَّرِّ وَمَا يَفْعَلُ الْعَبْدُ فَالْفَاعِلُ هُوَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَهٰذَا كُفْرٌ فَاِنْ قُلْتَ اِذَا لَمْ يَكُنْ لِقُدْرَةِ الْعَبْدِ تَاثِيْرٌ فِي الْاَفْعَالِ وَلَمْ يَكُنِ اخْتِيَارٌ لَهٗ حَقِيْقَةً فَمَا مَعْنٰى نِسْبَةِ الْاَفْعَالِ اِلَى الْعَبْدِ حَقِيْقَةً عِنْدَ الْاَشْعَرِيِّ قُلْتُ اِنَّ الْقُدْرَةَ وَاِنْ لَّمْ يَكُنْ لَهَا تَاثِيْرٌ فِي الْاَفْعَالِ اِلَّا اَنَّهٗ سُبْحَانَهٗ جَعَلَهَا مَدَارَ الْوُجُوْدِ الْاَفْعَالِ بِاَنْ يَّخْلُقَ اللّٰهُ تَعَالَى الْاَفْعَالَ عَقِيْبَ صَرْفِ قُدْرَتِهِمْ وَاخْتِيَارِهِمْ اِلَى الْاَفْعَالِ بِطَرِيْقِ جَرْيِ الْعَادَةِ وَكَانَتِ الْقُدْرَةُ عِلَّةً عَادِيَةً لِوُجُوْدِ الْاَفْعَالِ فَيَكُوْنُ

عبد صرف باعتبار ظاہر و مجاز است اما فی الحقیقۃ او را ہیچ استطاعت حاصل نیست و عبد در رنگ شجر است کہ چون متحرک گرداند او را باد متحرک گردد پس ہمچنین عبد مجبور محض است کالشجر و این قول کفر است و ہر کہ چنین اعتقاد کرد کافر گردید و نیز فرمودہ کہ در مذہب جبریہ است قول ایشان کہ نیست مر بندگان را افعالے علی الحقیقۃ نہ در خیر و نہ در شر و ہر چہ میکنند پس فاعل آن ہمان حق است سبحانہ و این قول نیز کفر است اگر گوئی ہر گاہ قدرت عبد را در افعال وے نہ تاثیر نیست و نہ مر او را حقیقۃً اختیارے پس نزد اشعری افعال را بعبد حقیقۃً نسبت کردن چہ معنے دارد گویم ہر چند قدرت را در افعال تاثیرے متحقق نیست مگر این قدر ہست کہ حق سبحانہ آن را از برائے حصول افعال مدار ساختہ است بدین نہج کہ مے آفریند حق تعالے افعال عباد را بعد از صرف کردن ایشان قدرت و اختیار خود را در افعال بطریق جری عادت۔ و نیز قدرت عبد علت عادیہ گشتہ است از برائے حصول افعال پس ثابت شد

العباد لا یثابون بالخیر ولا یعاقبون بالشر مرب ۱۲

اَنَّ الْعَبْدَ لَا یُثَابُ بِالْخَیْرِ وَلَا یُعَاقَبُ بِالشَّرِّ وَالْکُفَّارُ وَالْعُصَاۃُ مَعْذُوْرُوْنَ غَیْرُ مَسْئُوْلِیْنَ لِاَنَّ الْاَفْعَالَ کُلَّھَا مِنَ اللّٰہِ تَعَالٰی وَالْعَبْدُ مَجْبُوْرٌ فِیْ ذٰلِکَ وَھٰذَا کُفْرٌ وَھٰؤُلَاءِ الْمُرْجِئَۃُ الْمَلْعُوْنُوْنَ الَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ بِاَنَّ الْمَعْصِیَۃَ لَا یَضُرُّ وَالْعَاصِیْ لَا یُعَاقَبُ رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ اَنَّہٗ قَالَ لُعِنَتِ الْمُرْجِئَۃُ عَلٰی لِسَانِ سَبْعِیْنَ نَبِیًّا وَمَذْھَبُھُمْ بَاطِلٌ بِالضَّرُوْرَۃِ لِلْفَرْقِ الظَّاھِرِ بَیْنَ حَرَکَۃِ الْبَطْشِ وَحَرَکَۃِ الْاِرْتِعَاشِ وَنَعْلَمُ قَطْعًا اَنَّ الْاَوَّلَ بِاخْتِیَارِہٖ دُوْنَ الثَّانِیْ وَالنُّصُوْصُ الْقَطْعِیَّۃُ تَنْفِیْ ھٰذَا الْمَذْھَبَ اَیْضًا کَقَوْلِہٖ تَعَالٰی جَزَاءً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ وَقَوْلِہٖ سُبْحَانَہٗ فَمَنْ شَاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْیَکْفُرْ اِلٰی غَیْرِ ذٰلِکَ وَاعْلَمْ اَنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ لِضُعْفِ ھِمَمِھِمْ وَقُصُوْرِ نِیَّاتِھِمْ یَطْلُبُوْنَ الْاَعْذَارَ وَدَفْعَ السُّؤَالِ عَنْ اَنْفُسِھِمْ فَیَمِیْلُوْنَ اِلٰی

نہ بر فعلِ شر عقاب کردہ شود و کفار و عصاۃ معذور اند غیر مسئول زیرا کہ افعال تماما از حق است سبحانہ و عبد مجبور محض است دران و این قول کفر است و این طائفہ مرجئہ ملعونہ ایشانند کہ قائلند باینکہ معصیۃ مضر نیست و عاصی معاقب نہ۔ مروی است از پیغمبر خدا صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم کہ فرمود مرجئہ ملعون است بر زبانِ ہفتاد پیغمبر و مذہب ایشان باطل است بالبداہۃ از جہت تحقق فرق ظاہر میان حرکت بطش و میان حرکت ارتعاش و قطعاً میدانیم کہ اول باختیار اوست نہ ثانی و نصوص قطعیہ نیز این مذہب را نفی مے سازد ہمچون قول حق تعالیٰ جزاءً بما کانوا یعملون و قول او سبحانہ فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر و غیر ذٰلک و بدانکہ اکثر مردم بعلت ضعف ہمم خود و قصور نیات خویش بہانہ و عذر مے جویند و میخواہند کہ رفع مسألت از خود نمایند پس مائل میشوند

مَا فِي الْبَابِ أَنَّهُ يُوجِبُ الْإِخْتِيَارَ وَهُوَ مُحَقِّقٌ لِلْإِخْتِيَارِ لَا مُنَافٍ لَهُ وَأَيْضًا مَنْقُوضٌ بِأَفْعَالِ الْبَارِي تَعَالَى لِأَنَّ فِعْلَهُ سُبْحَانَهُ بِالنَّظَرِ إِلَى الْقَضَاءِ إِمَّا وَاجِبٌ أَوْ مُمْتَنِعٌ إِذْ لَوْ تَعَلَّقَ الْقَضَاءُ بِالْوُجُودِ يَجِبُ أَوْ بِالْعَدَمِ فَيَمْتَنِعُ فَلَوْ كَانَ وُجُوبُ الْفِعْلِ بِالْإِخْتِيَارِ مُنَافِيًا لَهُ لَمْ يَكُنِ الْبَارِي تَعَالَى مُخْتَارًا وَهٰذَا كُفْرٌ وَلَا يَخْفَى عَلَى أَحَدٍ أَنَّ الْقَوْلَ بِاسْتِقْلَالِ قُدْرَةِ الْعَبْدِ فِي إِيجَادِ أَفْعَالِهِ مَعَ كَمَالِ ضُعْفِهِ فِي غَايَةِ السَّخَافَةِ وَمَنْشَأُ نِهَايَةِ السَّفَاهَةِ وَلِهٰذَا بَالَغَ مَشَايِخُ مَا وَرَاءَ النَّهَرِ شَكَرَ اللّٰهُ تَعَالَى سَعْيَهُمْ فِي تَضْلِيلِهِمْ فِي هٰذِهِ الْمَسْئَلَةِ حَتّٰى قَالُوا إِنَّ الْمَجُوسَ أَسْعَدُ حَالًا مِنْهُمْ حَيْثُ لَمْ يُثْبِتُوا إِلَّا شَرِيكًا وَاحِدًا وَالْمُعْتَزِلَةُ أَثْبَتُوا شُرَكَاءَ لَا تُحْصٰى وَزَعَمَتِ الْجَبْرِيَّةُ أَنَّهُ لَا فِعْلَ لِلْعَبْدِ أَصْلًا وَأَنَّ حَرَكَاتِهِ بِمَنْزِلَةِ حَرَكَاتِ الْجَمَادَاتِ لَا قُدْرَةَ لَهُمْ أَصْلًا وَلَا قَصْدَ وَلَا اخْتِيَارَ وَزَعَمُوا

که عبد باختیار خود کار خواهد کرد یا نخواهد کرد غایة ما فی الباب این چنین قضا اختیار عبد را واجب ولازم میگرداند و این مثبت اختیار است نه منافی آن و نیز منقوض است بافعال باری تعالی زیرا که فعل او سبحانه بنظر قضا واجب است یا ممتنع چه قضا اگر بوجود متعلق است واجب است یا بعدم پس ممتنع پس اگر وجوب فعل اختیاری منافی اختیار بودے باری تعالی در افعال خود مختار نبودے و این کفر است و بر هیچکس مخفی نیست که تحقیق قول باستقلال قدرت عبد در ایجاد افعال خویش با وجود کمال ضعف وے در غایة سبکی است ومنشأ نهایت بیخردی و از بیجا است که مشایخ ماوراء النهر شکر الله تعالی سعیهم مبالغه نموده اند در تضلیل ایشان اندرین مسئله بحدیکه گفته اند که حال مجوس نیکوتر است از حال ایشان چه مجوس غیر از یک شریک اثبات نکرده اند و معتزله شرکاء بے نهایت اثبات نموده اند و جبریه زعم نموده که نه فعل است هرگز عبد را ونه قدرت ونه اراده ونه اختیار وحرکاتش در رنگ جمادات است وگفته که عبد نه بر فعل خیر ثواب داده شود

وانما هی مدار محض عنده وقد نسب
سبحانه الظلم الیهم فی غیر موضع من
کتاب المجید ومجرد المداریة بدون
التاثیر ولو فی الجملة لا یوجب الظلم منهم
نعم ان الایلام والتعذیب للعباد
منه تعالی من غیر ان یکون الاختیار
ثابتا لهم لیس بظلم اصلا اذ هو سبحانه
مالک علی الاطلاق یتصرف فی ملکه
المطلق کیف یشاء اما نسبة الظلم
الیهم فمستلزم لثبوت الاختیار لهم
واحتمال المجاز فی هذه النسبة خلاف
المتبادر فلا یرتکب من غیر ضرورة
واما القول بضعف الاختیار فلا یخلو
اما ان یراد به الضعف بالنسبة الی
اختیاره تعالی فمسلم ولا نزاع فیه
لاحد وکذا الضعف بمعنی عدم الاستقلال
فی صدور الافعال ایضا مسلم واما
الضعف بمعنی عدم المدخلیة للاختیار
فی الافعال فممنوع وهو اول المسئلة
وسند المنع قد مر مفصلا ینبغی ان

تاثیرے وقدرتِ ایشان مدارِ محض است
نزدِ اشعری وبس وحال آنکه نسبت نموده است
حق سبحانه وتعالی ظلم را بایشان در مواضعِ متعدده
از کتاب مجید خود ومداریتِ صرف بدونِ تاثیر
ولو فی الجمله تصحیح نمے نماید صدورِ ظلم را از ایشان
آرے ایلام وتعذیبِ حق جل وعلا مر عباد را
بدونِ آنکه ایشان را اختیارے حاصل بود اصلا
ظلم نیست چه او سبحانه مالکِ است علی الاطلاق
تصرف نماید در ملکِ مطلقِ خود بهر نهجیکه خواهد اما
نسبتِ ظلم بایشان پس مستلزمِ ثبوتِ اختیار است
مر ایشان را واحتمالِ مجاز اندرین مسئله
خلافِ متبادر است بدونِ ضرورت ارتکاب
آن کرده نشود واما قول بضعفِ اختیار پس
خالی نیست که مراد بآن اگر ضعف نسبت باختیار
حق است تعالی پس مسلم است وکسے را دران
نزاعے نیست وهمچنین ضعف بمعنی عدمِ استقلال
در صدورِ افعال نیز مسلم است واما ضعف بمعنی
عدمِ مدخلیتِ اختیار در افعال پس مسلم نیست
وآن اولِ مسئله است وسندِ منع مفصلا
پیش ازین گذشته

مَذْهَبِ الْاَشْعَرِيِّ بَلْ اِلَى مَذْهَبِ
الْجَبْرِيِّ فَتَارَةً يَقُوْلُوْنَ بِاَنْ لَا اخْتِيَارَ
لِلْعَبْدِ حَقِيْقَةً وَنِسْبَةُ الْفِعْلِ اِلَيْهِ
مَجَازٌ وَتَارَةً يَقُوْلُوْنَ بِضُعْفِ الْاِخْتِيَارِ
الْمُسْتَلْزِمِ لِلْاِجْبَارِ وَمَعَ ذٰلِكَ يَسْمَعُوْنَ
كَلَامَ بَعْضِ الصُّوْفِيَّةِ فِيْ هٰذَا الْمَقَامِ
مِنْ اَنَّ الْفَاعِلَ وَاحِدٌ لَيْسَ اِلَّا هُوَ
وَاَنْ لَا تَاْثِيْرَ لِقُدْرَةِ الْعَبْدِ فِي الْاَفْعَالِ
اَصْلًا وَاَنَّ حَرَكَاتِهٖ بِمَنْزِلَةِ حَرَكَاتِ
الْجَمَادَاتِ بَلْ وُجُوْدُ الْعَبْدِ ذَاتًا وَ
صِفَةً كَسَرَابٍ بِقِيْعَةٍ يَّحْسَبُهُ الظَّمْاٰنُ
مَاءً حَتّٰى اِذَا جَاءَهٗ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا
وَّوَجَدَ اللّٰهَ عِنْدَهٗ وَاَمْثَالُ هٰذَا الْكَلَامِ
اَزْدَادَهُمْ جُرْاَةً عَلَى الْمُدَاهَنَاتِ وَالْمُسَاهَلَاتِ
فِي الْاَقْوَالِ وَالْاَفْعَالِ فَنَقُوْلُ فِيْ تَحْقِيْقِ
هٰذَا الْمَقَامِ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ
الْمَرَامِ اِنَّ الْاِخْتِيَارَ لَوْ لَمْ يَكُنْ ثَابِتًا
لِلْعَبْدِ حَقِيْقَةً كَمَا هُوَ مَذْهَبُ الْاَشْعَرِيِّ
لَمَا نَسَبَ اللّٰهُ تَعَالٰى الظُّلْمَ اِلَى الْعِبَادِ
اِذْ لَا اخْتِيَارَ لَهُمْ وَلَا تَاْثِيْرَ لِقُدْرَتِهِمْ

بمذہب اشعری بلکہ بمذہب جبری پس گاہے
وہم میزنند باینکہ عبد را حقیقۃً اختیارے
حاصل نیست و نسبت فعل بوے مجاز است
و گاہے بضعف اختیار عبد قائل میشوند
کہ مستلزم جبر است و مع ذلک کلام بعضے
از صوفیہ اندرین مقام استماع مینمایند کہ
فاعل افعال یکے است و بس و ہرگز تاثیرے
نیست مر قدرت عبد را در افعال و حرکاتِ وے
بمنزلہ حرکاتِ جمادات است بلکہ وجود
عبد از روئے ذات و صفت مثل سرابے است
بزمین ہموار کہ پندارد آن را تشنہ آبے و تا وقتیکہ
بیاید نزدیک آن نیابد آن را چیزے
و یافت خدا را نزدیک آن - و این چنین
کلامہا دلیرتر ساختہ است مر ایشان را بمداہنات
و مساہلات در اقوال و افعال پس میگوئیم در تحقیق
این مقام واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ المرام
بدرستیکہ اگر اختیار ثابت نبودے مر عبد را
حقیقۃً چنانکہ مذہب اشعری است البتہ نسبت
نہ نمودے حق تعالے ظلم را بعباد چہ مر ایشان را
نہ اختیارے حاصل است و نہ قدرت ایشان را

[1] اشارہ الی قولہ تعالی مثل الذین کفروا اعمالہم کسراب بقیعۃ ١٢ منہ

[2] یجوز ان یکون ہذا القول جوابا لسؤال مقدر [illegible] وجعل الکلمات مسئلۃ [illegible] الصلوۃ والعلاوۃ ١٢

الْقِيَامِ صَلّٰى قَاعِدًا وَمَنْ لَّمْ يَقْدِرْ عَلَى الْقُعُوْدِ صَلّٰى مُضْطَجِعًا وَكَذَا مَنْ لَّمْ يَقْدِرْ عَلَى الرُّكُوْعِ وَالسُّجُوْدِ صَلّٰى مُوْمِيًا اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ مِمَّا لَا يَخْفٰى عَلَى النَّاظِرِ فِي الْاَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ بِنَظَرِ الْاِعْتِبَارِ وَالْاِنْصَافِ فَيَجِدُ تَمَامَ التَّكْلِيْفَاتِ الشَّرْعِيَّةِ فِيْ غَايَةِ الْيُسْرِ وَنِهَايَةِ السُّهُوْلَةِ وَيُطَالِعُ كَمَالَ الرَّاْفَةِ مِنْهُ سُبْحَانَهٗ عَلَى الْعِبَادِ فِيْ صَفَحَاتِ تِلْكَ التَّكْلِيْفَاتِ وَمِصْدَاقُ تَخْفِيْفِ التَّكْلِيْفَاتِ تَمَنِّي الْعَوَامِّ فِيْ زِيَادَةِ التَّكْلِيْفِ مِنَ الْمَامُوْرَاتِ فَاِنَّ بَعْضَهُمْ تَمَنّٰى الزِّيَادَةَ فِي الصَّوْمِ الْمَفْرُوْضِ وَبَعْضَهُمْ فِي الصَّلٰوةِ الْمَفْرُوْضَاتِ وَعَلٰى هٰذَا الْقِيَاسِ وَمَا هٰذَا التَّمَنِّيْ اِلَّا لِكَمَالِ التَّخْفِيْفِ وَعَدَمُ وِجْدَانِ الْيُسْرِ فِيْ اَدَاءِ الْاَحْكَامِ لِلْبَعْضِ مَبْنِيٌّ عَلٰى وُجُوْدِ ظُلُمَاتٍ نَفْسَانِيَّةٍ وَكُدُوْرَاتٍ طَبْعِيَّةٍ نَاشِئَةٍ عَنْ هَوَى النَّفْسِ الْاَمَّارَةِ الْمُنْتَصِبَةِ بِمُعَادَاتِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ كَبُرَ عَلَى

ہر کہ بر قیام قدرت ندارد نشستہ نماز گذارد و ہر کہ بر قعود قادر نبود بر پہلو خفتہ نماز ادا نماید و ہمچنین کسیکہ بر رکوع و سجود قدرت نیابد باشارہ نماز ادا کند و سوائے اینہا ازآنچہ مخفی نیست بر کسے کہ ناظر است در احکام شرعیہ بنظر اعتبار و انصاف پس بیابد تمام احکام شرعیہ را در غایتِ یُسر و نہایت سہولت و مطالعہ نماید کمالِ رأفت او سبحانہ بر عباد در صفحاتِ اوراق آن تکلیفات شاہد تخفیفِ این تکلیفات تمنائے عوام است در ازدیادِ تکلیفات از ماموراتِ شرعیہ چہ بعضے از ایشان تمنائے زیادۃِ روزہ فرض مینماید و بعضے در نماز فرض و علیٰ ھذا القیاس و نیست این تمنی مگر از جہتِ کمالِ رعایت تخفیف و عدم وجدانِ یُسر در اداءِ احکام مر بعضے را مبنی است بر وجودِ ظلمات نفسانیہ و کدوراتِ طبعیہ کہ ناشی است از ہوائے نفسِ اماره کہ ایستاده است بعداوتِ حق سبحانہ و تعالیٰ + فرمود حق سبحانہ و تعالیٰ و شوار آمد

حاشیہ: ایستادن در نماز — نشستن — مہربانی — تمنائے — جواب سوال مقدر — در احکام فرعیہ — تاریکیہائے

يُعلم اَنّ اللهَ تعالىٰ كلّفَ عبادهٗ بِقدرِ طاقتِهِم واستطاعتِهِم وخفّفَ فِي التَّكليفِ لِضُعفِ خلقِهِم قالَ اللهُ تباركَ وتعالىٰ يُرِيدُ اللهُ اَن يُخفِّفَ عنكُم وخُلِقَ الانسانُ ضعيفًا كيفَ وهُوَ سُبحانهٗ حكيمٌ رؤفٌ رحيمٌ لاَيليقُ بالحِكمةِ والرّأفةِ والرَّحمةِ تكليفُ مَالاَ يستطيعُ لهُ العبدُ فلَم يُكلِّف بِرفعِ الصَّخرةِ العظيمةِ الَّتي لاَيقدِرُ علىٰ رفعِها العبدُ بل كلّفَ بِماهُوَ ايسرُ علَى العبدِ مِنَ الصَّلواتِ المُشتملةِ علَى القيامِ والرُّكوعِ والسُّجودِ والقِراءةِ المُيسّرةِ وكُلُّ ذٰلكَ يسيرةٌ غايةَ اليُسرِ وكذا الصَّومُ مثلاً فِي نهايةِ السُّهولةِ والزَّكوٰةُ ايضًا كذٰلكَ اِذ قُدِّرَ بِرُبعِ العُشرِ ولَم يُقدَّر بِالكُلِّ والنِّصفِ مثلاً لِئلاَّ يثقُلَ علَى العبادِ ومِن كمالِ الرَّأفةِ جعلَ لِلمأمورِ خلفًا اِن تعسّرَ الاصلُ فجعلَ لِلوضوءِ خلفًا هُوَ التيمُّمُ وكذا حكمَ بِاَنّ مَن لَم يقدِر علىٰ

ودانستنی است کہ بتحقیق حق تعالیٰ تکلیف دادہ است مر بندگان خود را باندازۂ طاقت و استطاعت شان و اندرین تکلیف تخفیف را رعایت نمودہ است بسبب ضعف خلقت ایشان چنانکہ فرمودہ است حق تبارک وتعالیٰ میخواہد خدا کہ سبک کند از شما و انسان ضعیف آفریدہ شدہ است چگونہ و حال آنکہ او سبحانہ با حکمت است و با رأفت و رحمت نسزد حکمت و رأفت و رحمت او را کہ تکلیف دہد عبد را بچیزیکہ او نتوانستد پس حکم نہ کردہ است بندہ را ببرداشتن سنگ عظیم کہ آن را نتواند برداشت بلکہ تکلیف دادہ است بآنچہ آسان تر است بر عبد از نمازہای پنجگانہ کہ مشتمل اندبر قیام و رکوع و سجود و قرأۃ میسرہ و این ہمہ آسان اند در غایت آسانی و ہمچنین روزہ مثلاً در نہایت سہولت است و زکوٰۃ نیز این چنین است زیراکہ واجب گردانیدہ شدہ است چہلم حصہ و واجب نگردانیدہ شدہ است تمام و نصف مثلاً تا کہ دشوار نبود بر بندگان و از کمال رحمت اوست کہ مقرر فرمودہ است مر ماموربہ را بدل و عوض بر تقدیر تعذر اصل چنانچہ عوض وضو تیمم را مشروع ساختہ و ہمچنین حکم فرمودہ کہ

الْمُسْتَقِيمَةَ الْاَحْوَالِ لَمْ يَتَجَاوَزُوا الشَّرِيْعَةَ اَصْلًا لَا فِي الْاَحْوَالِ وَلَا فِي الْاَعْمَالِ وَلَا فِي الْاَقْوَالِ وَلَا فِي الْعُلُوْمِ وَالْمَعَارِفِ وَيَعْلَمُوْنَ اَنَّ بَقِيَّةَ الْخِلَافِ مَعَ الشَّرِيْعَةِ نَاشِئَةٌ عَنْ سُقْمٍ فِي الْحَالِ وَخَلَلٍ فِيْهِ وَلَوْ صَدَقَ الْحَالُ مَا خَالَفَ الشَّرِيْعَةَ الْحَقَّةَ وَبِالْجُمْلَةِ خِلَافُ الشَّرِيْعَةِ دَلِيْلُ الزَّنْدَقَةِ وَعَلَامَةُ الْاِلْحَادِ غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ اَنَّ الصُّوْفِيَّ لَوْ تَكَلَّمَ بِكَلَامٍ مُخَالِفٍ لِلشَّرِيْعَةِ نَاشٍ عَنِ الْكَشْفِ فِي غَلَبَةِ الْحَالِ وَسُكْرِ الْوَقْتِ فَهُوَ مَعْذُوْرٌ وَكَشْفُهُ غَيْرُ صَحِيْحٍ وَغَيْرُ صَالِحٍ لِلتَّقْلِيْدِ بَلْ يَنْبَغِيْ اَنْ يُحْمَلَ كَلَامُهُ وَيُصْرَفَ عَنْ ظَاهِرِهٖ فَاِنَّ كَلَامَ السُّكَارٰى يُحْمَلُ وَيُصْرَفُ عَنِ الظَّاهِرِ۔

مستقیم الاحوال از شریعت تجاوز نمیکنند نه در احوال و نه در اعمال و نه در اقوال و نه در علوم و معارف و میدانند که بقیۂ خلاف با شریعت ناشی است از سقمِ حال و اختلالِ بال ور نہ مخالف شریعتِ حقہ اصلا نمی بود بالجملہ خلاف شریعت دلیل زندقہ است و علامت الحاد غایۃ ما فی الباب اگر از بعض صوفیہ کلامے مخالفِ شریعت ناشی از کشف در غلبۂ حال و سکرِ وقت صادر شد معذور است وکشفِ او غیر صحیح که شایان تقلید نیست بلکہ لازم است که کلامِ او بر محمل صحیح حمل کرده شود و از ظاهرِ خود مصروف زیرا که کلام سکاری حمل کرده میشود و از ظاہر مصروف

هٰذَا مَا تَيَسَّرَ لِيْ فِيْ هٰذَا الْمَقَامِ بِعَوْنِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَحُسْنِ تَوْفِيْقِهٖ تَعَالٰى وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى

مکتوب (۲۹۰) دوصد و نودم

بملا محمد هاشم صدور یافت در بیانِ طریقے که حضرتِ حق سبحانہ و تعالی حضرت

الْمُشْرِكِيْنَ مَا تَدْعُوْهُمْ اِلَيْهِ وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَاِنَّهَا لَكَبِيْرَةٌ اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِيْنَ فَكَمَا اَنَّ مَرَضَ الظَّاهِرِ مُوْجِبٌ لِعُسْرِ اَدَاءِ الْاَحْكَامِ كَذٰلِكَ مَرَضُ الْبَاطِنِ اَيْضًا مُوْجِبٌ لِذٰلِكَ الْعُسْرِ وَقَدْ وَرَدَ الشَّرْعُ الشَّرِيْفُ لِاِبْطَالِ رُسُوْمِ النَّفْسِ الْاَمَّارَةِ وَرَفْعِ هَوَاجِسِهَا فَهَوَى النَّفْسِ وَمُتَابَعَةُ الشَّرِيْعَةِ عَلٰى طَرَفَيْ نَقِيْضٍ فَلَاجَرَمَ يَكُوْنُ وُجُوْدُ ذٰلِكَ الْعُسْرِ دَلِيْلَ وُجُوْدِ هَوَى النَّفْسِ فَيُقَدَّرُ وُجُوْدُ الْهَوٰى بِقَدْرِ الْعُسْرِ فَاِذَا انْتَفَى الْهَوٰى كُلِّيَّةً انْتَفَى الْعُسْرُ رَأْسًا وَاَمَّا كَلَامُ بَعْضِ الصُّوْفِيَّةِ الْمَذْكُوْرُ سَابِقًا فِيْ نَفْيِ الْاِخْتِيَارِ اَوْ ضُعْفِهٖ فَاعْلَمْ اَنَّ كَلَامَهُمْ اِنْ لَمْ يَكُنْ مُطَابِقًا بِاَحْكَامِ الشَّرِيْعَةِ فَلَا اعْتِبَارَ لَهٗ اَصْلًا فَكَيْفَ يَصْلُحُ لِلْحُجَّةِ وَالتَّقْلِيْدِ وَاِنَّمَا الصَّالِحُ لِلْحُجَّةِ وَالتَّقْلِيْدِ اَقْوَالُ الْعُلَمَاءِ مِنْ اَهْلِ السُّنَّةِ فَمَا وَافَقَ اَقْوَالَهُمْ مِنْ كَلَامِ الصُّوْفِيَّةِ يُقْبَلُ وَمَا خَالَفَهُمْ لَا يُقْبَلُ عَلٰى اَنَّا نَقُوْلُ اِنَّ الصُّوْفِيَّةَ

بر مشرکان آنچه میخوانی ایشان را بآن ✦ و نیز فرمود ✦ و هر آئینه نماز دشوار است مگر بر فروتنی کنندگان ✦ پس چنانکه مرض ظاهر موجب عسر اداء احکام است همچنین مرض باطن نیز موجب آن عسر است و حال آنکه شریعت غرا از برائے ابطال همین رسوم نفس اماره و ازالہ هواجس آن وارد شده است پس هوائے نفس و متابعت شریعت بر دو طرف نقیض اندلاجرم وجود آن عسر دلیل باشد بر وجود هوائے نفس پس باندازه عسر هوائے نفس موجود دانسته میشود و چون هوائے نفس بالکلیه مرتفع گردد عسر در احکام اصلا نماند و اما کلام بعضے از صوفیه در نفی اختیار یا ضعف آن که سابقا مذکور شد پس بدانکه کلام صوفیه اگر مطابق باحکام شرعیه نبود او را اصلا اعتبارے نیست پس حجیت و تقلید را چگونه سزد و شایان حجیت و تقلید اقوال علماء اهل سنت است و بس پس آنچه از اقوال صوفیه موافق اقوال ایشان باشد مقبول است و آنچه مخالف ایشان است غیر مقبول مع هذا گوئیم که صوفیه

عه الستقامة فی ادائه اعانة علی سبیل السمولة والیسر

میدیدم و صور و اشکالِ عالم را در رنگ سایه دران دریا می یافتم واین بیخودی رفته رفته
استیلائے پیدا کرد و به امتداد کشید گاہے تا یک پہر روز میکشید و گاہے تا دو پہر و در بعضے
اوقات استیعاب شب مینمود و چون این قضیه را بحضرت ایشان رسانیدم فرمودند نحوے
از فنا حاصل شده است و از ذکر گفتن منع فرمودند و بنگاهداشتِ آن آگاہی امر نمودند و بعد
از دو روز مرا فنائے مصطلح حاصل شد بعرض رسانیدم فرمودند که بکارِ خود مشغول باش بعد
ازان فنائے فنا حاصل شد چون بعرض رسانیدم فرمودند که تمام عالم را یکے مے بینی و متصل
واحد میبابی عرض کردم که بلے فرمودند که معتبر در فنائے فنا آن است که باوجود دیدان آن
اتصال بیشعوری حاصل شود در همان شب فنائے فنا بآن صفت حاصل شد بعرض
رسانیدم و حالیتکه بعد از فنا حاصل شد نیز بعرض رسانیدم و گفتم که من علمِ خود را نسبت
بحق سبحانه حضوری مے یابم و اوصافیکه بمن منسوب بوده بحق سبحانه منسوب مے یابم
بعد ازان نورے که محیطِ همه اشیا است ظاهر گشت و من آنرا حق دانستم جل و علا و آن نور
رنگِ سیاه داشت بعرض رسانیدم فرمودند که حق مشهود است جل سلطانه امّا در پردهٔ نور و نیز
فرمودند که این انبساط که دران نورے نماید در علم است بواسطهٔ تعلقِ ذات جل شانه باشیاء
متعدده که در بالا و پست واقع شده اند منبسط مے نماید نفی انبساط باید کرد بعد ازان آن
نورِ سیاه منبسط رو بانقباض آورد و تنگ شدن گرفت تا آنکه بنقطه کشید فرمودند
آن نقطه را هم نفی باید کرد و بحیرت آید همچنان کردم آن نقطهٔ موهوم هم ازمیان زائل شد
و بحیرت انجامید که دران موطن شهودِ حق سبحانه خود بخود است چون بعرض رسانیدم
فرمودند که همین حضور حضورِ نقشبندیه است و نسبتِ نقشبندیه عبارت ازین حضور است
واین حضور را حضورِ بے غیبت نیز میگویند و اندراجِ نهایت در بدایت درین موطن صورت
می بندد و حصولِ این نسبت مر طالب را درین طریق در رنگِ اخذ کردنِ طالب

ایشان را در اوائلِ حال بآن طریق مخصوص گردانیده است و به تسلیکِ آن مرطالبان
را موفق ساخته و در بیانِ طریقۂ علیۂ نقشبندیہ و اندراج نہایت در بدایت که از لوازمِ این
طریق است و حضورے که نزد اکابرِ این طریق معتبر است و معبّر است بہ ... نقشبندیہ
باذکرِ بعضے از احوال و اذواق و علوم و معارف که در طریقۂ نقشبندیہ احکام است ... داده
و در بیانِ جذباتِ این بزرگواران وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ بِسْمِ اللّٰہِ آن عسر است بِسْمِ اَلْحَمْدُ
لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَاٰلِہٖ وَاَصْحَابِہِ الطَّیِّبِیْنَ
الطَّاھِرِیْنَ بدانکه طریقے که اقرب است و اسبق و اوفق و اوثق و اسلم و احکم و اصدق و اولیٰ
و اعلیٰ و اجلّ و ارفع و اکمل طریقۂ علیۂ نقشبندیہ است قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَرْوَاحَ اَھَالِیْہَا وَاَسْرَارَ
مَوَالِیْہَا این ہمہ بزرگی این طریق و علوِ شانِ این بزرگواران بواسطۂ التزامِ متابعتِ سنّتِ
سنیّہ است عَلٰی صَاحِبِہَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّۃُ و اجتناب از بدعتِ نامرضیہ ایشانند که
در رنگِ اصحاب کرام عَلَیْہِمُ الرِّضْوَانُ مِنَ الْمَلِکِ الْمَنَّانِ نہایت کار در بدایتِ شان مندرج
گشته است و حضور و آگاہی ایشان دوام پیدا کرده و بعد از وصول بدرجۂ کمال فوق آگاہیہائے
دیگران شده است برادر ارشدک اللّٰہ تعالیٰ اِلٰی سَوَاءِ الصِّرَاطِ این درویش را چون ہوس
این راه پیدا شد عنایتِ خداوندی جَلَّ وَعَلَا ہادی کار او گشته بخدمتِ ولایت پناه حقیقت آگاه
ہادیِ طریقِ اندراجِ النِّہَایَۃِ فِی الْبِدَایَۃِ وَالِی السَّبِیْلِ الْمُوْصِلِ اِلٰی دَرَجَاتِ الْوِلَایَۃِ
مُؤَیِّدِ الدِّیْنِ الرَّضِیِّ شیخنا و مولانا و امامنا الشیخ محمد الباقی قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالٰی سِرَّہٗ
که یکے از خلفائے کبار خانوادۂ حضرت اکابر نقشبندیہ قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَسْرَارَھُمْ بوده اند
رسانید و ایشان این درویش را ذکرِ اسمِ ذات جَلَّ سُلْطَانُہٗ تعلیم فرمودند و بطریقِ معہود توجہ
نمودند تا التذاذ تمام در من پیدا شد و از کمالِ شوق گریہ دست داد و بعد از یک روز کیفیتِ بیخودی
که نزد این اکابر معتبر است و مسمّیٰ است بغیبت رو نمود و در آن بیخودی یک دریائے محیط

بمحض توجّہ شریف حضرتِ ایشان بعد از دُور روز تمیز در موجود و موہوم ظاہر گردانید تا موجود حقیقی از موہوم متخیّل ممتاز یافتم وصفات و افعال و آثار کہ از موہوم می نمایند از حق سبحانہ دیدم و این صفات و افعال را نیز موہوم محض یافتم و در خارج جز یک ذات موجود ندیدم چون این حالت را بعرض اشرف رسانیدم فرمودند کہ مرتبۂ فرق بعد الجمع ہمین است و نہایت سعی تا اینجاست بیش ازین آنچہ در نہاد و استعداد ہر کس نہاده اند ظاہر مے شود و این مرتبہ را مشایخ طریقت مقام تکمیل گفتہ اند باید دانست کہ این درویش را در مرتبۂ اولے چون از سکر بصحو آوردند و از فنا بہ بقا مشرّف ساختند چون در ہر ذرّه از ذرّات وجودِ خود نظر کرد جز حق را نیافت و ہر ذره را مرآتِ شہودِ او یافت از آن مقام باز بحیرت بردند چون بخود آوردند حضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ را با ہر ذره از ذرّاتِ وجودِ خود یافت نہ در روے و مقامِ سابق نسبت باین مقامِ ثانی فرود تر در نظر در آمد باز بحیرت بردند و چون بافاقت آوردند در این مرتبہ حق را سبحانہ نہ متصل بعالم یافت و نہ منفصل نہ داخلِ عالم و نہ خارج نسبتِ معیّت و احاطہ و سریان بر نہجیکہ اول مے یافت بالکلیہ منتفی گشت مع ذٰلک ہمان کیفیت مشہود شد بل کانّہ محسوس و عالم نیز درین وقت مشہود بود امّا با حق سبحانہ ازین نسبت مذکوره ہیچ نداشت باز بحیرت بردند چون بصحو آوردند معلوم گشت کہ حق سبحانہ و تعالیٰ را بعالم نسبتے است وراءِ این نسبتِ مذکوره و آن نسبت مجہول الکیفیت است او تعالیٰ مشہود شد بہ نسبتِ مجہول الکیفیت باز بحیرت بردند و نحوے از قبض در این مرتبہ رُو داد چون باز بخود آوردند او تعالیٰ مشہود گشت بغیر آن نسبت مجہول الکیفیت بطورے کہ ہیچ نسبت بعالم ندارد نہ معلوم الکیفیت و نہ مجہول الکیفیت و در این وقت عالم مشہود بود بہمان خصوصیت و دران وقت علمِ خاص عنایت شد کہ بسبب آن علم ہیچ مناسبتے درمیانِ خلق و حق تعالیٰ نماند با وجودِ حصولِ ہر دو شہود و در این وقت معلوم گردانیدند

مشہود حق بشہود خلق ۱۲

یعنی معیت حق جل علا با خلق و احاطہ حق بخلق و سریان حق بہ عالم در ہر ذره از ذراتِ عالم ۱۲

کہ کیفیتش ورا ادراک است ۱۲

یعنی او تعالیٰ و را از احاطہ عالم بیرون مینمود ۱۲

است در سلاسل دیگر از کار و آوراد و راز پیر تا بر آن عمل نماید و پے بمقصود برد ع قیاس کن

ز گلستان من بهار مرا + و این درویش را این نسبت عزیز الوجود بعد از دو ماه و چند روز از

ابتداء زمان تعلیم ذکر حاصل شده بود و بعد از متحقق شدن این نسبت فنائے دیگر که آن را

فنائے حقیقی میگویند حاصل گشت و دل را آن قدر وسعت پیدا شد که تمام عالم را از عرش تا

مرکز زمین در جنب آن وسعت مقدار خردله قدرے نبود بعد از ان خود را و هر فرد عالم را بلکه

هر ذره را حق مے دیدم جل و علا بعد از ان هر ذره عالم را افراد فرادے عین خود دیدم و خود

را عین همه اینها تا آنکه تمام عالم را در یک ذره گم یافتم بعد از ان خود را بلکه هر ذره را آن قدر منبسط

و وسیع دیدم که تمام عالم را بلکه اضعاف عالم را در ان گنجایش باشد بلکه خود را و هر ذره را نورے

یافتم منبسط که در هر ذره ساریست و صور و اشکال عالم در ان نور مضمحل و متلاشی بعد از ان خود

را بلکه هر ذره را مقوم تمام عالم یافتم چون بعرض رسانیدم فرمودند که مرتبه حق الیقین در توحید

همین است و جمع الجمع عبارت ازین مقام است بعد از ان صور و اشکال عالم را چنانکه اول

حق مے یافتم این زمان موهوم دیدم و هر ذره را که حق می یافتم بے تفاوت و بے تمیز همان ذره را

موهوم یافتم بغایت حیرت دست داد و درین اثنا عبارت فصوص[۵] که از پدر بزرگوار علیه

الرحمة شنیده بودم بیاد آمد که فرموده است ان شئت قلت انه ای العالم حق وان

شئت قلت انه خلق وان شئت قلت انه حق من وجه و خلق من وجه وان

شئت قلت بالحیرة لعدم التمییز بینهما این عبارت فی الجمله مسکن آن اضطراب

گشت بعد از ان در ملازمت ایشان رفته عرض حال خود نمودم فرمودند که هنوز حضور

توصاف نشده است بکار خود مشغول باش تا تمیز موجود از موهوم ظاهر شود و عبارت

فصوص را که مشعر بر عدم تمیز بود خواندم فرمودند که شیخ بیان حال کامل نکرده است عدم

تمیز هم نسبت به بعضے ثابت است حسب الامر بکار خود مشغول گشتم حضرت حق سبحانه و تعالی

---

[۵] یعنی محی الدین ابن عربی اندلسی عبارت خود ۱۲

قرار یافت یکچندے باین امر سرگرمی داشتم آخر الامر باز علم بہ نقص خود پیدا شد وظاہر ساختند
کہ تجلی ذاتی برقی کہ اکابر مشائخ آنرا نہایۃ گفتہ اند ہیچ دراین راہ پیدا نشد وسیر الی اللہ وسیر
فی اللہ نیز معلوم نشد کہ چیست پس از تحصیل امثال این کمالات چارہ نبود این زمان علم بہ نقص
خود میسر گشت طالبانے کہ در گرد من بودہ اند جمع کردہ حدیث نقص خود گفتم ووداع
ہمہ خواستم امّا طالبان این معنی را بر تواضع محمول داشتہ از آنچہ داشتند برنگشتند بعد از
چندگاہ حضرت حق سبحانہ وتعالٰی احوال منتظرہ را محصّل گردانید بصدقہ حبیبہ علیہ وآلہٖ
الصلوات والتسلیمات ٭ فصل ٭ بدانکہ حاصل طریقہ حضرات خواجگان قدس اللہ تعالٰی
اسرارہم اعتقاد اہلسنت وجماعت است واتباع سنت سنیہ مصطفویہ علٰی صاحبہا الصلوٰۃ
والسلام والتحیۃ واجتناب است از بدعت وہوائے نفسانیہ وعمل بعزیمت امور مہما
امکن واحتراز از عمل برخصت واستہلاک واضمحلال است اوّلاً در جہت جذبہ واین استہلاک
را بعدم تعبیر کردہ اند وبقائیکہ درین جہت پیدا شود بعد از تحقق این استہلاک معبّر بوجود عدم است
یعنی وجودے وبقائے کہ مترتّب است بر عدم استہلاک است واین استہلاک واضمحلال نہ عبارت
از غیبت از حسّ است بلکہ باین استہلاک بعضے را غیبت از حسّ اتفاق افتد وبعضے دیگر را
نہ وصاحب این بقا ممکن است کہ بصفات بشریہ رجوع کند وباخلاق نفسانیہ عود نماید بخلاف
بقائے کہ بر فنا مترتّب است کہ عود از ان جائز نیست تواند بود کہ حضرت خواجہ بزرگ قدس
اللہ تعالٰی سرہ الاقدس بہمین معنی فرمودہ باشند کہ وجود عدم بوجود بشریت عود میکند امّا
وجود فنا بوجود بشریت ہرگز عود نمیکند چہ باقی ببقائے اوّل ہنوز در راہ است ورجوع از
راہ ممکن است وثانی واصل ومنتہی است وواصل را رجوع نمیباشد بزرگے میفرماید ما رجع
من رجع الّا من الطریق ومن وصل الیہ لا یرجع باید دانست کہ صاحب وجود عدم
ہرچند در راہ است امّا از نہایت کار بحکم اندراج النہایت فی البدایۃ آگاہ است آنچہ

که این شهود باین صفت باین تنزیه نه ذات حق است سبحانه و تعالی عن ذالک بلکه صورت مثالی تعلق تکوینی اوست سبحانه که وراءِ تعلقات کونی است معلوم الکیفیت باشد آن تعلق یا مجهول الکیفیة هیهات هیهات شعر کیف الوصول الی سعاد ودونها * قلل الجبال ودونهن حیوف * اے عزیز اگر قلم را در تفصیل احوال و تبیین معارف جاری سازم به تطویل انجامد و باطناب کشد علی الخصوص معارف توحید وجودی و علوم ظلیت اشیا اگر در بیان آید جماعه که عمرها در توحید وجودی گذرانیده اند معلوم نمایند که قطره از ان دریائے بے نہایت حاصل نه کرده اند عجب آن است که همان جماعت این درویش را از ارباب توحید وجودی نمی انگارند و از علماء منکرین توحید میشمارند و از کوته نظری پنداشته اند که اصرار بر معارف توحیدی از کمال است و ترقی از انمقام از نقص است بیخبر دے چند زخود بیخبر * عیب پسندند بزعم هنر مستشهد این جماعه در این امر اقوال مشایخ ما تقدم است که در توحید وجودی واقع شده اند حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را انصاف دهاد از کجا دانسته اند که آن مشایخ را از ان مقام ترقی واقع نشده است و محبوس آن مقام مانده اند سخن در نفس حصول معارف توحیدی نیست که آن البته واقع است بلکه سخن در ترقی از ان مقام است اگر صاحب ترقی را منکر توحید گویند و بران اصطلاح بندند چه مناقشه است بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که چون قلیل بر ابر کثیر دلالت است و قطره را به بحر غدیر اشارت اقتصار بر قلیل نموده م و اکتفا بقطره آے براد رچون حضرت خواجه مرا کال مکمل دانسته اجازت تعلیم طریقه فرمودند و جمعے از طالبان را حواله من نمودند مرا دران وقت درکمال و تکمیل خود تردّدے بود فرمودند جائے تردّد نیست که مشایخ عظام این مقامات را مقام کمال و تکمیل فرموده اند اگر تردّدے درین مقام پیدا شود تردّدے در کمالیت آن مشایخ لازم آید حسب الامر شروع در تعلیم طریقت نمودم و توجهات در کار طالبان مرعی ساختم در مسترشدان اثرهائے عظام محسوس شد حتی که کار سنین بساعات

رسالهٔ سلسلة الاحرار از حضرت خواجه باقی باللہ

من أرسلت إليه است تكلموا الناس على قدر عقولهم در انجام رعی است و نیز از این قبیل
است رسالهٔ سلسلة الاحرار که بر طریق کلام حضرت خواجهٔ احرار واقع شده است و رباعیات
مشترحه است که حضرت خواجهٔ ما مؤید الدین الرضی شیخنا و مولانا محمد الباقی سلمه الله تعالی
نوشته اند و این لقا را بلکه هر لقائے که در جهت جذبه پیدا شود و آن را در توحید وجودات
و لهذا بعضے از مشائخ حق الیقین را به نهجے بیان کرده اند که مآلش به توحید وجود است و بعضے
را همین بیان در اشتباه انداخت که حق الیقین ایشان عبارت از تجلی صوریست و کار بطعن
و تشنیع انجامید و حق آنست که این حق الیقین ایشان در جهت جذبه پیدا شده است و این
معرفت مناسب آن مقام است تجلی صوری چیزے دیگر است کما لا یخفی علی ارباب
و شهود وحدت در مرآت کثرت به نهجے که مرآت بتمام مختفی شود و شهود جز وجه باقی
هیچ نماند این مقام را بیاد داشت مناسب دانسته اطلاق یادداشت بر این مرتبه کرده اند و
این را تجلی ذاتی و شهود ذاتی نیز میگویند و این مقام را مقام احسان میفرمایند و آن گم شدن را
بوصل معبر ساخته اند ع تو در وگم شو وصال اینست و بس ٭ و این اصطلاح مخصوص است
بحضرت ناصر الدین خواجه عبید الله از مشائخ متقدمین این سلسله هم کسے باین اصطلاح
تکلم نفرموده است ع هرچه خوبان کنند خوب آید ٭ از کلمات قدسی سمات ایشان است
که زبان ما مرآت دلست و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی
مرآت حق سبحانه و تعالی ٭ حقائق غیبیه از غیب ذات قطع مسافات بعیده کرده بزبان
مے آید و آنجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع مستعدان حقائق میرسد و نیز فرموده اند بعضے از
اکابر را که ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند یکے آنکه هرچه نویسم جدید بود نه قدیم و دوم آنکه
هرچه گویم مقبول بود نه مردود و از این کلمات قدسیه بزرگی ایشان و علو منزلت معارف
شان مفهوم میگردد و واضح میگردد که ایشان در آن سخنان در میان نیستند و مرآت بیش نیند

لعله مثنوی ٭ گفته او گفته الله بود ٭ گرچه از حلقوم عبد الله بود

منتهی را در آخر میسر است خلاصۂ آن این را درین جہت اجمالاً حاصل است و این نسبت
چونکہ در منتہی شمول پیدا کردہ است و عموم سرایت آن در روحانیت و جسمانیت او حاصل
گشتہ و در وجود و عدم مقصور بر خلاصۂ قلب است وکونی الجملۃ وان کان علی سبیل
الاجمال لاجرم منتہی صاحب تفصیل است و رجوع او بصفات جسمانیہ ممتنع چہ سریان آن
نسبت در مراتب جسمانیہ او را از صفات آن برآوردہ است و فانی ساختہ و این فنا موہبت
محض است و رجوع از موہبت محض کالیلیق بجناب قدسہٖ تعالیٰ وتقدس بخلاف صاحب
وجود و عدم کہ این سرایت در حق او مفقود است غایۃ مافی الباب چون این مراتب تابع
قلب اند آن نسبت بطریق تبعیت در اینہا نیز فی الجملہ ساری شدہ است و از سورت
باز داشتہ و مغلوب ساختہ لیکن تا فنا و زوال نرسانیدہ فیمکن الرجوع منہ اذ المغلوب
قد یغلب بعروض بعض العوارض ولحوق بعض الموانع والزائل لا یعود کما مر بدانکہ
بعضے از مشایخ این سلسلہ علیہ قدس اللّٰہ تعالیٰ ارواحہم باستہلاک و اضمحلال مذکور و بقائے
کہ بر آن مترتب است اطلاق فنا و بقا کردہ اند و تجلی ذاتی و شہود ذاتی نیز در این مرتبہ
اثبات نمودہ و این باقی را واصل گفتہ اند و یاد داشت کہ عبارت از دوام آگاہی است
بجناب قدس خود سبحانہٗ نیز در اینجا متحقق میدانند و کذلک باعتبار اندراج النہایۃ
فی البدایۃ والا فالفناء والبقاء لا یکونان الا للمنتہی وھو الواصل والتجلی الذاتی
مخصوص بہٖ ودوام الحضور مع اللّٰہ سبحانہٗ لا یکون الا للمنتہی الواصل اذ
لا رجوع لہٗ اصلاً اما اطلاق اول ہم باعتبار مذکور صحیح است و مبنی بر وجہ وجیہ
ازین قبیل است فنا و بقا و تجلی ذاتی و شہود ذاتی و وصل و یاد داشت کہ در کتاب فقرات
حضرت خواجہ احرار قدس اللّٰہ تعالیٰ سرہ الاقدس واقع است عزیزے میفرمود
کہ مبنائے آن کتاب کہ مکتوبات و رسائل است بہ بعضے از مخلصان ایشان در ابتدائے معرفت

خواجہ احرار قدس سرہ ۱۲

لہ قولہ قدس سرہ ولہ فی الجملۃ انما قال فی الجملۃ قولہ وان کان علی الرجہ الاجمال وحاصل القول ان کون هذا الرجوع من المعلوم علیہ السلام قائم ۱۲

سلہ یعنی بر ممکن است ۱۲ از آن رو بدین بصفات صاحب وجود و عدم را از رجوع

[illegible]

که منتهیانِ اَرباب سلوک ازان ترقی وقرب قلیل النصیب اند چه تقدم جذبه بر سلوک بحجت
از معنی محبوبیت میطلبد تا مراد نباشد جذب نمیکنند وچون بکشند هر آئینه عروج بیشتر افتد وقرب
بیشتر پیدا کند از خواسته شده تا خواهنده فرق بسیار است ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ
يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ مثنوی عشق معشوقان نهانست وستیر عشق عاشق
با دو صد طبل ونفیر لیک عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش وفربه کند
اگر گویند که مرادان سلاسل دیگر هم درین ترقی وقرب شریکند چه جذبه بر سلوک شان مقدم
است پس مزیت این طریق بر طرق دیگر چه باشد واقرب طرف برائے چه گفته شود جواب
آنست که طرق دیگر موضوع از برائے حصول این معنے نیستند بلکه بعض ایشان را بر سبیل
اتفاق این دولت دست میدهد واین طریق موضوع از برائے حصول این دولت
است ویاد داشت که در عبارت اکابر این سلسلۂ علیه واقع میشود بعد از تحقق هر دو جهت
جذبه وسلوک صورت مے بندد ونهایت گفتن اورا باعتبار نهایت مراتب شهود واگاهی
است والّا نهایت مطلق وراء وراست تفصیلش آنست که شهود یا در مرآت صورت
است یا در مرآت معنی یا وراء صورت ومعنی این شهود بے پرده را برقی گفته اند یعنی حصول
آن شهود کالبرق است باز در پرده مے شود همین شهود اگر بمحض فضل ایزدی جل سلطانه
دوام پذیرد وتمام از ضیق پردها بر آید تعبیر ازان بیاد داشت میفرمایند که حضور بے غیبت
چه هر گاه شهود در پرده آمد غیبت متحقق گشت مادام که دوام نیے پردگی پیدا نکند نام
یاد داشت بران اطلاق نمیشود این جا دقیقه ایست باید دانست که سیر هر واصل را رجوع
نمیباشد وآگاهیش دائمی است اما سریان آن نسبت در کلیه او کالبرق است بخلاف محبوبان
را که جذبه بر سلوک شان مقدم است واین سریان دائمی است وکلیۂ ایشان حکم سر گرفته
است وکار سر میکند کما من الاشارة الیه لانت اجسادهم کما دنت ارواحهم حتے

چنانچه اشارۀ بآن رفته ۱۲

واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ حالہ وما عندہ من علو درجتہ ومنزلتہ کما لہ این مثنویات را مناسب حال خود میخوانند مثنوی ہر کسے از ظن خود شد یار من ٭ از درون من نجست اسرار من سر من از نالہ من دور نیست ٭ لیک گوش و چشم را آن نور نیست ٭ این حقیر شمہ از حقیقت علوم و معارف ایشان در آخر این مکتوب باندازہ فہم قاصر خود خواہد نوشت والامر عند اللہ سبحانہ واگر حق سبحانہ بکمال عنایت خویش بعضے ایشان را بعد از حصول جذبہ و تمامی آنجہت بدولت سلوک مشرف گرداند بعد جذبہ مسافت بعیدہ را کہ تقدیر بہ پنجاہ ہزار سالہ راہ کردہ اند و در کریمہ تعرج الملئکۃ والروح الیہ فی یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ رمز بیست باین تقدیر باندک مدت تواند قطع نمود و بحقیقت فنا فی اللہ والبقاء بہ تواند رسید منتہائے سلوک تا نہایت سیر الی اللہ است کہ بفنائے مطلق معبر است و بعد ازان باز مقام جذبہ است کہ آن را بسیر فی اللہ والبقاء باللہ تعبیر کردہ اند سیر الی اللہ عبارت از سیر تا اسمے است کہ سالک مظہر آنست و سیر فی اللہ سیر دران اسم است چہ ہر اسم جامع اسماء بے نہایت است پس سیر در آن نیز بے نہایت باشد و این درویش را در این مقام معرفت خاص است در این نزدیکی ذکر خواہد یافت انشاء اللہ تعالی و این اسم در مراتب عروج فوق عین ثابتہ است زیرا کہ عین ثابتہ سالک ظل ہمان اسم است و صورت علمیہ آن و جماعہ کہ بفضل ایزدی جل شانہ مخصوص اند ازان اسم نیز عروج میفرمایند و ترقیات بی نہایۃ الی ماشاء اللہ مینمایند شعر ومن بعد ہذا ما یدق صفاتہ ٭ وما کتمہ احظی لدیہ و اجمل ہر چند واصلان سائر ارباب سلوک در جہت ثانی بایشان مشارکند و بفنا فی اللہ والبقاء متحقق لیکن مسلفتے کہ ارباب سلوک بریاضات و مجاہدات قطع میکنند و در ازمنہ طویلہ بمنتہائے آن میرسند اکابر این خانوادہ بزرگ بالتذاذ دولت شہود و ذوق یافت مقصود آن مسافت را بزمان قلیل قطع میفرمایند و بکعبہ مطلوب میرسند و بعد از رسیدن ترقیات بے نہایت مینمایند

ؔ اصل این کلام منقولہ است کہ مراد ازان عارف کامل داشتہ اند ۱۲

ص ای عقر النفس او شدة الحاجة الی الناس ١٢

است بنوازند نهایت مطلوب محققان درین ایمان است و مقام دعوت و کمال متابعت
حضرت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام والتحیة که ادعو الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی
درین مقام است و آن سرور دین و دنیا علیه الصلوة والسلام این ایمان را میطلبد و
میفرماید اللهم اعطنی ایمانا صادقا و یقینا لیس بعده کفر و از کفر حقیقی که مقام حیرت است
استعاذه میفرماید که اعوذ بک من الفقر والکفر این مرتبه نهایت مراتب حق الیقین است
اینجا علم و عین حجاب یکدیگر نیستند شعر هنیئا لارباب النعیم نعیمها ✤ وللعاشق
المسکین ما یتجرع ✤ **هذا** بدان ارشدک الله تعالی که جذبه این عزیزان دو نوع
است نوع اول که از حضرت صدیق اکبر رسیده است و بهمین اعتبار طریق ایشان منسوب
بآنحضرت است رضی الله تعالی عنه و حصول آن بتوجه بوجه خاص است که قیوم جمله موجودات
است و استهلاک و اضمحلال دران نوع دویم که مبدأ ظهور آن درین طریق حضرت خواجه
نقشبند اند و آن از راه معیت ذاتیه میخیزد و آن جذبه از حضرت خواجه بخلیفه نخستین ایشان
خواجه علاؤ الدین رسیده و چون ایشان قطب ارشاد وقت خود بودند از برای
حصول این قسم جذبه نیز طریقی وضع کردند و آن طریق در خلفای خانواده ایشان
بطریقه علائیه مشهور است در عبارت ایشان واقع میشود که اقرب طرق طریقه علیه علائیه
است هرچند اصل این جذبه از حضرت خواجه نقشبند است اما وضع طریق از برای تحصیل آن
مخصوص بخواجه علاؤ الدین است قدس الله تعالی اسرارهما والحق که این طریق کثیر
البرکت است اندک آن طریق نافعتر از بسیار طرق دیگر است تا این وقت خلفای
مشایخ خانواده علائیه و احراریه باین دولت عظمی بهره مند ند و بطالبان ازین راه تربیت
میفرمایند حضرت خواجه احرار باین دولت عظمی از خدمت مولانا یعقوب چرخی علیهما الرضوان
که از خلفای حضرت خواجه علاؤ الدین است رسیده است نوع اول از جذبه که بحضرت صدیق

صارت ظواهرهم بواطنهم و بواطنهم ظواهرهم پس لاجرم غیبت را در آگاهی ایشان گنجاے نباشد پس این نسبت فوق همه نسبتها باشد و بهمین معنے در کتب و رسائل این حضرات آن عبارت شائع است چه نسبت عبارت از آگاهی است و نهایت مراتب آگاهی آنست که بے پرده میسّر شود و دوام پذیرد و مشائخ این طریقه که این نسبت را بخود مخصوص میدانند باعتبار وضع طریق است از برائے حصول آن دولت مگر مراد الا بعضے اکابر سلاسل دیگر را هم اگر میسّر شود جائز است بلکه واقع قدوة اکابر اهل الله شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالیٰ سرّهٗ ازین آگاهی رمزے مینماید و از استاد خود تحقیق آن میفرماید آنجا که می پرسد که این حدیث دائمی باشد او استاد در جواب میفرماید نباشد شیخ باز تکرار آن مسئله مینماید و همان جواب میاید و مرتبه سویم باز تکرار آن سوال میکند او ستادش در جواب میفرماید که اگر باشد نادرست شیخ برقص در آمده و گفته که این از آن نادرها است و آنکه گفته بودم که نهایت مطلق وراء وراء است بیانش آنست که بعد از تحقق این آگاهی اگر عروجے واقع شود در گرداب حیرت می افتد و این آگاهی را در رنگ سائر مراتب عروج واپس میگذارد و همین حیرت است که مسمّیٰ بحیرت کبریٰ است که مخصوص باکابر الا کابر است کما وقع فی کتب القوم بزرگے درین مقام میفرماید ؎ حسن تو مرا کرد چنان زیر و زبر ٭ کز خال و خط و زلف تو ام نیست خبر ٭ دیگرے میفرماید ؎ عشق بالائے کفر و دین دیدم ٭ برتر از شک و از یقین دیدم ٭ کفر و دین و یقین و شک هر چار ٭ همه با عقل همنشین دیدم ٭ چون گذشتم ز عقل صد عالم ٭ چون بگویم که کفر و دین دیدم ٭ هر چه هستند سدّ راه نواند ٭ سدّ اسکندری همین دیدم ٭ عزیزے دیگر میفرماید ؎ لا و هو زان سرائے روز بهی ٭ باز گشتند جیب و کیسه تهی ٭ بعد از حصول این حیرت مقام معرفت است تا کرا این دولت مشرف سازند و بحصول ایمان حقیقی بعد از کفر حقیقی که مقام حیرت

(حاشیه:) بیان معنی نسبت و نهایت آن — قدوة الاکابر شیخ ابوسعید ابوالخیر — بیان بعد از تحقق دوام آگاهی — حیرت کبریٰ — مقام معرفت و ایمان حقیقی و مقام حیرت

؎ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ٭ موسی و فرعون دارند آشتی ۱۲ — ؎ بلکه بعد از تجاوز از مرتبه عقل کفر در نظر در آمده و نه دین و ایمان ۱۲

سه قوله غجدوانی منسوب به غجدوان که بکسر غین معجمه موضع است از توابع بخارا ۱۲

امانت با این نسبت مناسبت ندارند و درین تحمل نیز حکمتها است هر چند حاملان ازین نسبت
قلیل النصیب اند اما این نسبت را از انوار آن بزرگواران نصیب وافر است مثلاً نوعی
از سکر که درین نسبت مندرج است از آثار انوار سلطان العارفین است آن سکر بندیان
را از حس غائب میسازد و از هوش میبرد بعد ازان بتدریج رو باستتار می آرد و باعتبار غلبه صحو
این نسبت در مراتب صحو مندرج میگردد و در ظاهر صحو است و در باطن سکر این بیت در بیان
حال ایشان است شعر از درون شو آشنا و از برون بیگانه رش ؞ این چنین زیبا
روش کم میبود اندر جهان ؞ علی هذا القیاس از هر بزرگی نوری فرا گرفته تا باهل خود
رسیده و آن عارف ربانی حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی است که سر حلقه سلسله حضرات خوا
است قدس الله تعالی و تبارک اسرارهم در این وقت باز این نسبت علیه از سر طراوت
گرفته در عرصه ظهور آمد بعد از ایشان در این سلسله جانب سلوک آفاقی باز مختفی شد بعد حصول
جذبه بر اهای دیگر سلوک نمودند و عروج پیدا کردند تا زمانیکه حضرت خواجه نقشبند قدس الله
تعالی سره الاقدس بعالم ظهور آمدند آن نسبت بآن جذبه و سلوک آفاقی باز ظاهر گشت و بآن
هر دو جهت جامع کمال معرفت و محبت گشتند با وجود آن یک قسم جذبه دیگر که از راه معیت
می خیزد نیز ایشان را عطا فرمودند چنانکه بالا گذشت و از کمالات ایشان نصیب وافر نائب
مناب ایشان را یعنی خدمت خواجه علاء الحق والدین حاصل گشت و بدولت هر دو جذبه
و سلوک آفاقی مشرف گشتند و بمقام قطبیت ارشاد رسیدند و همچنین خدمت خواجه محمد پارسا
از کمالات ایشان بهره تام یافتند و حضرت خواجه در آخر حیات در حق ایشان فرمودند که هر که میل
دیدن من بکند محمد را ببیند و نیز از ایشان منقول است که میفرمودند مقصود از وجود بهاء الدین
ظهور محمد است و خدمت خواجه پارسا را با وجود این کمالات نسبت فردیت مولانا عارف
دیک کرانی در آخر حیات خود عطا فرمودند و غلبه همین نسبت ایشان را مانع شیخی و تکمیل طلبه گشت

رضی اللہ تعالیٰ عنہ منسوب است طریق علیحدہ از برائے حصولِ آن موضوع است
و آن طریق وقوفِ عددی است و سلوکیکہ بعد از حصولِ این جذبہ متحقق میشود ہم ذو نوع
است بلکہ انواع است نوعے ہست کہ حضرتِ صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ ازان طریق بمقصود
پیوستہ اند و حضرتِ رسالتِ خاتمیت علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ نیز از ہمین
خانۂ جذبہ بہمین طریق رسیدہ اند و حضرتِ صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ بجہتِ کمالِ اخلاص
کہ بآنسرور داشتند و فانی در ایشان بودند از میانِ سائرِ اصحاب رضوان اللہ تعالیٰ و تقدس
علیہم اجمعین باین خصوصیتِ طریق مخصوص گشتہ اند و ہمین نسبت جذبہ و سلوک تا بحضرت
امام جعفر صادق رض بہمین خصوصیت رسید و چون والدۂ امام از اولادِ کرام حضرت صدیق
اکبر است رضی اللہ تعالیٰ عنہم امام باعتبارِ این ہر دو جہت فرمودہ اند کہ ولدنی ابو بکر مرتین
و چون حضرت امام از آبائے کرام خود ہم نسبتے جدا گرفتہ اند جامع این ہر دو طریق گشتہ
اند و آن جذبہ را با سلوک ایشان جمع فرمودند و باین سلوک بمقصود پیوستند و فرق درمیانِ
این دو سلوک آنست کہ سلوکِ حضرت امیر بسیر آفاقی قطع میشود و سلوکِ حضرتِ صدیق
با آفاقی چندانے تعلق ندارد و بآن میماند کہ نقبے از خانۂ جذبہ کندہ باشند و بمطلوب رسانیدہ
در سلوکِ اول تحصیلِ معارف است و در ثانی غلبۂ محبت لاجرم حضرتِ امیر بابِ مدینۂ علم
آمد و حضرتِ صدیق قابلیتِ خلتِ آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام پیدا کرد قال علیہ الصلوٰۃ
والسلام لو کنت متخذا احدا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و حضرتِ امام باعتبار
جامعیت بجہتِ جذبہ کہ منشائے آن محبت است و بجہتِ سلوکِ آفاقی کہ منشأ علوم و معارف
است نصیبے وافر از محبت و معرفت حاصل کردند بعد ازان امام این نسبتِ مرکبہ را بطریق
ودیعت بسلطان العارفین قدس اللہ تعالیٰ سرہ سپردہ اند گویا این بارِ امانت را بر تربیتِ ایشان
ماندہ اند تا بتدریج باہلِ آن برسد و روئے توجہ شان جانبِ دیگر است پیش از تحملِ آن

ابو یزید بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت امام الستار الحجب و حاجب و معنی بودہ است نہ بحجب طاہر و صورت ۱۲ از رشحات

توحید مذکور اند من الاحاطۃ والسریان والمعیۃ الذاتیات وشھود الوحدۃ فی الکثرۃ
مع اختفاء الکثرۃ بالکلیۃ بحیث لا یرجع کلمۃ انا علی السالک اصلاً وامثال ذلک
بخلاف العلوم التی تترتب علی البقاء الذی بعد الفناء المطلق فانھا لیست کذلک بل
علومھم مطابقۃ لعلوم الشریعۃ الحقۃ غیر محتاجۃ الی التمحلات والتکلفات والاسولۃ
والاجوبۃ بالجملہ بقائیکہ در جہت جذبہ است ہر نوع جذبہ کہ باشد از سکر نمے برآرد و در صحو نمی آرد
لہذا با وجود بقا انا بر باقی رجوع نمیکند واشارت باو نمی افتد چہ در جذبہ غلبۂ محبت است و غلبۂ
محبت را سکر لازم است پس بہیچ وجہ سکر از وے منفک نشود پس ناچار علوم آن نیز
سکر آمیز باشند کالقول بوحدۃ الوجود فان مبناھا علی السکر وغلبۃ المحبۃ بحیث لا یبقی
فی نظرہ الا المحبوب فیحکم بنفی ماسواہ واگر بصحو می آمد شھود محبوب مانع شھود ماسواء
او نمیشد و حکم بوحدت وجود نمیکرد و بقائیکہ بعد از فناء مطلق و نہایت سلوک است منشاء
صحو و مبدء معرفت است سکر را دران موطن مدخلے نیست آنچہ از سالک در حالت فنا گم
شدہ بود ہمہ رجوع کردہ اما منصبغ برنگ اصل وھو المعنی بالبقاء باللّٰہ پس ناچار در
علوم شان سکر را مجال نباشد پس علوم ایشان مطابق علوم انبیا باشد علیھم الصلوات
والتسلیمات والتحیات والبرکات الی یوم الدین وایضاً از عزیزے شنیدہ ام کہ حضرت
خواجہ نسبتے از آبائے مادری خود کہ صاحب احوال غریبہ بودند و جذبہائے قویہ داشتند
نیز حاصل کردہ بودند و از مقام اقطاب اثنا عشر کہ تائید دین بایشان مربوط است و در
محبت شان عظیم دارند حضرت خواجہ را نصیب وافر بود تائید شریعت و نصرت دین ایشان را
از انجا بود و شمہ از احوال گرامی ایشان بالا مذکور شدہ است بعد ازان احیائے طریقت این
بزرگواران و اشاعت آداب این عزیزان علی الخصوص در ممالک ہندوستان کہ اہل
آن از کمالات ایشان بے بہرہ بودند بظہور ارشاد پناہی معارف آگاہی مؤید الدین الرضی

والّا در کمال و تکمیل درجهٔ علیا داشتند حضرت خواجه نقشبند در شان ایشان فرمودند اگر او شیخی کند
عالم از وے منور شود و مولانا عارف این نسبت فردیت را از مولانا بهاؤ الدین که پدر پدر
ایشان بود یافته بودند باید دانست که نسبت فردیت را تمام روبحق است بخلق و شیخی
و تکمیل و دعوت کارے ندارد و اگر آن نسبت با نسبت قطب ارشاد که مقام دعوت و تکمیل
خلق است جمع شود باید دید که اگر نسبت فردیت غالب است پلهٔ ارشاد و تکمیل در این صورت
زبون است والّا صاحب آن ذو نسبت در حد اعتدال است ظاهرش تمام با خلق است
و باطنش بالکلیه با حق تعالی و تقدس در درجهٔ علیا در مقام دعوت خلق صاحب این ذو نسبت
راست هرچند نسبت قطبیت ارشاد نیز تنها در دعوت کفایت میکند امّا این بزرگواران را
در این مقام مرتبهٔ دیگر است نظر ایشان شافی امراض قلبیه است و صحبت شان دافع
اخلاق نامرضیه سید الطائفه جنید البغدادی باین دولت عظمی مستسعد شده بود و باین
منزلت مشرف گشته نسبت قطبیت ایشان را از شیخ سری سقطی حاصل شده بود و نسبت
فردیت از شیخ محمد قصاب از سخنان قدسی نشان ایشانست مردم میدانند که من مرید سری ام
من مرید محمد قصابم نسبت فردیت را غالب ساخته نسبت قطبیت را فراموش کرده
در جنب آن معدوم دانسته است بعد از خلفائے حضرت خواجه نقشبند چراغ این خاندان
بزرگ حضرت خواجهٔ احرار بودند جذبهٔ خواجهها را تمام نموده متوجه سیر آفاقی گشتند و تا اسم سیر را
رسانیده بلکه در اسم در آمده استهلاک و فنا در آن پیدا کنند باز بخانهٔ جذبه در آمدند و
استهلاک و اضمحلال خاص در همین جهت پیدا کردند و بقائے هم در همین جهت یافتند بالجمله
شان عظیم درین جهت داشتند و علوم و معارف که از فنا و بقا دست میدهد ایشان را
در همین مقام میسر شد اگرچه در علوم بواسطهٔ تغایر جهتین تفاوت پیداست بعضے از
تفاوتها اثبات توحید وجود است و عدم آن و همچنین است اثبات امورے که مناسب

اگر بمحض فضل خداوندی جلشانهٗ از مقام قلب برآمده متوجه جناب قدس مقلب قلب گردند آنمعرفت توحیدی که در مقام قلب پیدا شده بود رو بزوال می آرد هرچند بمعارج عروج صعود نماید خود را بآن معرفت بیمناسبت تر مییابند جمعے ازینها تا بحد انکار وطعن میرسند برارباب آن معرفت مثل رکن الدین ابو المکارم شیخ علاء الدوله سمنانی و بعضے دیگر را بعد از زوال این معرفت بنفی واثبات آن کار نمیماند کاتب این سطور از انکار ارباب این معرفت تحاشی مینماید و از طعن ایشان خود را دور میدارد و انکار وطعن را وقتے مجال باشد که ارباب آن حال را در ظهور آن حال قصدے واختیارے باشد بے اراده ایشان این معنے در ایشان ظاهر شده است ایشان مغلوب آن حالند پس هر آئینه معذور باشند کار د و لا طعن علی المضطر المعذور لیکن این قدر میدانند که فوق این معرفت معرفت دیگر است و وراء این حال حالتے دیگر متحقق بحبوسان این مقام از کمالات بسیار ممنوع اند و از مقامات بیشمار محروم این حقیر قلیل البضاعت را بے آنکه ممارست معنی توحید نماید در ضمن مراقبات و اذکار بلکه بے آنکه جد و جهد نماید بمحض فضل ایزدی در ملازمت هدایت و افاضت پناهی حقائق و معارف آگاهی مؤید الدین الرضی شیخنا و مولانا محمد الباقی قدس الله تعالی سره الاقدس بعد از تعلم ذکر و توجه و التفات ایشان در مقام قلب آورده در این معرفت کشاده بودند و علوم و معارف این مقام را فراوان عطا فرموده و دقائق این معارف را منکشف ساخته و تا مدتے درین مقام داشتند آخر الامر از کمال بنده نوازی از مقام قلب برآوردند در این ضمن آن معرفت رو بزوال آورده و رفته رفته بتمام معدوم گشت مقصود از اظهار احوال خود آنست تا معلوم شود که این مرقوم را از روئے کشف و ذوق بتحریر آورده است نه از روئے ظن و تقلید و معارف توحیدی که از بعضے اولیاء الله ظاهر شده اند در ابتدائے حال و در مقام قلب سر برزده باشند پس هیچ نقص بایشان ازین راه لاحق نشود این حقیر نیز در آن وقت رسائل در معارف توحیدی نوشته است و چون

شیخنا و مولانا محمد الباقی سلمہ اللہ تعالیٰ متحقق گشت خواست کہ شمہ از کمالات ایشان نیز درین مکتوب درج نماید چون رضائے ایشان درین باب مفہوم نہ گشت از جرأت درینباب تقاعد نمود۔

مکتوب دو صد و نود و یکم (۲۹۱)

بمولانا عبد الحی صدور یافت در بیان مراتب توحید وجودی و شہودی و معارف متعلقہ آنہا بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین وعلیٰ آلہ واصحابہ اجمعین بدان ارشدک اللہ تعالیٰ کہ منشأ توحید وجودی جمعے را کثرت ممارست مراقبات توحید است و تعقل معنے کلمہ طیبہ لا الٰہ الا اللہ بلا موجود الا اللہ ظہور این قسم توحید بعد از تخیل و تأمل و تخیل بواسطۂ استیلائے سلطان خیال است کہ از کثرت مزاولت معنی توحید این معرفت در متخیلہ نقش بستہ است و چون تخیل جاعل مجعول است ہر آئینہ معلول است صاحب این توحید از ارباب احوال نیست چہ ارباب احوال ارباب قلوب اند او از مقام قلب درین وقت خبرے ندارد علمی بیش نیست لیکن علم را در جات است بعضہا فوق بعض و جمعے دیگر را منشأ توحید وجودی انجذاب و محبت قلبی است کہ ابتداء باذکار و مراقبات کہ خالی از تخیل معنی توحید است اشتغال نمودہ اند و بجذبہ و جہد یا بجزد سابقۂ عنایت بمقام قلب رسیدہ اند و جذبے پیدا کردہ اند درین مقام اگر بر ایشان جمال توحید وجودی ظاہر شود سبب آن غلبۂ محبت محبوب خواہد بود کہ ماسوائے محبوب را از نظر شان مختفی ساختہ است و مستور گردانیدہ و چون ماسوائے محبوب را نمے بینند و نمی یابند لاجرم جز محبوب را موجود نمیدانند این قسم توحید از احوال است و از علت تخیل و شائبۂ توہم پاک و مبرا او اگر این جماعہ ارباب قلوب را از ہمان مقام بعالم باز گردانند محبوب خود را در ہر ذرہ از ذرات عالم مشاہدہ مینمایند و موجودات را مرایا و مجالی حسن و جمال محبوب میدانند

حواشی (بر حاشیہ): لہ جذبہ ... ۱۲ — سلطان ... بذریعہ ۱۲ — حالی از علت ہست ۱۲ — وحال آنکہ ۱۲ — دائرہ بجذبۂ سالک ذوم از مشائخ اول اسیارِ فتنہ ۱۲

ش۵ قولہ مرایا جمع مرأت است کہ بمعنی آئینہ است و قولہ مجالی بفتح میم و کسر لام جمع مجلیٰ است کہ بفتح میم و فتح لام صیغہ اسم ظرف است بمعنی جائے جلا کہ آئینہ باشد پس مجالی بمعنے آئینہا است و بمعنی جاہائے جلوہ ۱۲ غ لمصححہ سلمہ اللہ تعالیٰ

بر بعضے علوم توحید و جز آن منشأ علوم آن کتاب و مقصود از ان معارف استیناس و الفت ایشان است با عالم و ہمچنین است معارف خواجۂ ما کہ در بعضے رسائل بر طبق کلام کتاب فقرات تحریر یافتہ منشأ این علوم توحید نہ جذبہ است و نہ غلبۂ محبت و مشہود ایشان را با عالم نسبتے نیست آنچہ ایشان را در عالم مینماید شبہ و مثال مشہود حقیقی ایشانست مثلاً شخصے گرفتار جمال آفتاب است و از کمال محبتش خود را در آفتاب گم ساختہ است و نامے و نشانے از خود نگذاشتہ این چنین گمشدہ را اگر خواہند باو باز دہند و انسے و الفتے در وے بما سوائے آفتاب پیدا آرند تا ساعتے از شعشعان انوار آفتاب نفسے راست کند و دمے بیاساید ہمان آفتاب را در مجالی این عالم وا مینمایند و بآن علاقہ او را با این عالم انسے و التفاتے پیدا میسازند گاہے او را میدانانند کہ این عالم عین آفتاب است و جز آفتاب ہیچ چیز موجود نیست و گاہے در مرآت ذرات عالم جمال آفتاب را مینمایند اینجا کسے سوال نکند کہ چون عالم در نفس الامر عین آفتاب نباشد پس آن را آفتاب دانانیدن خلاف واقع باشد زیرا کہ گوئیم افراد عالم با یکدیگر در بعضے امور اشتراک دارند و در بعضے دیگر امتیاز حق سبحانہ و تعالی بکمال قدرت خویش امورے کہ باعث امتیاز ند بواسطۂ بعضے حکم و مصالح از نظر ایشان مختفی میسازد و اجزائے مشترکہ فقط مشہود مینماید پس ناچار حکم باتحاد یکدیگر میکنند پس آفتاب را نیز باین علاقہ عین عالم مییابند ہمچنین حق را سبحانہ با عالم ہر چند فی الحقیقت ہیچ مناسبت نیست اما مشابہت اسمی مصحح این اتحاد میگردد مثلاً حق سبحانہ و تعالی موجود است و عالم ہم موجود ہر چند فی الحقیقت در میان این دو وجود ہیچ مناسبت نیست و ہمچنین او تعالی عالم و سمیع و بصیر و حی و قادر و مرید است و بعضے افراد عالم نیز باین صفات متصف اند ہر چند صفات یکدیگر از ہمدگر جدا است اما چون خصوصیت وجود امکانی و نقائص صفات محدثات را از نظر ایشان مستور ساختہ اند اگر حکم باتحاد کنند گنجایش دارد و این قسم اخیر توحید اعلائے اقسام توحید است بلکہ فی الحقیقت ارباب این معرفت مغلوب این وارد نیند و سکر ایشان باعث این معرفت

آن نوشتہا را بعضے یاران منتشر ساختہ اند جمع آنرا معتبر دانستہ آن رسائل را بحال خود
گذاشتہ نقص وقتے لازم مے آید کہ ازان مقام نگذرانند طائفۂ دیگر از ارباب توحید
آنانند کہ استہلاک واضمحلال در شہود خود بر وجہ اتم پیدا کردہ اند وہمت ایشان آنست کہ
در شہود ہموارہ مضمحل ومعدوم باشند واثرے از لوازم وجود ایشان ظاہر نشود رجوع آثار را
بر خود کفر میدانند ونہایت کار نزد ایشان فنا ونیستی است مشاہدہ را نیز گرفتاری میدانند
بعضے از ایشان میفرمایند اشتہی عدما لا اعود ابدا عدمے میخواہم کہ ہرگز او را وجود نبود
ایشان اند مقتول محبت وحدیث قدسی من قتلتہ فانا دیتہ در شان ایشان متحقق است
ہمیشہ در زیر بار وجود اند ولمحہ آسائیش ندارند چہ آسائیش در غفلت است بر تقدیر دوام
استہلاک غفلت را گنجایش نیست شیخ الاسلام ہروی میفرماید کسیکہ مرا یکساعت از حق سبحانہ
غافل سازد امید است کہ گناہان او را بہ بخشند ووجود بشریت را غفلت در کار است حق
سبحانہ وتعالی از کمال کرم خویش ہر یکے را از ایشان باندازہ استعداد باموریکہ مستلزم
غفلت اند ظاہر ایشان را بآن امور مشغول ساختہ است تا آن بار وجود فی الجملہ از ایشان
تخفیف یابد جمعے را بسماع ورقص الفت دادہ وطائفہ را تصنیف کتب وتحریر علوم ومعارف
شعار ساختہ وگروہے را بہ بعضے امور مباح مشغول داشتہ عبد اللہ اصطخری ہمراہ سگبانان
بصحرا میرفت شخصے از عزیزے سر آن را پرسید فرمود تا نفسے از بار وجود خلاص شود وبعضے
را بعلوم توحید وجود وشہود وحدت در کثرت آرام داد تا ازان بار ساعتے بیاسایند ازین
قبیلہ است توحیدے کہ از بعضے اکابر مشائخ نقشبندیہ قدس اللہ تعالی اسرارہم ظاہر شدہ
است نسبت این بزرگواران بہ تنزیہ صرف میکشد بعالم شہود در عالم کارے ندارند معارفیکہ
ارشاد پناہی حقائق ومعارف دستگاہی ناصر الدین خواجہ عبید اللہ مناسب علوم توحید وجود وشہود
وحدت در کثرت نوشتہ اند ازین قسم اخیر توحید است کتاب فقرات ایشان کہ مشتمل است

نه چنین است مقصود آنست که ساعتے خود را غافل سازیم این سخن مؤید کلام سابق است
فضیلت پناهی شیخ عبد الحق که از مخلصان حضرت خواجهٔ ماست نقل کردند که حضرت خواجهٔ
قبیل ایام رحلت میفرمودند که ما را بیقین یقین معلوم شده است که توحید کوچه تنگ است شاه راه
دیگر است هر چند پیش ازین هم میدانستیم اما این قسم یقین اکنون بظهور آمده است ازین سخن نیز
مفهوم میشود که در آخر کار مشرب ایشان بتوحید مناسبت نداشت در ابتداء حال اگر آن قسم
توحید هم ظاهر شده باشد باکے نیست بلکه بسیارے از مشائخ را در ابتداء آن قسم بظهور آمده است
و بآخر کار ازان بر آمده اند و ایضاً بعد از وصول بمقام جذبهٔ نقشبندیه طریق حضرت خواجه نقشبند
و طریق حضرت خواجه احرار از یکدیگر جدا است و علوم معارف نیز از هم گردیده اند غایة توجه حضرت خواجه احرار بعد ازان نسبت باطنی
اجداد مادری خود است که پشت به پشت بزرگ آمده اند و این فنا و نیستی که در بالا مذکور شد از لوازم نسبت آن بزرگواران است این حقیر
بواسطه مصلحت ابنائے این وقت از برائے تربیت طالبان طریق حضرت خواجه نقشبند اختیار
کرده است و علوم و معارف آن طریق که بعلوم ظاهر شریعت بیشتر مناسبت دارند درین چنین
زمان فاسد که ارکان شریعت دران سستی تمام پیدا کرده اند ظهور آنها را مناسب دیده تعین همان
طریق از برائے افاده طلبه نموده اگر حق سبحانه طریقهٔ احراریه را بتوسط این حقیر ترویج میخواست
عالم را بآن انوار منور میساخت چه انوار این هر دو بزرگواران را بطریق کمال عطا فرموده است
و طرق تکمیل هر دو اکابر را وا نموده إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

بادشاہے ست کز عنایت خویش ... هر دو عالم بیک گدا بخشد
اگر بادشه بر در پیر زن ... بیاید تو اے خواجه سبلت مکن

بحکم وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بعضے اسرار
خفیه را در معرض ظهور آورده است حق سبحانه و تعالیٰ طالبان حق را ازان بهره مند گرداند
هر چند میداند که منکران را غیر از انکار نخواهد افزود اما مقصود افادهٔ طلاب است که منکران از مبحث خارج
و از طمع نظر بیرون یُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا بر ارباب بصیرت مخفی نیست که از

جائے افتادن ۱۲

نشده است بلکه این واردِ برآبر ایشان از برائے مصلحتے آورده اند و خواستند که بتوسّل این معرفت
ایشان را از سکر بصحو آرند و تسلّی دهند چنانچه جمعے را بسماع و رقص و طائفه را اشتغال بعضے امور
مباحه تسلیه داده اند باید دانست که همگنان ایشان ازین طائفها بعضے اموری که مغایر مشهود
ایشانست اشتغال مینمایند و تسلّی می یابند بخلاف این بزرگواران بامرے که مغایر مشهود ایشان
است التفات نمی نمایند و آرام نمیگیرند پس ناچار عالم را عین مشهود ایشان مینمایند یا در مرآت
عالم آنرا جلوه میدهند تا ساعتے از ان بار تخفیف یابند منشأ این قسم اخیر توحید این حقیر را بطریق
کشف و ذوق معلوم نبود همان دو وجه سابق را مید انست ظنے باین قسم داشت و لهذا د
رسائل و مکتوبات همان دو وجه بلکه وجه دویم را نوشته است و توحید وجودی را منحصر در ان
ساخته است لیکن چون بعد از رحلت ارشاد پناهی قبله گاهی بتقریب زیارت مزار شریف
بلده محروسه دهلی اتفاق عبور افتاد در روز عید بزیارت مزار شریف ایشان رفته بود در اثنا
توجه بمزار متبرک التفاتے تمام از روحانیت مقدسه ایشان ظاهر گشت استعداد بکمال غریب نوازی
نسبت خاصه خود را که بحضرت خواجه احرار منسوب بود مرحمت فرمودند نسبت در خود
بضرورت حقیقت این علوم و معارف را بطریق ذوق دریافت آن علوم گشت که منشأ توحید
وجودی در ایشان انجذاب قلبی و غلبه محبت نیست بلکه مقصود ازین معرفت تخفیف آن غلبه
نامدنے اظهار این معنی را مناسب نمیدید اما چون در بعضی رسائل آن دو وجه سابق مذکور شده
بودند مردم قلیل الدرایت از ان در توهم افتادند که ازین بیان تنقیص این دو اکابر لازم می آید
که طریق ایشان طریق ارباب توحید است باین توسّل زبان فتنه انگیزی دراز کردند حتی که این
توهم در بعضے طلاب قلیل الارادت باعث فتور احوال ایشان گشت بضرورت مصلحت در اظهار
این قسم توحید دیده و از برائے استشهاد ذکر آن واقعه نیز مناسب دانسته در تحریر آورد و درویشے ا
مخلصان خواجه ما نقل کرد که بسفر سو دند مردم میدانند که ما از مطالعه کتب ارباب توحید نسبتے فرا میگر

ملحقه: در اوّل، بتوسّط ارواح خود، اسرار دریافت ← (غیر واضح)؛ ملحقه: توحید وجودی؛ ملحقه: علوم مزار شریف ایشان

حاشیه: که بوقت زیارت مزار شریف حضرت خواجه بوقوع آمده بود ۱۲

نسبت بعرش آمد فرود ۔ ورنہ بس عالیست پیش خاک تو د ۔ و اگر بعنایت خداوندی جل سلطانہٗ طالبے را باین طور پیر کامل مکمل دلالت فرمودند باید کہ وجود شریف او را مغتنم داند و خود را بتمام باو سپارد و سعادت خود را در مرضیات او داند و شقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد بالجملہ ہوائے خود را تابع رضائے او سازد در خبر نبویست علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا لن یؤمن احدکم حتی یکون ھواہ تبعا لما جئت بہ وبداند کہ رعایت آداب صحبت و مراعات شرائط از ضروریات این راہ است تا راہ افادہ و استفادہ مفتوح گردد وبدونہا لا نتیجۃ للصحبۃ ولا ثمرۃ للمجلس بعضے از آداب و شرائط ضروریہ در معرض بیان آوردہ مے شود بگوش ہوش باید شنید بدانکہ طالب را باید کہ روئے دل خود را از جمیع جہات گردانیدہ متوجہ پیر خود سازد و با وجود پیر بے اذن او بنوافل و اذکار نپردازد و در حضور او بغیر او التفات نماید و بکلیت خود متوجہ او نشیند حتی کہ بذکر ہم مشغول نشود مگر آنکہ او امر کند و غیر از نماز فرض و سنت در حضور او ادا نکند نقل کردہ اند از سلطان این وقت کہ وزیرش پیش او ایستادہ بود اتفاقا درین اثنا آن وزیر التفاتے بجانب جامۂ خود کردہ بند آن را بدست خود راست می ساخت درین حال نظر سلطان بران وزیر افتاد دید کہ بغیر او متوجہ است بزبان عتاب گفت کہ این را انتضیم نمیتوانم کرد کہ تو وزیر من باشی و در حضور من بہ بند جامہ التفات نمائی باید اندیشید کہ ہرگاہ وسائل دنیا دنیہ را آداب وقیقہ در کار است وسائل وصول الی اللہ را بر وجہ اتم و اکمل رعایت این آداب لازم خواہد بود و مہما امکن در جائے نہ ایستد کہ سایہ او بر جامہ او یا بر سایہ او افتد و بر مصلائے او پا ننہد و در متوضائے او طہارت نکند و بظروف خاصہ او استعمال نکند و در حضور او آب نخورد و طعام تناول نماید و بکسے سخن نکند بلکہ متوجہ احدے نگردد و در غیبت پیر در جانب کہ اوست پا دراز نکند و بزاق و ہم بآنجانب نیندازد و ہر چہ از پیر صادر شود آنرا صواب داند اگرچہ بظاہر صواب ننماید او ہر چہ میکند

اختیار یک طریق برائے مصلحتی افضلیت این طریق بر طریق دیگر لازم نمے آید و نقص آن طریق دیگر نمیکشد ؎ دروازۂ شہر را توان بست ٭ نتوان دہن مخالفان بست ٭ الحمد للہ ذی الانعام والمنۃ اولاً و اخراً والصلوٰۃ والسلام والتحیۃ علی رسولہ سیدنا وعلی الہ الاخیار واصحابہ الابرار

مکتوب صد نود و دویم (۲۹۲)

بشیخ عبد الحمید بنگالی صدور یافتہ در بیان آداب ضروریۂ مریدان و رفع بعضے شبہ ایشان وما یناسب ذلک ٭ بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی ادبنا بالاداب النبویۃ وھدانا بالاخلاق المصطفویۃ علیہ وعلی الہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا بدانکہ سالکان این راہ از دو حال خالی نیستند مریدانند یا مراد اگر مراد اند طوبیٰ لہم براہ انجذاب و محبت ایشان را کشان کشان خواہند برد و بمطلب اعلیٰ خواہند رسانید و ہر ادبے کہ درکار شود بتوسط یا بے توسط تعلیم شان خواہد شد و اگر زلتے واقع شود زود متنبہ خواہند فرمود و بآن مواخذہ نخواہند کرد و اگر بہ پیر ظاہر احتیاجے داشتہ باشد بے سعی ایشان بآن دولت دلالت خواہند فرمود بالجملہ عنایت ازلی جل سلطانہ متکفل حال این بزرگواران است بسبب و بے سبب کار ایشان را کفایت خواہند کرد اللہ یجتبی الیہ من یشاء و اگر مریدانند کار ایشان بے توسط پیر کامل مکمل دشوار است پیرے باید کہ بدولت جذبہ و سلوک مشرف شدہ باشد و بسعادت فنا و بقا مستسعد گشتہ و سیر الی اللہ و سیر فی اللہ و سیر عن اللہ باللہ و سیر فی الاشیاء باللہ را بانصرام رسانیدہ و اگر جذبۂ او بر سلوک او مقدم است و تربیت مراد ان مربی شدہ کبریت احمر است کلام او دوا است و نظر او شفا احیائے دلہائے مردہ بتوجہ شریف او منوط است و تازگی جانہائے فسردہ بالتفات لطیف او مربوط و اگر این طور صاحب دولت پیدا نشود سالک مجذوب ہم مغتنم است و تربیت ناقصان از و نیز مے آید و بتوسط او بدولت فنا و بقا میرسند ؎ آسمان

بمرید رسیده است و لطیفه از لطائف پیر که مناسبت بآن فیض دارد و بصورت آن شیخ ظاہر شده است بواسطۂ ابتلاء مرید آن لطیفہ را شیخ دیگر خیال کرده است و فیض را ازان دانسته این مغلطۂ عظیم است حق سبحانہ از زلت قدم نگاہدارد و براعتقاد و محبت پیر مستقیم دارد بحرمۃ سید البشر علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات بالجملہ الطریق کلہ ادب مثل مشہور است ہیچ بے ادب بخدا نرسد و اگر مرید در رعایت بعضے از آداب خود را مقصر داند و در اداے ما ینبغی نرسد و اگر بسعی ہم نتواند از عہدہ بر آمد معفو است اما از اعتراف بتقصیر ناچار است و اگر عیاذا باللہ سبحانہ رعایت آداب نکند و خود را مقصر ہم نداند از برکات این بزرگواران محروم است شعر ہر کہ از روے بہ بہبود نبود ٭ دیدن روے نبی سود نبود آرے مریدے کہ ببرکت توجہ پیر بمرتبۂ فنا و بقا برسد و راہ الہام و طریق فراست بروے ظاہر شود و پیر آن را مسلم دارد و بکمال او گواہی دہد آن مرید را میرسد کہ در بعضے امور الہامی بہ پیر خلاف کند و بمقتضاے الہام خود عمل کند اگر چہ نزد پیر خلاف آن متحقق بود چہ آن مرید درین وقت از ربقۂ تقلید برآمدہ است و تقلید در حق وے خطا است نمے بینی کہ اصحاب پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات در امور اجتہادیہ و در احکام غیر منزلہ با آن سرور خلاف کردہ اند و در بعضے اوقات صواب بجانب اصحاب ظاہر شدہ است کما لا یخفی علی ارباب العلم پس معلوم شد کہ خلاف با پیر مرید را بعد از رسیدن بمرتبۂ کمال مجوز است و از سوء ادب مبرا است بلکہ اینجا ہمین ادب است و اگر نہ اصحاب پیغمبر علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات کہ بکمال آداب مؤدب بودند غیر از تقلید امر دیگر نمیکردند ابو یوسف را بعد از رسیدن بمرتبۂ اجتہاد تقلید ابی حنیفہ رضی اللہ تعالیٰ عنہما خطا است صواب در متابعت رائے خود است رائے ابی حنیفہ قول مشہور است از امام ابو یوسف کہ ناظرت اباحنیفۃ فی مسئلۃ خلق القرآن ستۃ اشہر شنیدہ باشی کہ تکمیل صناعت بتلاحق افکار است اگر بر یک فکر ماندے

فاتفق رایی و رایہ علی ان من قال بخلق القرآن فہو کافر ۱۲

از الہام میکند و باذن کار میکند برین تقدیر اعتراض را گنجایش نباشد و اگر در بعضے صور در الہامش خطا راه یابد خطائے الہامی در رنگ خطائے اجتہادیست ملامت و اعتراض بران مجوز نیست و ایضاً چون این را محبتے به پیر پیدا شده است در نظر محب ہر چه از محبوب صادر میشود محبوب نماید پس اعتراض را مجال نباشد و در کلی و جزئی اقتدا به پیر کند چه در خوردن و پوشیدن و چه در خفتن و طاعت کردن نماز را بطرز اوادا باید کرد و فقه را از عمل او باید اخذ نمود آنرا که در سرائے نگار یست فارغ است ٭ از باغ و بوستان و تماشائے لاله زار ٭ و ہیچ اعتراض را در حرکات و سکنات او مجال ندہد اگرچه آن اعتراض مقدار حبه خردله باشد زیرا که اعتراض را غیر از حرمان نتیجه نیست و بے سعادت ترین جمیع خلائق عیب بین این طائفه علیه است نجانا الله سبحانه عن ہذا البلاء العظیم و طلب خوارق و کرامات از پیر خود نکند اگرچه آن طلب بطریق خواطر و وساوس باشد ہیچ شنیده که مومنے از پیغمبرے معجزه طلب کرده باشد معجزه طلبان کفار اند و اہل انکار معجزات از بہر قہر دشمن است ٭ بوئے جنسیت پئے دل بردنست ٭ موجب ایمان نباشد معجزات ٭ بوئے جنسیت کند جذب صفات ٭ اگر شبه پیدا شود در خاطر آنرا بے توقف عرض نماید اگر حل نشود تقصیر بر خود بنہد و ہیچ منقصت را بجناب پیر عائد نسازد و واقعه که رو دہد از پیر پنہان ندارد و تعبیر وقائع از و طلب کند و تعبیر یکه بر طالب منکشف شود نیز عرض نماید و صواب و خطا را از وجوید و بر کشوف خود زینہار اعتماد ننہد که حق با باطل درین دار ممتزج است و صواب با خطا مختلط و بے ضرورت و بے اذن از و جدا نشود که غیر او بر وے گزیدن منافی ارادتست و آواز خود را بر آواز او بلند نکند و سخن بلند با او نگوید که سوء ادبست و ہر فیضے و فتوحیکه برسد آن را بتوسط پیر تصور نماید و اگر در واقعه بیند که فیضے از مشائخ دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر داند و بداند که چون پیر جامع کمالات و فیوض است فیض خاص از پیر مناسب استعداد خاص مرید بکلام بکمال شیخے از شیوخ که صورت افاضه از وے ظاہر شده است

ضیقت آن ۔ کمیتر فیض دادن پیر بسیار سالہا ۔ رغ

آنہا بودہ اولیائے ہمان عصر ندیا مطلقا، الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی
صحیفہ شریفہ کہ ارسال داشتہ بودند نور ورود آن مبتہج ومسرور گردید چہ نعمتی است کہ دوستان حق
جل وعلا و درافتادہا را یاد فرمایند اندراج یافتہ بود کہ حضرت رسالت پناہ علیہ وعلی آلہ الصلوات
والتسلیمات فرمودہ است لی مع اللہ وقت وحضرت ابوذر غفاری نیز ہمین گفتہ وحضرت
میران محی الدین گفتہ کہ پائے من بر گردن ہمہ اولیا است و دیگرے نیز ہمین گفتہ است
آگاہ گاہ براین دو لفظ غوغا مے شود عنایت نمودہ نویسند کہ این دو سخن چہ معنی وارد و درین
ہر دو چہ فرق است متوجہ شدہ تمامی را واضح نوشتہ کہ قریب بفہم این غریب باشد ارسال
نمایند مخدوما این فقیر در رسائل خود نوشتہ است کہ آن سرور را با وجود استمرار وقت وقت نادر
ہم بودہ است و آن وقت در حین اداے نماز بودہ است : الصلوۃ معراج المؤمن شنیدہ
باشند و ارحنی یا بلال شاہد بیست عدل در اثبات این مطلب و ابوذر غفاری بوراثت
وتبعیت نیز باین دولت مشرف شدہ باشد چہ کمل تابعان آن سرور را از جمیع کمالات او علیہ
وعلیہم الصلوات والتسلیمات بطریق وراثت وتبعیت نصیب وافر است وحظ کامل
وآنچہ حضرت شیخ عبد القادر قدس سرہ فرمودہ قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ صاحب
عوارف کہ مرید ومربائے شیخ ابو النجیب سہروردی است کہ از محرمان ومصاحبان حضرت
شیخ عبد القادر بودہ است این کلمہ را از آن کلمات ساختہ است کہ مشعر عجب اند کہ از مشایخ
در بدایت احوال بواسطۂ بقایائے سکر صدور یافتہ اند و در نفحات از شیخ حماد دباس کہ از شیوخ
حضرت شیخ است نقل کردہ است کہ او بطریق فراست فرمودہ کہ این عجمی را قدمیست کہ در
وقت وے بر گردن ہمہ اولیا خواہد بود وہر آئینہ مامور شود باآنکہ بگوید قدمی ہذہ علی رقبۃ
کل ولی اللہ وہر آئینہ آنرا بگوید وہمہ اولیا گردن نہند بہر تقدیر حضرت شیخ در این کلام محق اند
این کلام خواہ از بقایائے سکر از ایشان سر بر زدہ باشد وخواہ مامور باشند باظہار این کلام

بر قول صاحب عوارف ۔ از حضرت جان ملا ۱۲ ۔ بر قول شیخ حماد

زیادتی پیدا نکردے نحویکہ در زمانِ سیبویہ بودہ امروز باختلافِ آراء و تلاحقِ انظار وصد
زیادتی و کمال پیدا کردہ است اما چون بنا را او نہادہ است فضل او راست ؛ اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِیْن
لیکن کمال نہار امثلِ اُمَّتِیْ کَمَثَلِ الْمَطَرِ لَا یُدْرٰی اَوَّلُهُمْ خَیْرٌ اَمْ اٰخِرُهُمْ حدیثِ نبوی است
علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام تذنیب لرفعِ شبہۃ بعضِ المریدین ؛ بدانکہ گفتہ اند : اَلشَّیْخُ
یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ ؛ احیا و امانت از لوازمِ مقامِ شیخی است مراد از احیا احیاءِ روحی است نہ جسمی
وہمچنین مراد از امانت امانتِ روحی است نہ جسمی و مراد از حیوٰۃ و موت فنا و بقا است کہ بمقام ولایت
و کمال میرساند و شیخ مقتدا باذنِ اللہ سبحانہ متکفل این دو امر است پس شیخ را ازین احیا
و امانت چارہ نباشد ؛ بمعنی یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ یُبْقِیْ وَیُفْنِیْ احیا و امانتِ جسمی را بمنصبِ شیخی
کارے نیست شیخ مقتدا حکم کاہ ربا دارد ہر کس را کہ باو مناسبت است در رنگِ خس و
خاشاک در عقبِ او میدود و نصیبِ خود را از وے استیفا مینماید خوارق و کرامات از برائے
جذبِ مریدان نیست مریدان بمناسبتِ معنویہ منجذب میگردند و آنکہ باین بزرگواران مناسبت
ندارد از دولتِ کمالاتِ ایشان محروم است اگرچہ ہزار معجزہ و خوارق و کرامات بیند ابوجہل
و ابولہب را شاہد این معنی باید گرفت قَالَ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی فِیْ حَقِّ الْکُفَّارِ وَاِنْ یَّرَوْا
کُلَّ اٰیَۃٍ لَّا یُؤْمِنُوْا بِہَا حَتّٰۤی اِذَا جَآءُوْکَ یُجَادِلُوْنَکَ یَقُوْلُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْۤا اِنْ ہٰذَاۤ اِلَّاۤ اَسَاطِیْرُ
الْاَوَّلِیْنَ ؛ والسلام

مکتوب صد و نود و سیوم (۲۹۳)

بشیخ محمد چتری صدور یافتہ در جوابِ اسئولہ او کہ پرسیدہ بود لِیْ مَعَ اللّٰہِ وَقْتٌ در حدیثِ نبوی
علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام آمدہ است و ابوذر غفاری نیز ہمین را گفتہ وجہ آن چہ باشد
و پرسیدہ بود کہ : قَدَمِیْ ہٰذِہٖ عَلٰی رَقَبَۃِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰہِ حضرت شیخ عبدالقادر فرمودہ و دیگرے
نیز ہمین را گفتہ حقیقتِ این معاملہ چیست و پرسیدہ کہ مراد از اولیائے کہ قدمِ ایشان بر گردن

وعلیہم الصلوات والتحیات زیراکہ گوئیم سرحلقۂ ولایت محمدیست کہ از راہ سرّ حاصل گشتہ است چنانکہ گذشت نہ سرحلقہ مطلق آن ولایت تا افضلیت لازم آید یا آنکہ گوئیم سرحلقۂ مطلق ولایت محمدیہ بودن مستلزم افضلیت نیست زیراکہ تواند بود کہ دیگرے در کمالات نبوت محمدیہ بطریق تبعیت و وراثت پیش قدم بود و افضلیت از راہ آن کمالات او را ثابت باشد جمعے از مریدان حضرت شیخ عبد القادر در حق شیخ غلو بسیار مینمایند و در محبت جانب افراط میگیرند در رنگ محبان مفرط حضرت امیر کرم اللہ تعالیٰ وجہہ از فحوائے کلام این جماعہ مفہوم مے شود کہ حضرت شیخ را ایشان از جمیع اولیائے ماتقدم وماتاخر افضل میدانند و غیر از انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات معلوم نیست کہ دیگرے را بر حضرت شیخ فضل دہند این از افراط محبت است اگر گویند آن قدر ظہور خوارق و کرامات کہ از شیخ بوجود آمدہ است از ہیچ ولی بظہور نیامدہ پس فضل او را باشد گوئیم کہ کثرت ظہور خوارق بر افضلیت دلالت ندارد تواند بود کہ یکے بود کہ ہیچ خارقے از وے بظہور نیاید افضل باشد از انکس کہ خوارق و کرامات از وے بظہور مے آید شیخ الشیوخ در عوارف بعد ذکر کرامات و خوارق مشایخ فرمودہ است وکُلُّ ھٰذِہٖ مَوَاھِبُ اللّٰہِ تَعَالٰی وَقَدْ یُکَاشَفُ بِھَا قَوْمٌ وَتُعْطٰی وَقَدْ یَکُوْنُ فَوْقَ ھٰؤُلَاءِ مَنْ لَا یَکُوْنُ لَہٗ شَیْءٌ مِّنْ ھٰذَا لِاَنَّ ھٰذِہٖ کُلَّھَا تَقْوِیَۃُ الْیَقِیْنِ وَمَنْ مُّنِحَ صِرْفَ الْیَقِیْنِ لَا حَاجَۃَ لَہٗ اِلٰی شَیْءٍ مِّنْ ھٰذَا فَکُلُّ ھٰذِہٖ الْکَرَامَاتِ دُوْنَ مَا ذَکَرْنَاہُ مِنْ تَجَوْھُرِ الذِّکْرِ فِی الْقَلْبِ وَوُجُوْدِ ذِکْرِ الذَّاتِ کثرت ظہور خوارق را دلیل بر افضلیت ساختن در رنگ آنست کہ کسے کثرت فضائل و مناقب حضرت امیر را دلیل فضلیت او سازد بر حضرت صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہما کہ آن قدر فضائل و مناقب از وے بظہور نیامدہ است اے برادر بشنو خوارق عادات بر دو نوع است نوع اول علوم و معارف الٰہی است جل سلطانہ کہ بذات و صفات

قدمِ ایشان برگردنہاے جمیع اولیاءِ آن وقت بودہ است و جمیع اولیاءِ آنوقت زیرِ قدمِ ایشان
بودہ اند لیکن باید دانست کہ این حکم مخصوص باولیاءِ آن وقت است اولیاءِ ماتقدم
وماتاخر ازین حکم خارج اند چنانکہ از کلام شیخ حماد مفہوم میشود کہ قدمِ او در وقتِ وے برگردن
ہمہ اولیا خواہد بود و نیز غوثے کہ در بغداد بودہ است و حضرت شیخ عبد القادر و ابن سقا و عبد اللہ
بزیارتِ او رفتہ بودند آن غوث بطریق فراست در حقِ شیخ گفتہ کہ مے بینم ترا در بغداد کہ بمنبر برآمدہ
ومیگوئی قَدَمِیْ ھٰذِہٖ عَلٰی رَقَبَۃِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰہِ ومی بینم اولیاءِ وقت ترا کہ ہمہ گردنہاے
خود را پست کردہ اند اجلال واکرام ترا از کلام این بزرگ نیز مفہوم میشود کہ آن حکم مخصوص باولیاء
آن وقت بودہ است و درینوقت نیز اگر کسے را حضرتِ حق سبحانہ وتعالی چشم بینا عطا فرماید
بیند چنانچہ آن غوث دیدہ بود کہ گردنہاے اولیاءِ آن وقت زیرِ قدمِ وے اند و این حکم
تجاوز بغیر اولیاءِ آن وقت نکردہ است در اولیاءِ ماتقدم این حکم چگونہ مجوز بود کہ شامل اصحاب کرام
است کہ بیقین از حضرتِ شیخ افضل اند و در ماتاخر نیز چگونہ متمشی باشد کہ شاملِ حضرتِ مہدی است
کہ آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بقدوم او بشارت دادہ است و امت را بوجود
او مبشر ساختہ و او را خلیفۃ اللہ فرمودہ و ہمچنین اصحابِ حضرت عیسی علی نبینا وعلیہ
الصلوۃ والسلام کہ از انبیاءِ اولو العزم است از سابقانند و بواسطۂ متابعت این شریعت
ملتحق باصحابِ خاتم الرسل اند علیہ وعلیہم الصلوۃ والسلام و از بزرگی متاخران این امت
تواند بود کہ آن سرور فرمودہ باشد علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام لایدری اولہم
خیر ام آخرہم بالجملہ حضرتِ شیخ عبد القادر را در ولایت شان عظیم است و درجۂ علیا است
ولایتِ خاصۂ محمدیہ را علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ از راہِ سیر بنقطۂ آخر رسانیدہ
است و سر حلقۂ آن دائرہ گشتہ از ینجا کسے توہم نکند کہ چون شیخ سر حلقۂ دائرۂ ولایت محمدیہ
بود باید کہ از ہمہ اولیا افضل باشد چہ ولایت محمدی فوق جمیع ولایات انبیاء است علی نبینا

اللهِ جَلَّ وَعَلَا مَنْ لَا يَصْلُحُ وَيَعْرِفُوْنَ
اَهْلَ الْاِسْتِعْدَادِ الَّذِيْنَ اشْتَغَلُوْا بِاللهِ
سُبْحَانَهٗ وَوَصَلُوْا اِلٰى حَضْرَةِ الْجَمْعِ
فَهٰذِهٖ فِرَاسَةُ اَهْلِ الْمَعْرِفَةِ وَاَمَّا فِرَاسَةُ
اَهْلِ الرِّيَاضَةِ بِالْجُوْعِ وَالْخَلْوَةِ وَ
تَصْفِيَةِ الْبَاطِنِ مِنْ غَيْرِ وُصْلَةٍ اِلٰى جَنَابِ
الْحَقِّ تَعَالٰى فَلَهُمْ فِرَاسَةُ كَشْفِ الصُّوَرِ
وَالْاِخْبَارِ بِالْمُغَيَّبَاتِ الْمُخْتَصَّةِ بِالْخَلْقِ
فَاِنَّهُمْ لَا يُخْبِرُوْنَ اِلَّا عَنِ الْخَلْقِ
لِاَنَّهُمْ مَحْجُوْبُوْنَ عَنِ الْحَقِّ سُبْحَانَهٗ وَاَمَّا
اَهْلُ الْمَعْرِفَةِ فَلِاشْتِغَالِهِمْ بِمَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ
مِنْ مَعَارِفِ الْحَقِّ تَعَالٰى لَا يَكُوْنُ اِخْبَارُهُمْ
اِلَّا عَنِ اللهِ تَعَالٰى وَلَمَّا كَانَ الْعَالَمُ
اَكْثَرُهُمْ اَهْلَ الْاِنْقِطَاعِ عَنِ اللهِ سُبْحَانَهٗ
وَالْاِشْتِغَالِ بِالدُّنْيَا مَالَتْ قُلُوْبُهُمْ اِلٰى
اَهْلِ كَشْفِ الصُّوَرِ وَالْاِخْبَارِ عَمَّا غَابَ
مِنْ اَحْوَالِ الْمَخْلُوْقَاتِ فَعَظَّمُوْهُمْ وَ
اعْتَقَدُوْا اَنَّهُمْ اَهْلُ اللهِ وَخَاصَّتُهٗ
وَاَعْرَضُوْا عَنْ كَشْفِ اَهْلِ الْحَقِيْقَةِ وَاتَّهَمُوْ
هُمْ فِيْمَا يُخْبِرُوْنَ عَنِ اللهِ سُبْحَانَهٗ وَقَالُوْا

صالح حضرت حق اند جل وعلا از آنانکه صالح
آن نیستند وایشان میشناسند اهل استعداد راکه بحق
سبحانه درشدند وبحضرت جمع دررسیدند وهمین است
فراست اهل معرفت واما آنانکه مرتاض اند بگرسنگی
وعزلت وتصفیه باطن بدون از وصول
بحق تعالی پس ایشان افراستی ست در
کشف صور مخلوقات واخبار از مغیبات
مختصه بخلق پس ایشان خبر نمیدهند مگر از خلق زیراکه ایشان
از حق بحجاب محجوب اند واما اهل معرفت پس خبر نمیدهند
مگر از حق تعالی از جهت اشتغال ایشان بآنچه وارد
میشود برایشان از معارف وعلوم که متعلق اند بحق
تعالی وهرگاه اکثرے از عالم منقطع اند از حق سبحانه
ومشتغل اند بدنیا قلوب شان بسوئے ارباب کشف
صور مغیبات واهل اخبار از احوال
غائبه مخلوقات مائل گشته است ازینجا
است که معظم داشتند اهل کشف واخبار
را واعتقاد نمودند که ایشانند اهل الله وخاصه
الله وروگردانیدند از کشف اهل حقیقت
ومتهم ساختند ایشان را در چیزے که از
حق سبحانه خبر میدهند وگفتند

وافعالِ واجبی جلّ وعلا تعلّق دارد و وراءِ طورِ نظرِ عقل است و خلافِ متعارف و معتاد
است که بندہائے خاصِ خود را بآن ممتاز ساختہ است و نوعِ ثانی کشفِ صورِ مخلوقات است
واخبار از مغیبات کہ بعالم تعلّق دارد نوعِ اول مخصوص باہلِ حق وارباب معرفت است
و نوعِ ثانی شاملِ محق و مبطل است زیرا کہ اہلِ استدراج را نیز نوعِ ثانی حاصل است نوعِ اول نزد
خدا جلّ وعلا شرافت واعتبار دارد کہ باولیاءِ خود مخصوص ساختہ است واعدا را ازان شرکت
نداده و نوعِ ثانی نزدِ عوام خلائق معتبر است و در انظار ایشان معزز و محترم این معنی اگرچہ از
اہلِ استدراج بظہور آید نزدیک است کہ از نادانی او را پرستش نمایند و بہر رطب و یابس کہ او ایشان را
تکلیف نماید مطیع و منقاد او گردند بلکہ این محجوبان نوعِ اول را از خوارق نمیدانند واز کرامات
نمیشمرند خوارق نزد ایشان منحصر در نوعِ ثانی است و کرامات بزعمِ این محجوبان مخصوص بکشف
صورِ مخلوقات است واخبار از مغیبات ایشان زہے بیخردان علمیکہ باحوالِ مخلوقات حاضر
یا غائب تعلّق دارد کدام شرافت وکرامت در وے حاصل است بلکہ این علم شایانِ آنست کہ
بجہل مبدّل گردد تا نسیان از مخلوقات واحوالِ ایشان حاصل آید معرفتِ واجبی است حق تعالی
و تقدّس کہ بشرافت وکرامت سزاوار است و باعزاز واحترام شایان ؎ پری نہفتہ رخ
و دیو در کرشمہ و ناز ٭ بسوخت عقل زحیرت کہ این چہ بو العجبی است ٭ ٭ ٭

ترجمہ از مصحح	اصل
و نزدیک است بآنچہ ما ذکر کردیم آنکہ شیخ الاسلام ہروی و امام انصاری رح در کتاب خود منازل السائرین و شارح آن فرموده و چیزیکہ نزد من بتجربہ ثابت شده است آنست کہ آئینہ زیرکی و فہم ارباب معرفت حق تعالی ہمین در تمیز کردن ایشانست آنرا کہ	وقریبٌ مِمّا ذکرنا ما قال شیخ الاسلام الھرویُّ والامامُ الانصاریُّ فی منازل السائرین وشارحُہ والذی ثبت عندی بالتجربۃ انّ فراسۃ اھلِ المعرفۃ انّما ھی فی تمییز ھم من یصلح لحضرۃ

ؒ یعنی تجوز از عادت ہر کرا مقصود نیست ... [illegible]

والنصارى واليهود وسائر الطوائف فيها لانها ليست شريفة عند الله سبحانه فيختص بها اهله ؞	ونصارى ويهود وطوائف ديگر از خلق زيرا كه وى را نزد حق سبحانه منزلتى نيست كه مخصوص كند آنرا با اهل خود ۔

مکتوب دو صد و نود و چهارم (۲۹۴)

بمخدوم‌زادگی جامع علوم ظاهره و معارف و اسرار باطنه مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی صدور یافت در بیان معارفیکه بصفات ثمانیه واجب الوجود تعالی و تقدس تعلق وارد و در تحقیق مبادی تعینات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و مبادی تعینات سائر خلائق و لحوق جزئیات بالکلی خود و عدم جواز انتقال جزئیات یک کلی بسوی کلی دیگر و در فرق میان تجلی و شهود انبیا و اولیاء علیهم الصلوات والتسلیمات و در بیان حصول وصل عریان مر کمل تابعان را باوجود توسط انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و در تحقیق الفاظ محو و اضمحلال که در عبارات مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم واقع شده اند و ما یناسب ذلک صفات ثمانیه حقیقیه واجب الوجود تعالی و تقدس که اول شان صفة الحیوة است و آخر شان صفت تکوین سه قسم اند قسمی است که تعلق آن بعالم غالب است و اضافت آن بخلائق بیشتر کالتکوین از ینجاست که جمعی از اهل سنت و جماعت انکار وجود او نموده اند و گفته اند که تکوین از صفات اضافیه است والحق انه من الصفات الحقیقیة الغالبة علیها الاضافة و قسم دیگر آنست که اضافه دارد اما کمتر از قسم سابق کالعلم والقدرة والارادة والسمع والبصر والکلام و قسم ثالث اعلای اقسام ثلثه است که آنرا بهیچ وجه بعالم تعلق نیست و رائحه از اضافت ندارد کالحیوة این صفت ام جمیع صفات است و افضل همه آنها و اسبق کل و اقرب باین صفت صفة العلم است که منشأ التعین خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها و صفات دیگر مبادی تعینات خلائق دیگر

لو كان هؤلاء أهل الحق كما يزعمون
لأخبرونا عن أحوالنا وأحوال المخلوقات
وإذا كانوا لا يقدرون على كشف أحوال
المخلوقات فكيف يقدرون على كشف
أمور أعلى من هذه وكذبوهم بهذا
القياس الفاسد وعميت عليهم
الأنباء الصحيحة ولم يعلموا أن الله
تعالى قد حماهم لاعن ملاحظة
الخلق وخصهم وشغلهم عما سواه
حماية لهم وغيرة عليهم ولو كانوا ممن
يتعرض إلى أحوال الخلق ما صلحوا
للحق سبحانه وقد رأينا أهل الحق
إذا التفتوا أدنى التفات إلى كشف
الصور أدركوا منها ما لا يقدر غيرهم
على إدراكه بالفراسة التي يثبتها
أهل المعرفة وهي الفراسة فيما يتعلق
بالحق سبحانه وما يقرب منه وأما
فراسة أهل الصفاء الخارجين المتعلقين
بالخلق فلا يتعلق بجناب الحق سبحانه
ولا ما يقرب منه ويشترك المسلمون

که اینان اگر اهل حق می بودند چنانکه گمان دارند
البته خبر میدادند مارا از احوال ما و احوال مخلوقات
و هرگاه بر کشف احوال مخلوقات قدرت ندارند
بر کشف امور اعلی ازان چگونه قدرت دارند
و بدروغ داشتند ایشان را باین قیاس فاسد
و مخفی ماند بر ایشان اخبار صحیحه و ندانستند
که حق تعالی مصون داشته است ایشان را
از ملاحظه خلق و مخصوص کرده است بخود و بر
گردانیده است ایشانرا از غیر خود از جهت حمایت
ایشان و رشک بردن بر ایشان و اگر میبودند
ایشان از میل کنندگان بسوی خلق شایان
حق سبحانه نمی بودند و هر آئینه دیده ایم اهل الحق
را چون بجانب کشف صور ادنی التفات
نمودند یافتند ازان چیزی را که غیر ایشان
بر ادراکش قدرتی ندارد و بفراستی که اهل معرفت
داشته اند و آن فراستیست در چیزیکه بحق سبحانه
تعلق دارد و در چیزیکه قریب بویست عز شانه
و اما فراست ارباب صفا که خارج اند و متعلق
بخلق پس بجناب حق سبحانه مراو را تعلقی است
و نه بچیزیکه قریب بوی جل سلطانه و شریک اند در وی اهل اسلام

سوائے صفۃ الحیوۃ اگر گویند کہ ازین بیان لازم می آید کہ شہود سائر انبیاء علی نبینا و علیہم الصلوات والتسلیمات در پردۂ مبدأ التعین محمدیست کہ رب اوست و اولیاء امت او کہ بالاصالۃ زیر قدم اویند علیہ الصلوٰۃ والسلام شہود ایشان نیز در رنگ شہود سائر انبیاء در پردۂ رب الارباب خواہد بود پس فرق در میان سائر انبیاء علی نبینا و علیہم الصلوات والتحیات و در میان اولیاء امت او علیہ الصلوٰۃ والسلام چہ باشد در جواب گوئیم کہ انبیاء را سوائے این شہود کہ در پردۂ حقیقت محمدی است شہود دیگر ہم ہست کہ از راہ مبادی تعینات ایشان پیدا میشود و بالاصالۃ عینکہائے مخصوصہ خود را بر دیدہائے بصیرت گذاشتہ مشاہدۂ غیب الغیب میفرمایند باید دانست کہ این دو شہود نہ باین معنی است کہ ہر دو معاً متحقق میشود بلکہ باین معنی است کہ اگر ترقی نمودہ باصل الاصل برسد شہود او در پردۂ حقیقت محمدیست در رنگ عیسی علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ بعد از نزول باین دولت مشرف خواہد شد و این ترقی بسیار متعسر است نزدیک باستحالہ است فضل عظیم خداوندی جل سلطانہ درکار است و در عالم اسباب شفقت پیر محمدی المشرب است و اگر ترقی از اصل خود نمودہ از حقیقت خود بحقیقۃ الحقائق رسید شہود او در پردۂ حقیقت مخصوصۂ خود است بدان و آگاہ باش کہ ہمچنانکہ بحضرت ذات تعالیٰ و تقدس راہے است از حقیقۃ الحقائق کہ بعد از طے منازل کثیرہ وصول میسر میشود ہمچنین است از سائر حقائق کلیات نیز راہے بحضرت تعالیٰ و تقدس کہ بعد از طے مراحل متکثرہ وصول حصول مے پیوندد غایۃ ما فی الباب در راہ حقیقۃ الحقائق وصل عریان است و در سائر طرق ہر چند وصل ذات میسر میشود اما پیراہن شعر از منتہائے اصول عالیہ حقیقۃ الحقائق کہ حقیقت محمدی است درمیان حائل است اگرچہ حاجز حصین نباشد و مانع متین نبود و ہمین قدر حاجز نیست کہ مانع اطلاق تجلی ذات گشتہ و اگر نہ سائر انبیاء را نیز بالاصالۃ از ذات تعالیٰ نصیب است و امتان کمل ایشان را بتبعیت این بزرگواران علیہم و علی امتہم الصلوات و التحیات نیز نصیب است سوال ہرگاہ صفت الحیوۃ فوق صفۃ العلم باشد پس در راہ حقیقۃ الحقائق

است و چون هر صفت باعتبار تعلقات متعدده جزئیات دارد مثل تکوین که آنرا باعتبار تعلقات
شتی تخلیق و ترزیق و احیا و اماتت جزئیات پیدا شده است این جزئیات نیز در رنگ کلیات
خود مبادی تعینات خلائق آمده و هر که مبدأ تعین او کلی آمد تعینات دیگر که مبادی آنها جزئیات
آن کلی است تابع آنکس خواهد بود و زیر قدم او زندگانی خواهد نمود و ازینجاست که میگویند فلانے
زیر قدم محمد است و فلانے زیر قدم عیسی و فلانے زیر قدم موسی علیهم الصلوات والتحیات
والتسلیمات اتمها و اکملها و چون این جزئیات را بطریق سلوک ترقی واقع شود و ملحق بکلیات
خود خواهند شد و شهود جزئیات شهود کلیات خواهد بود فرق باصالة و تبعیت خواهد ماند و امتیاز بتوسط
و عدم توسط خواهد شد چه تابع هر چه مے یابد و هر چه مے بیند بتوسط اصل ممکن نیست گاه باشد که
تابع از قصور خود اصل را متوسط نداند اما فی الحقیقت اصل درمیان تابع و مشهود او حائل است حائلے
که مانع شهود باشد بلکه باعث شهود در رنگ عینک صاف و جائز نیست که جزئیات یک کلی ترقی
نموده از کلی خود خروج کرده تحت کلی دیگر در آیند و مشهود ایشان مشهود آن کلی دیگر شود مثلاً جماعه که
زیر قدم موسی اند انتقال نموده زیر قدم عیسی داخل شوند اما تواند بود که در زیر قدم محمد آیند بلکه همیشه
زیر قدم اویند علیه و علیهم و علی آله الصلوة والسلام وزیرا که رب محمد رب الارباب است
و اصل جمیع آن کلیات پس نسبت بآن جزئیات اصل الاصل باشد و این ترقی گویا باصل الاصل است
نه باصل که میان اصل آنهاست این قدر فرق درمیان جزئیات و کلیات آنها خواهد ماند که جزئی
را دو حائل است یکے اصل خود که کلی اوست و حائل دیگر اصل الاصل است و کلی او را حجاب
اصل الاصل است و بس ازینجا معلوم گشت که شهود محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم
بے پردهٔ تعینات است و شهود دیگران در پردهٔ تعینات لا اقل در پردهٔ تعین محمدی ازینجاست
که گفته اند تجلی ذات خاصهٔ محمد رسول الله است صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم و تجلی دیگران
در پردهٔ صفات لا اقل در پردهٔ رب الارباب که رب محمد است که فوق جمیع اسما و صفات است

شد که وصلِ عُریان مخصوص بولایت محمدیست و دیگران را هر چند حُجُب مرتفع شود امّا از حیلولۃ ہیچو پیراہن شعر که از راهِ توسّطِ حقیقتِ محمدی حاصل میگردد چاره نبود مگر آنکه پس از اخفیٰ که نهایت مراتبِ انسانی است و در عُلُو باندازۂ آن حیلولۃ بقیۃ میماند پس بملاحظۂ آن بقیۃ اطلاقِ فنائے مطلق مجوز نباشد بقائے آن بقیۃ را غیر از محمدی کیست که دریابد و از هزاران محمدی المشرب اگر یکے را این حدت نظر پیدا شود و هم مُغتنم است مشایخ طبقات اکثر شان تا روح و سِر سخن کرده اند کم کسے باشد که از خفی سرے گفته باشد فکیف از اخفیٰ و آنکه در دریائے اخفیٰ غوطه زده باشد و بهر ذره از ذرّاتِ آن رسیده و اطّلاع یافته کبریت احمر است ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ سوال معتقد تو آنست که هر چه نبی را علیه و علی اٰله الصلوٰة والسلام از کمالات حاصل آید کمّل تابعان او را نیز به تبعیت از ان کمالات نصیبت پس لازم آید که از وصلِ عُریان نیز نصیب باشد و حال آنکه همان نبی درمیان حائل است جواب حیلولۃ نبی در وصلِ عُریان ضرر ندارد چه آن وصل به تبعیت است نه باصالۃ پس حیلولۃ مؤکد تبعیت باشد نه منافی چه معنی تبعیت حصولِ متوسّط است نه رفعِ متوسط که آن مناسبِ مقام اصالۃ است پس هم حیلولۃ باشد و هم وصلِ عریان به تبعیت میسّر شود فافهم سوال فرق چیست که در مادۂ کمّل تابعانِ نبی علیه و علیهم الصلوٰات والتسلیمات وصلِ عریان و تجلی ذات اطلاق میکنند و در انبیاءِ دیگر صلوٰات اللّٰهِ تعالیٰ و تسلیماته علیٰ نبینا و علیهم این اطلاق تجویز نمیکنند با آنکه حیلولۃ نبی ما علیه الصلوٰة والسلام در هر دو ماده حاصل است جواب تجویز این اطلاق در مادۂ کمّل تابعان باعتبار تبعیت است که توسّطِ نبی منافیِ آن اطلاق نیست چنانکه گذشت و در انبیاءِ دیگر علیٰ نبینا و علیهم الصلوٰات والتحیات اگر این اطلاق تجویز یابد باعتبار اصالۃ خواهد بود چه این بزرگواران باصالۃ قطع منازل فرموده بحضرت ذات تعالیٰ و تقدّس رسیده اند و شک نیست که حصول متوسّط در صورت اصالۃ منافیِ آن اطلاق خواهد

نیز تعین صفة الحیوة حائل آمد پس وصل عریان چون بود و تجلی ذات چرا نامند جواب آن تعین کلا تعین
است زیرا که در مراتب فوق آن تعین محو و متلاشی میگردد و هیچ اعتبارے او را در مرتبۂ حضرت ذات
تعالی نمیماند هر چند صفات دیگر را نیز در مرتبۂ حضرت ذات تعالے اعتبارے نسبت اما آنها تا بمرتبہ
ذات نمیرسند بنوعے که متلاشی گردند بخلاف صفة الحیوة که آنجا میرسد و متلاشی میگردد و لهذا تعین
حقیقت محمدی و سائر تعینات خلائق و دیگر اسمی آمد و زوال آنها در مرتبه از مراتب محال گشت
بلکے رسیدن بشے دیگر است مضمحل گشتن در شئے دیگر در عبارت بعضے از مشایخ قدس الله ارواحهم
که لفظ محو و اضمحلال واقع میشود مراد از ان محو نظری است نه محو عینی یعنی تعین سالک از نظر او
مرتفع میگردد نه آنکه در نفس الامر محو میشود که آن الحاد و زندقه است جمعے از ناقصان این راه از ان
الفاظ موهمه محو و اضمحلال عینی دانسته اند و بزندقه رسیده اند و از عذاب و ثواب اخروی انکار نموده
اند و خیال کرده اند که همچنانکه از وحدت بکثرت آمده اند مرتبه دیگر همین طور از کثرت بوحدت خواهند رفت
و این کثرت دران وحدت مضمحل خواهد شد و جمعے ازین زنادقه آن محو شدن را قیامت کبری خیال
کرده اند و از حشر و نشر و حساب و صراط و میزان انکار نموده اند ضلوا فاضلوا کثیرا من الناس
یک شخص را از ان جماعت دیده که در مطلب خود شعر مولانا عبد الرحمن الجامی را قدس الله سره استشهاد
می آورد ۵ جامی معاد و مبدأ ما وحدت است و بس ۰ ما در میانه کثرت موهوم والسلام ۰ نمیدانند
که مراد مولانا ازین بیت عود و رجوع بوحدت باعتبار نظر و شهود است غیر از یک ذات مشهود ایشان
نمیماند و کثرتها تمام از نظر ایشان مختفی میگردد نه رجوع عینی و وجودی مگر کور نمی بینند که از هیچ کاملے
عجز و نقص و احتیاج زائل نشده است پس معنی رجوع وجودی بوحدت چه باشد و اگر رجوع بوحدت بعد
از موت خیال کرده اند کافر زندیق اند که از عذاب اخروی انکار دارند و ابطال دعوت انبیا
مینمایند علیهم الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها سوال تو در بعضے از رسائل خود نوشته
که فنای اخفی مخصوص بولایت محمدیست معنی آن سخن چیست جواب از تحقیق ما تقدم معلوم

والتسلیمات پیراہن شعر مطلوب گشتہ است پس ناچار اول فیضے کہ میرسد بآن حقیقت اتصال میباید بعد ازان بتوسط او بدیگران میرسد و معنی تبعیت ہمین حصول توسط است پس آن اصالہ باین تبعیت جنگ ندارد نیک باید دریافت تبعیتے کہ در حق امتان گفتہ شدہ است وراء این تبعیت است کہ منافی اصالہ است کما مرّ غیر مرّۃ فافترقا اگر گویند کہ در مراتب عروج از مرتبہ صفۃ الحیوۃ نیز نصیب کمّل ہست یا نہ گویم کہ ہست اگر گویند کہ در بالا مذکور شد کہ در نہایت این صفت را اضمحلال و تلاشی است در حضرت ذات تعالی و تقدس و نصیب کمّل ازین مقام محو و تلاشی چہ بود و حال آنکہ تو در بالا گفتہ کہ تعینات حقائق را اضمحلال عینی نیست اگر ہست نظری است کہ اضمحلال عینی باتحاد و زندقہ میرساند جواب اضمحلال عینی چہ در کار اضمحلال نظری کافیست اگرچہ درین اضمحلال مراتب متفاوتہ باشد فافہم واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی الہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

مکتوب دو صد و نود و پنجم (۲۹۵)

بحاجی یوسف کشمیری صدور یافتہ در بیان نظر بر قدم و ہوش در دم و سفر در وطن و خلوۃ در انجمن کہ اصول مقررۂ طریقۂ علیۂ نقشبندیہ است قدس اللہ تعالی اسرار مشائخہا باید دانست کہ یکے از اصول مقررۂ طریقۂ نقشبندیہ قدس اللہ تعالی اسرار مشائخہا نظر بر قدم است مراد از نظر بر قدم آن نیست کہ باید کہ نظر از قدم تجاوز نکند و پیش از قدم میل بفوق نماید زیرا کہ خلاف واقع است بلکہ نظر ہمیشہ از قدم تفوق میفرماید و قدم را ردیف خود مینماید زیرا کہ عروج زینہ علو اول نظر را است بعد ازان قدم صعود مینماید و چون قدم بمرتبۂ نظر رسید نظر از انجا بزینۂ بالا میرود و قدم بتبعیت آن نیز صعود میفرماید بعد ازان باز نظر ازان مقام ترقی میکند علی ہذا القیاس و اگر مراد آنست کہ نظر باید کہ بمقامے ترقی نماید کہ آنجا قدم را گنجایش نباشد پس آن نیز غیر واقع است

یعنی نظر اگرچہ از قدم تجاوز بکند ولیکن باین چنین مقامے ترقی نکند کہ آنجا قدم...

دفع توهم مساوات کمل تابعان با انبیاء ما تقدم ۱۲

بود پس فرق واضح گشت باید دانست که فرق اصالة و تبعیت در میان انبیاء ما تقدم و کمل تابعان
این امت علی نبینا و علیهم و علی امتهم الصلوة والسلام والتحیة موجب افضلیت انبیا
است علی نبینا و علیهم الصلوات والتحیات چه اصل مقصودی است و تابع طفیلی هر چند بر
تابعان اطلاق وصل عریان و تجلی ذات صحیح است و در متبوعان این اطلاق نیست اما طفیلی را چه
یارا که بمقصودی مساوات جوید چگونه مساوات میسر شود که آن دولت در اصل بر وجه اتم و اکمل است
و در تابع بوجه اسم و رسم اما این قدر هست که این مناسبت تصحیح تشبیه مینماید و تابع را همچو متبوع
میسازد و لهذا خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات علماء امت خود را همچو انبیاء
بنی اسرائیل فرمود پس ازین بیان لازم آمد که حصول تجلی ذات مر اولیاء این امت را موهم فضل
نباشد بر انبیا که تجلی ذات ندارند فافهم فانه من مزلة الاقدام وانصف فان هذه العلوم
استأثر الله سبحانه هذا العبد بها بصدقة حبیبه محمد علیه و علی آله الصلوة والسلام
سوال مقرر است که مقصود از آفرینش خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
دیگران در نفس وجود و حصول کمالات طفیلی اویند و به تبعیت او بدرجات علیا میرسند لهذا
در روز قیامت آدم و من دونه تحت لواء او علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
خواهند بود و توفیق دولت وصول مر سائر انبیا را علی نبینا و علیهم الصلوات والتحیات بطریق
اصالت است نه بطریق تبعیت وجه آن چه باشد جواب همچنانکه محمد رسول الله صلی الله تعالی
علیه و علی آله وسلم از راه حقیقت خود طریقی است بحضرت ذات تعالی و تقدس انبیاء دیگر را
علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز راهها است از حقائق خود بحضرت ذات تعالی شانه
درین وصول تبعیتی نیست بخلاف امتان که به تبعیت انبیاء از راه حقائق ایشان که مناسب
استعداد هر کدام است بمطلب میرسند اصالة در حق ایشان مفقود است غایة ما فی الباب
چون وصل دیگران اگرچه باصالة باشد وصل عریانی نیست چه حقیقت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات

حصولِ اندراج النہایت فی البدایۃ است کہ مخصوص باین طریقۂ علیہ است ہر چند سیر در انفس
در جمیع طرق است امّا بعد از حصولِ سیر آفاقی است و درین طریق شروع ازین سیر است و سیر آفاقی
درضمن این سیر مندرج است و باین اعتبار اگر درین طریقِ عالی اندراج البدایۃ فی النہایۃ نیز
گوئیم گنجائش دارد و کلمہ چہارم کہ قرینِ این کلمات سہ گانہ است کلمہ خلوت در انجمن است
ہرگاہ سفر در وطن میسّر شد پس در انجمن نیز خلوتخانہ وطن سفر نماید و تفرقۂ آفاق بحجرۂ انفس
راہ نیابد این نیز بتقدیرے است کہ درہائے حجرہ را بربستہ باشد و روزنہا مسدود ساختہ پس باید
کہ در انجمن تفرقۂ متکلّم و مخاطب نباشد و ملتفتِ احدے نگردد و این ہمہ تحمّلات و تکلفات در
ابتدا است و در وسط و در انتہا ہیچ ازینہا در کار نیست و عینِ تفرقہ جمعیت است و در نفس غفلت
حاضر از ینجا کسے گمان نکند کہ تفرقہ و عدمِ تفرقہ در حقِ منتہی مطلقاً مساوی است لا بلکہ مراد آنست
کہ تفرقہ و عدمِ تفرقہ در جمعیتِ باطنِ او برابر اند مع ذلک اگر ظاہر را با باطن جمع سازد و تفرقہ را از
ظاہر نیز دفع نماید اولیٰ و انسب خواہد بود قال اللہ سبحانہ و تعالیٰ لنبیہ علیہ و علی آلہ
الصلوٰۃ والسلام واذکر اسم ربک وتبتل الیہ تبتیلا باید دانست کہ در بعضے اوقات
از تفرقۂ ظاہر چارہ نبود کہ حقوقِ خلق ادا شود پس تفرقۂ ظاہر نیز در بعضے اوقات مستحسن باشد
امّا تفرقۂ باطن ہیچ وقتے از اوقات مستحسن نیست کہ آن خالص از برائے حق است سبحانہ پس
سہ حصہ از عباد و مسلّم از برائے حق شد جلّ شانہ باطن تمام و نصفے از ظاہر و نصفے دیگر از ظاہر
برائے ادائے حقوقِ خلق ماند و در ادائے آن حقوق چونکہ امتثالِ اوامر حق است سبحانہ
آن نصفِ دیگر نیز راجع بحق گشت تعالیٰ و تقدس الیہ یرجع الامر کلہ فاعبدہ والسلام

مکتوب دو صد و نود و ششم (۲۹۶)

در بیانِ بساطتِ صفاتِ حق جلّ و علا و نفیِ تعددِ تعلقِ آن باشیا بحضرت مخدوم زادگی خواجہ محمد سعید

است زیرا که بعد از تمامی قدم اگر نظر تنها نباشد بسیارے از مراتب کمال فائت شود بنابرآن است
که نهایت قدم تا نهایت مراتب استعداد سالک است بلکه تا نهایت استعداد نبی که آن سالک
بر قدم اوست لیکن قدم اول باصالت است و قدم ثانی به تبعیت آن نبی و فوق مراتب این
دو استعداد او را قدم نیست اما نظر هست واین نظر چون حدت پیدا کند منتهاے او نهایت
مراتب نظر آن نبی است علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات که آن سالک بر قدم اوست
چه کمل تابعان نبی را از جمیع کمالات او نصیب است لیکن تا نهایت مراتب استعداد که باصالة
سالک و تبعیت است قدم و نظر موافقت دارند بعد از ان قدم کوتهی میکند و نظر تنها صعود
مینماید و تا نهایت مراتب نظر آن نبی ترقیات میفرماید پس معلوم شد که نظر انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات نیز فوق اقدام ایشان صعود میفرماید و کمل متابعان این بزرگواران را
از مقامات انظار ایشان نیز نصیب است چنانچه از مقامات اقدام ایشان نصیب است و فوق قدم
خاتم الانبیاء علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات مقام رویت است که دیگران را موعود باخرت
آنچه دیگران را نسیه است او را نقد است کمل تابعان او را ازین مقام نصیب است اگرچه رویت نیست
ع فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست ❊ هم قصه غریب و حدیث عجیب هست ❊ بر سر اصل
سخن رویم و گوییم که اگر مراد آنست که قدم باید که از نظر تخلف ننماید بنوعیکه در هیچ وقتے از اوقات
بمقام نظر نرسد نیکست زیرا که این معنی مانع ترقی است و همچنین اگر از قدم و نظر قدم و نظر ظاهر
مراد داشته شود گنجایش دارد چه در وقت راه رفتن نظر پراگندگی پیدا میکند و محسوسات متلونه انتشار
حاصل میگردد و اگر نظر را بر قدم دوخته شود جمعیت اقرب باشد واین مراد مناسب است بمعنے
کلمه دیگر که قرین اوست وآن کلمه ایست هوش در دم غایة ما فی الباب کلمه اولی از
براے دفع تفرقه ایست که از آفاق میخیزد و کلمه ثانی در دفع تفرقه انفس میسازد و کلمه ثالث که
قرین این دو کلمه است کلمه سفر در وطن است وآن عبارت از سیر در انفس است که منشأ

همه ادراں مرتبه و آن واحد متحد می بنیم و منصرف راعین غیر منصرف می یابم و مبنی را عین معرب میدانم و بگوید که با وجود این جامعیت کلمه را با هیچ یکے ازین اقسام تعلقے نیست او ازین همه مستغنی است و هیچ یکے از عقلا انکار آن شخص نمی نماید و استبعاد آن نمیکند در مانحن فیه و لله المثل الاعلیٰ چرا استبعاد کنند و توقف نمایند اگر گوید که مثل این سخن کسے نگفته است چه شد اگر نگفته است اما مخالف سخن دیگران نیست و نامناسب مرتبه وجوب نه تعالیٰ و تقدس ؎ خربوزه بخور ترا بفالیز چه کار ؛ مثالیکه در ملفوظات میتوان گفت از برائے توضیح این معرفت آنست که گفته اند که ؛ علم بعلت مستلزم علم بمعلول است ؛ و درین صورت بالاصالة مدرکه متوجه علت است و تعلق بعلت پیدا کرده است علم معلول به تبعیت آن علم علت آمده بے آنکه تعلق ثانی پیدا کرده باشد اما ارباب معقول درین صورت نیز بے تعلق علم در مرتبه ثانی معلومیت معلول تجویز نخواهند کرد اگرچه آن تعلق بالاصالة نباشد لیکن مثالے قریب تر ازین مثال معلوم نیست که پیدا شود مقصود توضیح سخن نه اثبات ؛ والله تعالیٰ اعلم بحقائق الامور کلها والصلوة والسلام علیٰ من اتبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفیٰ علیه و علیٰ اٰله من الصلوات والتحیات اتمها و اکملها ؛

مکتوب دو صد و نود و هفتم (۲۹۷)

بمولانا بدرالدین سرهندی صدور یافته در تحقیق احاطه و سریان حق سبحانه و توضیح آن بامثله و در رعایت حفظ مراتب وجوبی و امکانی

ترجمه از مصحح	اصل
بدانکه احاطه حق سبحانه باشیا و سریان وے تعالیٰ در آنها در رنگ احاطه مجمل است بمفصل و سریان	اعلم ان احاطة الحق سبحانه بالاشیاء و سریانه فیها کاحاطة المجمل بالمفصل و سریانه

سلمہ اللہ تعالیٰ وابقاہ صدور یافت الحمد للہ رب العلمین والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین وآلہ الطاہرین اجمعین بدان اسعدک اللہ تعالیٰ کہ صفات وجبی جل سلطانہ در رنگ ذات او تعالیٰ بیچون و بیچگونہ اند و در بساطت حقیقیہ اند مثلاً یک انکشاف بسیط است کہ معلومات ازل و ابد بہمان یک انکشاف منکشف میگردد و یک قدرت کاملہ بسیط است کہ مقدورات اولین و آخرین بوسیلۂ آن بوجود می آیند و یک کلام بسیط است کہ از ازل تا ابد بہمان کلام گویاست علیٰ ہذا القیاس سائر الصفات الحقیقیۃ و تعدد سے کہ باعتبار تعلق بمعلومات و مقدورات پیدا شود و نیز دران مرتبہ مفقود است اشیاء معلوم و مقدور حق اند سبحانہ اما صفت علم و صفت قدرت را با اشیاء ہیچ تعلقے نیست این معرفت ورائے طور نظر عقل است ارباب معقول ہرگز مثل اینمعنی تجویز نمی نمایند و محال میدانند کہ اشیاء معلوم حق باشند جل شانہ و علم او تعالیٰ بآنہا تعلق نکند ہمچنین مقدور باشند و قدرت متعلق نشود نمی بینند کہ دران مرتبہ ازل و ابد آن حاضر است بلکہ آن ہم گنجایش ندارد بیش از تعبیر باقرب شئ وا و فوق آن نیست و موجودات ازل و ابد دران آن حاضر حاضر اند و در ہمان آن حاضر زید را ہم معدوم میداند و ہم موجود و ہم جنین میداند و ہم صبی و ہم جوان میداند و ہم پیر و ہم حی میداند و ہم میت و ہم در برزخ میداند و ہم در حشر و حساب و معلوم است کہ آن آن را با این موجودات ہیچ تعلقے نیست چہ اگر تعلقے پیدا کند از آنیت خواہد بر آمد و زمانی تام خواہد یافت و ماضی و استقبال خواہد گشت پس این موجودات ہمدران آن ثابت اند و ہم غیر ثابت پس اگر انکشافے ثابت کردہ شود بسیط حقیقی کہ او را با ہیچ یکے از معلومات تعلق نباشد و جمیع معلومات بآن یک انکشاف معلوم گردند چہ عجب زیرا کہ جمع ضدین درین موطن از استحالہ بر آمدہ است کہ مخصوص باتحاد زمانست و اتحاد جہت اینجا زمان را گنجایش نیست اذ لا یجری علیہ سبحانہ زمان و اتحاد جہت نیز مفقود است کہ فرق اجمال و تفصیل است در رنگ آنکہ در مرتبہ کلمہ شخصے بگوید کہ اسم و فعل و حرف کہ قسیم یکدیگر اند

یعنی زیرا کہ شی را اضداد جمع نمی گند در وے سبحانہ زمانہ چہ تقدم و تعقیب از مقولات زمان است و بار تعالی عز شانہ از زمان متعالی است

حاشیہ: یعنی بجا معلوم... ہم محض از جہت تعبیر... از قرب شی و بعض... زیادہ فرق نیست... یعنی میداند کہ در فلان وقت... در فلان وقت معدوم است... فلان وقت موجود... در فلان وقت جنین است... یعنی جنین بالکسر... فرزند... جنین بالکسر... حاضر... زندہ... مردہ...

وغير الدال على المعنى بالاستقلال حرف
وكذا المقترن بالزمان الماضي فعل ماض
وبالزمان الحال والاستقبال مضارع
وما وجد فيه علتان من العلل التسعة
المشهورة فغير منصرف والا فمنصرف
وحروف عملها الجر جارة وحروف
عملها النصب ناصبة فاطلاق اسم
مرتبة على مرتبة اخرى واجراء احكام
احدهما على الاخرى كاطلاق فعل
الماضي على المضارع والمنصرف على غير
المنصرف والجارة على الناصبة مع كون
المراتب كلها ليست الا الكلمة فاجراء
احدهما على الاخرى ضلالة محضة
وخروج عن الصراط السوي فنقول
والله سبحانه اعلم ان لكل مرتبة من مراتب
تنزل الوجود سبحانه اسما مختصا بها واحكاما
لا توجد الا فيها فالوجوب الذاتي والاستغناء
الذاتي مختصة بمرتبة الجمع والالوهية
والامكان الذاتي والافتقار الذاتي مختصة
بمرتبة الكون والفرق والمرتبة الاولى مرتبة الذات

و دلالت نکننده بر معنی مستقل حرف و همچنین مقترن
بزمان گذشته فعل ماضیست و بزمان حال
واستقبال مضارع و هرچه یافته شود دران
دو علت از نه علل مشهوره غیر منصرف
است ورنه منصرف و حروفیکه عملش
جر بود جاره است و حروفیکه عملش نصب
بود ناصبه پس اطلاق اسم یک مرتبه بر
مرتبه دیگر و اجرائے احکام یکے بر دیگری
مانند اطلاق فعل ماضی بر مضارع و منصرف
بر غیر منصرف و جاره بر ناصبه باآنکه حقیقة
این همه مراتب غیر از کلمه چیزے دیگر
نیست ضلالت محض است و خروج است
از راه مستقیم

پس گوئیم

والله سبحانه اعلم که هرآئینه هر مرتبه را از مراتب
تنزل وجود سبحانه اسمے ست مختص و احکامیست
که در غیر آن یافته نشود چنانچه وجوب ذاتی
واستغناء ذاتی مختص است بمرتبه جمع والوهیت
و امکان ذاتی و افتقار ذاتی مختص است بمرتبه
کون و فرق و مرتبه اولی مرتبه ربوبیت و لقیت خاصه

فِيهِ كَالْكَلِمَةِ مَثَلًا سَارِيَةٌ فِي جَمِيعِ أَقْسَامِهَا مِنَ الْاِسْمِ وَالْفِعْلِ وَالْحَرْفِ وَكَذَا فِي أَقْسَامِ الْأَقْسَامِ مِنَ الْمَاضِي وَالْمُضَارِعِ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْمَصْدَرِ وَاسْمِ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْمُسْتَثْنَى الْمُتَّصِلِ وَالْمُنْقَطِعِ وَالْحَالِ وَالتَّمْيِيزِ وَالثُّلَاثِيِّ وَالرُّبَاعِيِّ وَالْخُمَاسِيِّ وَالْحُرُوفِ الْجَارَّةِ وَالنَّاصِبَةِ وَالْحُرُوفِ الْمُخْتَصَّةِ بِالْأَفْعَالِ وَالْحُرُوفِ الْمُخْتَصَّةِ بِالْأَسْمَاءِ وَالْحُرُوفِ الدَّاخِلَةِ عَلَيْهِمَا إِلَى غَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْأَقْسَامِ الْحَاصِلَةِ مِنَ التَّقْسِيمَاتِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِيَةِ فَهٰذِهِ الْأَقْسَامُ كُلُّهَا لَيْسَتْ غَيْرَ الْكَلِمَةِ بَلْ هٰؤُلَاءِ اعْتِبَارَاتٌ مُنْدَرِجَةٌ تَحْتَ الْكَلِمَةِ مَا زَادَ فِي تَفْصِيلِهَا وَتَمْيِيزِهَا عَنِ الْكَلِمَةِ وَفِي تَمْيِيزِ بَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ شَيْءٌ إِلَّا اعْتِبَارُ الْعَقْلِ وَفِي الْخَارِجِ لَيْسَتْ إِلَّا الْكَلِمَةُ وَلِهٰذَا صَحَّ الْحَمْلُ وَلٰكِنْ لِكُلِّ مَرْتَبَةٍ مِنَ الْمَرَاتِبِ اسْمٌ يَخْتَصُّ هُوَ بِهَا وَأَحْكَامٌ لَا تُوجَدُ فِي غَيْرِهَا مَثَلًا الدَّالُّ عَلَى الْمَعْنَى بِالْاِسْتِقْلَالِ مَعَ الْاِقْتِرَانِ بِالزَّمَانِ فِعْلٌ وَبِغَيْرِ الْاِقْتِرَانِ اسْمٌ

وی در وے چنانکہ کلمہ مثلاً ساریت در جمیع اقسام خود از اسم و فعل و حرف و ہمچنین در اقسام اقسام خود از ماضی و مضارع و امر و نہی و مصدر و اسم فاعل و مفعول و مستثنی متصل و منقطع و حال و تمییز و ثلاثی و رباعی و خماسی و حروف جارہ و ناصبہ و حروف مخصوصہ بافعال و حروف مختصہ باسما و حروف در آیندہ بر اسم و فعل و اقسام دیگر کہ از تقسیمات غیر محصورہ پدید آید پس این ہمہ اقسام با کلمہ مباینت ندارد بلکہ ہمہ اینہا اعتبارات مندرج در کلمہ و زیادہ نشدہ است در تفصیل و تمیز اینہا از کلمہ و در تمیز بعضے از ینہا از بعضے دیگر چیزے غیر از اعتبار عقل و نیست در خارج مگر یک کلمہ و بہمین سبب صحیح گشتہ است حمل ہذا و لیکن ہر مرتبہ را از مراتب اسمے است مخصوص و احکامے است مختص مثلاً دلالت کنندہ بر معنی مستقل با اقتران زمان فعل است و بغیر از اقتران اسم

حاشیہ: جواہر کہ در این مجموعہ اصطلاحات علما سے نصیر بسیت و کتوبی ہو

حاشیہ: جنس... اختصاص... بیان

حاشیہ: ہے یعنی تمیز... التعیین

حاشیہ: الصرف والتصریف ۱۲

حاشیہ: است ۱۲

مکتوب (۲۹۸) دو صد و نود و هشتم

بمیر سید محب الله مانکپوری صدور یافت در بیانِ وصول نهایت کار بطریق اشارت خفیه و عبارت لطیفه و برنسبت ابن عمّا غیر از مخدوم زادهٔ کلان علیه الرحمة و الرضوان از یاران هیچکس اطلاع نیافته بدان ارشدک الله تعالیٰ مدتها که سیر در ظلال داشت وصول بظل از اعین حصول میبافت حالا که وصول باصل میسر شده است حصول جز ظل ندارد کالمرأة الکائنة فی ید الشخص الواصلة الیه لا نصیب لها من الشخص الا ظله فافهم فان کلامنا اشارة بدانند عبارتے مناسبت بیان طریق که بطریق رمز و اشارت تحریر یافته بود مناسب این مقام دانسته نیز درین مکتوب مندرج ساخت فهم نمایند ذکر جنان ماخوذ از پیر راه وان مداومت بران باز گشت به فضل حضرت رحمان و صل عریان باقی همه حسبان والسلام علی من اتبع الهدیٰ و التزم متابعة المصطفیٰ علیه و علیٰ اله من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها

مکتوب (۲۹۹) دو صد و نود و نهم

بشیخ فرید راتهونی صدور یافته در عزاے مصیبت و دلالت بر صبر و رضا بقضا و فضیلت مرگ طاعون و در بیان آنکه فرار از زمین طاعون گناه کبیره است و در رنگ فرار یوم زحف است بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند که مکتوب شریف رسید از مصیبتها نوشته بودند انا لله و انا الیه راجعون صبر و تحمل باید نمود و رضا بقضا باید داد

من از تو روے نه پیچم گرم بیازاری ٭ که خوش بود ز عزیزان تحمل و خواری

قال الله تبارک و تعالیٰ ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر و قال تبارک و تعالیٰ ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس درین وبا از شومی اعمال ما اول موشان هلاک شدند که با

والمرتبة الثانية مرتبة العبودية والمخلوقية
فلو أطلق أسامي أحدهما على الآخر
وأجرى أحكام مختصة بمرتبة على المرتبة الأخرى
لكان زندقة صرفة وكفرا محضا والعجب
من بعض الملاحدة والزنادقة أنهم كيف
يغلطون المراتب ويجرون أحكام مرتبة
على مرتبة أخرى فيصفون الممكن بصفات
الواجب والواجب بصفات الممكن مع
علمهم بتمايز صفات الممكن الذي هو مرتبة
واحدة بعضها عن بعض واختلاف
أحكامهم وعلمهم بعدم زوال تمايزهم واختلاف
أحكامهم أصلا مع اتحادهم في المرتبة الكونية
فإنهم يعلمون بالبداهة مثلا أن الحرارة
والإشراق من صفات النار المختصة
بها ليست واحدة منهما في الماء ولا يوصف
بها الماء وكذا البرودة التي اختصت
بالماء ليست في النار وكذا يميزون بالضرورة
بين أزواجهم وأمهاتهم ويحكمون بتفرقة
أحكامهم والله سبحانه الهادي إلى سبيل الرشاد
والسلام على من اتبع الهدى

است و مرتبهٔ ثانیه مرتبهٔ عبودیت و مخلوقیت است پس
اگر اسامی یکے ازین دو مرتبه بر مرتبه دیگر اطلاق
کرده شود و احکام مختصه بیک مرتبه بر مرتبه دیگر
جاری نموده شود هر آئینه زندقهٔ صرفه خواهد بود
و کفر محض و عجب است از بعضے ملاحده و زنادقه
که چگونه خلط میکنند مراتب را بیکدیگر و چون جاری
مینمایند احکام یک مرتبه را بر مرتبهٔ دیگر پس ممکن را
بصفات واجب متصف میسازند و واجب را
بصفات ممکن با علم ایشان بتمایز صفات ممکن
از یکدیگر و حال آنکه آن ممکن نیز یک مرتبه است
از مراتب و باختلاف احکام ایشان و با علم ایشان
بعدم امکان رفع تمایز ایشان و اختلاف احکام ایشان
با اتحاد ایشان در مرتبهٔ کونیه چه ایشان بدیهةً میدانند
که مثلا حرارت و اشراق که از صفات مختصه آتش است
هیچ یکے ازین دو در آب موجود نیست و نه آب بهیچ یکے
ازین دو صفت کرده میشود و همچنین برودت که بآب خصوصیت
دارد در آتش موجود نیست و نیز ایشان میان
ازواج خود و امهات خود قطعا امتیاز مینمایند
و بتفرقه احکام آنها حکم میکنند و خدا پاک است راه نماینده
براه راست و سلام بر کسیکه پیروی راه راست کند

چون بسیر تفصیلی مراتب اسما و صفات را طی کرده جامعیت تام پیدا کند و مرآت کمالات اسما و صفات الٰہی جل سلطانہ گردد و عدم ذاتی او کہ مرآت آن کمالات است بتمام متحقق شود و غیر آن کمالات در وے ہیچ چیز ظاہر نبود و این زمان بہ بقائے خاص کہ منوط بآن کمالات است بعد از حصول فنائے تام کہ مربوط باختفائے عدم او بودہ مشرف گردد و اسم ولایت بر وے صادق آید بعد از ان اگر عنایت ازلی جل سلطانہ شامل حال او بود تواند بود کہ مرۃ ثانیۃ این کمالات کہ عارف بآن بقا یافتہ بود در مرآت حضرت ذات تعالیٰ و تقدس منعکس گردد و ظہور آنجا پیدا کند درین وقت سر قاب قوسین بظہور آید باید دانست کہ ظہور شئ در وے درین موطن کنایۃ از حصول نسبت مجہولہ است مر شئ را بآن مرآت نہ آنکہ آنجا حقیقت مرآت است و حصول شئ است در وے وللہ المثل الاعلیٰ و چون آن کمالات کہ عارف بقا بآن یافتہ بود در مرآت آنجناب قدس بطریق حقیقت و اصالت منعکس گردد و ظہور آنجا پیدا کند و نسبت مجہول الکیفیۃ او را آنجا حاصل شود لاجرم آنا کہ بعارف تعلق داشت آنجا اطلاق یابد و خود را آن کمالات ظاہر بیند نہایۃ عروج انا در مقام قاب قوسین تا اینجاست اے فرزند بشنو مرآت صورت کہ در وے حسن و جمال منعکس گردد اگر فرضاً آن مرآت حیوٰۃ و علم پیدا کند ناچار بظہور آن حسن و جمال متلذذ خواہد شد و حظ وافر خواہد برد و در مرآت حقیقت ہرچند لذت و الم مفقود است کہ از صفات امکانست اما امرے کہ شایان آن مرتبہ علیاست و از سمات نقص و حدوث مبرا کائن و ثابت است فریاد حافظ این ہمہ آخر بہرزہ نیست ہم قصہ غریب و حدیث عجیب ہست این کمالات ظاہرہ کہ دران مرتبہ نسبت مجہول الکیفیۃ پیدا کردہ اند حکم اینہا در رنگ حکم عالم خلق انسانست نسبت بعالم امر و سر من عرف نفسہ فقد عرف ربہ اینجا دریاب و چون این کمالات ظاہرہ کہ تفصیل حضرت اجمال ذات است تعالیٰ و تقدس نسبت مجہول الکیفیۃ بحضرت اجمال پیدا کردند و اتصال بلا کیف بدست آوردند و آئینہ داری حضرت اجمال نمودند

یعنی حضرت اجمال را در رنگ آئینہ گردیدند ۱۲

اختلاط بیشتر داشتند و زنان که مدار نسل و بقاے نوع انسان بوجود ایشان ست بیشتر از مردان مردند و هر که درین وبا از مردن گریخت و سلامت ماند خاک بر حیوة او و آنکه نگریخت و مرد طوبیٰ لهٗ و بشریٰ لهٗ بالشهادة وقد جزم شیخ الاسلام ابن حجر فی کتاب بذل الماعون فی فضل الطاعون بان المیت بالطعن لا یسأل لانه نظیر المقتول فی المعرکة وبان الصابر فی الطاعون محتسبا یعلم انه لا یصیبه الا ما کتب له اذا مات فیه بغیر الطعن لا یفتن ایضا لانه نظیر المرابط کذا ذکر الشیخ الاجل السیوطی فی کتاب شرح الصدور بشرح احوال الموتیٰ والقبور وقال وهو متجه جدا و همچنین کسیکه نگریخت و نمرد از جملهٔ غازیان و مجاهدانست و از جرگهٔ صابران و بلاکشان هر کسے را اجلے است مسمّٰے که گنجایش تقدیم و تاخیر ندارد و اکثر گریزپایان که سلامت ماندند بعلت آنکه اجل ایشان نرسیده بود نه آنکه گریختن ایشان را از مرگ خلاص ساخت و اکثر صابران که هلاک شدند هم باجل هلاک شدند فلیس الفرار ینجی ولا الاستقرار یهلک این فرار در رنگ فرار یوم زحف است و گناه کبیره است از مکر خدا اوندیست جل سلطانه که گریزندها سلامت مانند و صبر کنندگان هلاک شوند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا شنیده میشد از صبر و تحمل شما و امداد و اعانت شما بمسلمانان جزاکم الله سبحانه خیرا در تربیت طفلان و تحمل اذاء ایشان دلتنگ نشوند که امیدواری اجر جزیل بران مترتب است زیاده چه نویسد والسلام

مکتوب (۳۰۰) سے صدم

بمخدوم زادگی جامع علوم عقلی و نقلی مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالیٰ صدور یافته در بیان اسرار غامضه و معارف غریبه بلسان رمز و اشارت و ایماے از مقام قاب قوسین او ادنیٰ نیز اندراج یافته ﴿ الحمد لله و سلام علیٰ عباده الذین اصطفیٰ انسان کامل

حصول کمالات نبوت بطریق وراثت بعد از بعثت سید البشر منافی خاتمیت او نیست

وعلوم ومعارف وکمالات آن مقام بطریق وراثت نیز نصیب تابعان باشد ع خاص کند بندهٔ مصلحتِ عام را، پس حصولِ کمالاتِ نبوت مر تابعان را بطریقِ تبعیت ووراثت بعد از بعثتِ خاتم الرسل علیه وعلی اٰله وعلی جمیع الانبیاء والرسل الصلوات والتحیات منافی خاتمیت او نیست علیه وعلی اٰله الصلوٰة والسلام فلا تکن من الممترین بدان اسعدک الله تعالیٰ راهہائے که بکمالاتِ نبوت موصل‌اند دو است راہے است که مربوط بطے کمالاتِ مفصلہ مقامِ ولایت است وبحصولِ تجلیاتِ ظلیہ ومعارفِ سُکریہ که مناسب مرتبہ ولایت اند بعد از طے این کمالات وحصولِ این تجلیات قدم درکمالاتِ نبوت نهاده می آید درین مقام وصول باصل است وانتفاتِ بظلیت ذنب وراهِ دیگر آنست که بے توسطِ حصولِ این کمالاتِ ولایت وصول بکمالاتِ نبوت میسر گردد واین راهِ دویم شاه راه است واقرب است بوصول وهرکه بکمالاتِ نبوت رسیده است الا ماشاء الله تعالیٰ باین راه رفته است از انبیاء کرام علیهم الصلوٰة والسلام واز اصحاب کرام ایشان بتبعیت ووراثت ایشان علیهم وعلی اصحابهم الصلوٰة والسلام والتحیة وراهِ اول دور ودراز است ومتعسر الحصول ومتعذر الوصول جمعے از اولیاء مقامِ ولایت که بشرفِ نزول مشرف گشته اند کمالاتیکه بمقامِ نزول تعلق داشته کمالاتِ نبوت خیال کرده اند ودعوتِ خلق را که مناسبِ مقامِ دعوت است از خصائصِ مقامِ نبوت انگاشته نه اینچنین است بلکه این نزول در رنگِ عروجِ آن هردو از ولایت اند عروج ونزولِ دیگر است فوقِ مقامِ ولایت که به نبوت تعلق دارد واین توجه بخلق غیر آن توجه بخلق است که به نبوت مناسب است واین دعوت غیر آن دعوت است که از کمالاتِ نبوت شمرده اند چه کنند که قدم از دائره ولایت بیرون نهاده اند وحقیقتِ کمالاتِ نبوت را درنیافته نصفِ ولایت را که جانبِ عروجِ اوست تمام ولایت انگاشته اند ونصفِ دیگر آنرا که جانبِ نزولِ اوست مقامِ نبوت تصور کرده اند چون کرمے که در سنگے نهان است زمین وآسمانِ او همان است ، وممکن است که شخصے براهِ اول وصول پیدا کند وجمع کمالاتِ مفصلہ ولایت

تاچار در حضرت اجمال تفصیل بمجرد اعتبار محض تو تم نیز پیدا شد که سبب عروج انائے عارف گشت این کمال و البتہ بمقام او ادنی است قلم اینجا رسید و سر شکست و این است بیان نهایة النهایة وغایة الغایة که فهم آن از ادراک خواص بمراحل دور است از عوام چه گوید از اخص خواص نیز اقل قلیل اند که باین دولت و معرفت مهتدی گشته اند اگر بادشه بر در پیرزن بیاید تو ای خواجه سبلت مکن و این نهایت باعتبار ظهورات و تجلیات ست که بعد آن از قسم تجلی و ظهور هیچ متصور نیست و من بعد هذا مایدق صفاته و ماکتمه احظی لدیه و اجمل والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی اله وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی ال کل وعلی ملائکة المقربین الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات اتمها واکملها واولاها واعلاها وادومها وابقاها واعمها واشملها

مکتوب صد و یکم (۱۰۱)

بمولانا امان اﷲ صدور یافته در بیان قرب نبوت و قرب ولایت و راههائے که بقرب نبوة موصل اند و ما یناسب ذلک بسم اﷲ الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة معلوم فرزندی مولانا امان اﷲ باد که نبوت عبارت از قرب الٰهی است جل سلطانه که شائبه ظلیت ندارد عروجش رو بحق دارد و نزولش رو بخلق این قرب بالاصالة نصیب انبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات و این منصب مخصوص باین بزرگواران است علیهم الصلوات والبرکات و خاتم این منصب سید البشر است علیه وعلی اله الصلوة والسلام حضرت عیسے علی نبینا وعلیه الصلوة والتحیة بعد از نزول متابع شریعت خاتم الرسل خواهد بود علیهما الصلوة والسلام غایة ما فی الباب متابعان و خادمان را از دولت و اتش صاحبان نصیب است پس از قرب انبیا علیهم الصلوات والتحیات کمل تابعان را هم نصیب بود

و در حقِ اصحابِ انبیا علیہم الصّلوات والتحیات کہ بہ تبعیت و وراثت باین دولت مشرف گشتہ اند بتوسّط انبیاست علیہم الصّلوات والبرکات بعد از انبیا و اصحابِ ایشان علیہم الصّلوات والتسلیمات کم کسے باین دولت مشرف گشتہ است ہر چند جائز است کہ دیگران نیز بہ تبعیت و وراثت باین دولت مُمتاز سازند ؎ فیضِ روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیگران ہم بکنند آنچہ مسیحا میکرد بایت الکرام کہ این دولت در کبار تابعین نیز پرتو انداختہ است و در اکابرِ تبعِ تابعین نیز سایہ افگندہ بعد ازان روبا ستتار آوردہ تا آنکہ نوبت بالفِ ثانی از بعثتِ آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوات والتسلیمات رسیدہ درین وقت نیز آن دولت بہ تبعیت و وراثت بر منصّۂ ظہور آمدہ و آخر را باول مُشابہ ساختہ ؎ اگر پادشہ بر درِ پیرزن ٭ بیاید تو ای خواجہ سبلت مکن ٭ والسّلام علیٰ من اتبع الھدیٰ والتزم متابعۃ المصطفیٰ علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

مکتوب صد و دوم (۳۰۲)

بمخدوم زادگی کہ جامعِ علومِ ظاہرہ و اسرار و معارفِ باطنہ اند اعنی مجد الدین خواجہ محمد معصوم سلّمہ اللہ تعالیٰ صدور یافتہ در بیانِ فرقِ میانِ ولایاتِ سہ گانہ کہ ولایتِ اولیا و ولایتِ انبیا علیہم الصّلوات والتسلیمات و ولایتِ ملأ اعلیٰ است علیٰ نبیّنا وعلیہم الصّلوات والتحیات و در بیانِ آنکہ نبوت افضل است از ولایت و بعضے از خصائصِ معارف کہ بہ نبوت تعلق دارند وما یناسب ذالک ٭ بدان ارشدک اللہ تعالیٰ کہ ولایت عبارت از قربِ الٰہی است جلّ سلطانہ کہ بے شائبۂ ظلیت صورت نہ بندد و بے حیلولۂ حُجب حصول نپذیرد و اگر ولایتِ اولیاست البتہ بداغِ ظلیت متّسم است و ولایتِ انبیا علیہم الصّلوات والتسلیمات ہر چند از ظلیت برآمدہ است اما بے حیلولۂ حجبِ اسما و صفات متحقق نیست و ولایتِ ملأ اعلیٰ علیٰ نبیّنا وعلیہم الصّلوات والتسلیمات ہر چند از حجبِ اسما و صفات بلند رفتہ است لیکن از حُجبِ شیون و اعتباراتِ ذاتیہ چارہ ندارد و نبوت و رسالت است

ونبوت نماید وتمیز درمیان کمالات این دو مقام کما ینبغی حصول فرماید وعروج ونزول هرکدام راجدا
سازد وحکم نماید بآنکه نبوت نبی بهتر است از ولایت او باید دانست که بعد از وصول براه دوم هرچند
کمالات مفصله مقام ولایت بحصول نه پیوسته است اما زبده وخلاصه ولایت بوجه احسن میسر گشته است
توان گفت که اهل ولایت از کمالات ولایت پوست بدست آورده اند واین واصل مغز آنرا حاصل کرده
آرے بعضے از علوم سکریه وظهورات ظلیه که ارباب ولایت را حاصل شده است آن واصل از آن
علوم وظهورات قلیل النصیب است این معنی موجب مزیت نیست بلکه آن واصل را ازین علوم
وظهورات ننگ وناموس است جائے آن دارد که آن را ذنب وسوء ادب داند بلکه واصل اصل
از ظلال آن اصل گریزان ومستغفر است گرفتاری بظل تا زمان عدم وصول است باصل آن ظل
بعد از وصول باصل ظل بے حاصل است وتوجه بظل سوء ادب است اے فرزند حصول کمالات نبوت مربوط
بموهبت محض است ومنوط بمکرمت صرف کسب وتعمل را درحصول این دولت عظمی هیچ مدخلے
نیست کدام عمل وکسب که منتج این دولت عظمی باشد وکدام ریاضت ومجاهده است که مثمر این نعمت
اسنے بود بخلاف کمالات ولایت که مبادی ومقدمات آن کسبی است وحصول آن مربوط بریاضت
ومجاهده است هرچند روا ست که بعضے را بے مؤنت کسب وعمل نیز باین دولت ممتد سازند
وفنا وبقاکه ولایت عبارت از انست نیز موهبت است که بعد از کسب مقدمات بفضل وکرم
هرکرا خواهند بدولت فنا وبقا مشرف سازند وریاضات ومجاهدات آن سرور علیه وعلی جمیع
الانبیاء والمرسلین وعلی الملائکة المقربین وعلی اهل طاعته اجمعین الصلوات
والتسلیمات پیش از بعثت وبعد از بعثت نه از برائے تحصیل این دولت بوده بلکه منافع وفوائد دیگر
منظور بوده مثل قلت حساب وکفارت زلات بشریت وارتفاع درجات ومراعات صحبت فرشته
مرسل که از اکل وشرب پاک است وکثرت ظهور خوارق که مناسب مقام نبوت اند وامثال آن
باید دانست که حصول این موهبت در حق انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بیتوسط است

آن مرضی حق باشد جلّ و علا و همچنین در مقامِ ولایت در نفیِ جمیعِ صفاتِ بشریّت میکوشند و در مرتبهٔ
نبوّت مطلوب نفیِ متعلّقاتِ سوءِ این صفات است نه نفیِ اصلِ این صفات که فی حدّ ذاتها کامله اند مثلاً
صفتِ علم فی حدّ ذاتها از صفاتِ کامله است اگر نقصے بوے راه یافته است از راهِ متعلّق سوءِ اوست
پس نفیِ متعلّقِ سوءِ آن ضروری آمد نه نفیِ اصلِ آن صفت علیٰ هذا القیاس پس شخصے که بمقامِ نبوّت از راه
ولایت آمده است او را در اثناءِ راه از نفیِ اصلِ صفات چاره نبود و آنکه بے توسّطِ ولایت بآن مقام
رسیده است او را بنفیِ اصلِ صفات کارے نیست نفیِ متعلّقاتِ سوءِ این صفات باید کرد باید دانست
که مراد ازین ولایت که مذکور شد ولایتِ ظلّی است که بولایتِ صغریٰ معبّر است و ولایتِ اولیا است
امّا ولایتِ انبیا که از ظلّ گذشته است دیگر است آنجا مطلوب نفیِ متعلّقاتِ سوءِ صفاتِ بشریّت است
نه نفیِ اصلِ این صفات و چون نفیِ متعلّقاتِ سوءِ صفات حاصل گشت ولایتِ انبیا علیهم الصّلوات
والتّسلیمات بحصول پیوست بعد ازان عروجے که واقع شود متعلّق بکمالاتِ نبوّت خواهد بود ازین بیان
لائح گشت که نبوّت را از اصلِ ولایت چاره نبود زیرا که ولایت از مبادی و مقدّماتِ اوست امّا ولایتِ
ظلّی در وصولِ کمالاتِ نبوّت هیچ در کار نیست بعضے را اتّفاق افتد و بعضے دیگر را اصلاً بآن عبورے
واقع نه شود فافهم و شک نیست که نفیِ اصلِ صفات متعسّر است نسبت به نفیِ متعلّقاتِ سوءِ آن صفات
پس حصولِ کمالاتِ نبوّت اهون و اقرب باشد نسبت بحصولِ کمالاتِ ولایت و همین نسبتِ یسر و قرب است
در هر امرے که وصول باصل دارد نسبت بامورے که از اصل جدا افتاده اند نمی بینی که کیمیاءِ اصل سهولت
عمل میسّر است و باقربِ طرق حاصل و آنکه از اصلِ آن جدا افتاده است در محنت است و عمرے
در تحصیلِ آن فانی می سازد و معهٰذا ثمراتِ نقدِ وقتِ اوست و آنچه بدست آورده است بعد
اللّتیّا والّتی شباهت بآن اصل دارد و بس است که آن شباهتِ عارضه از وے زائل گردد و باصلِ
خود عود نماید و بقلابی و دغلی بکشد بخلافِ واصلِ اصلِ آن که باوجودِ سهولتِ عمل و نزدیکیِ راه از خوفِ قلابی
و دغلی ایمن است جمعے از سالکانِ این راه که بریاضاتِ شاقّه و مجاهداتِ شدیده بظلّے از ظلال

کہ شائبۂ ظلیت باو راہ نیافتہ است و حجب صفات و اعتبارات را در راہ گذاشتہ پس ناچار نبوت از ولایت
افضل باشد و قرب نبوت ذاتی و اصلی باشد و من لم یطلع علی حقیقتہما حکم بالعکس و جزم بالقلب
پس وصول در مرتبۂ نبوت باشد و حصول در مقام ولایت زیرا کہ حصول بملاحظۂ ظلیت صورت نپذیرد
بخلاف وصول و ایضاً در کمال حصول رفع اثنینیت است و در کمال وصول بقاء اثنینیت پس
رفع دوگانگی مناسب مقام ولایت باشد و بقاء دوگانگی ملایم مرتبۂ نبوت و چون رفع دوگانگی مناسب
مقام ولایت است پس ناچار سکر ہمہ وقت لازم مقام ولایت باشد و در مرتبۂ نبوت چون بقاء اثنینیت
است پس صحو از خواص آن مرتبہ بود و ایضاً حصول تجلیات خواہ در کسوت صور و اشکال بود و خواہ در
پردۂ الوان و انوار ہمہ در مقامات ولایت است و در طے مقدمات و مبادی آن بخلاف مرتبۂ نبوت
کہ در آن موطن وصول باصل است و استغناست از تجلیات و ظہورات کہ ظلال آن اصل اند و ہمچنین
در وقت طے مقدمات و مبادی آن مرتبہ نیز احتیاج بآن تجلیات نیست مگر آنکہ از راہ ولایت عروج واقع شود
این زمان حصول آن تجلیات بواسطۂ ولایت است نہ بواسطۂ طے مسافت راہ وصول نبوت بالجملہ
تجلیات و ظہورات از ظلال خبر میدہند و آنکہ از گرفتاری ظلال گذشتہ است از تجلیات وارستہ ست
ما زاغ البصر اینجا باید طلبید اے فرزند ولولۂ عشق و طنطنۂ محبت و نعرہائے شوق انگیز و صیحہائے
درد آمیز و وجد و تواجد و رقص و رقاصی ہمہ در مقامات ظلال است و در اوان ظہورات و تجلیات ظلیہ بعد
از وصول باصل حصول این امور متصور نیست محبت در آن موطن بمعنی ارادۂ طاعت است چنانچہ
علما فرمودہ اند نہ معنی دیگر کہ منشأ شوق و ذوق است چنانچہ بعضے صوفیہ گمان بردہ اند اے
فرزند بشنو چون در مقام ولایت رفع اثنینیت مطلوب است ناچار اولیا بزوال ارادہ سعی مینمایند
شیخ بسطام گوید ارید ان لا ارید و در مرتبۂ نبوت چونکہ رفع اثنینیت در کار نیست زوال نفس
ارادہ مطلوب نگشت چرا مطلوب باشد کہ ارادہ صفتے است فی حد ذاتہا کمال اگر نقصے باو راہ یافتہ
است بواسطۂ خبث متعلق اوست پس باید کہ متعلق او امر خبیث و نامرضی نباشد بلکہ جمیع مرادات

در من باقی نماند و بعضے فرمودہ کہ این نیز باستے است این ہم نسبۃ اہم ۱۲

شکایت از فریقین است بالجمله فنا که عبارت از نسیان ما سوائے حق است جل علا شامل دنیا و آخرت و فنا و بقا هر دو اجزاء ولایت اند پس در ولایت از نسیان آخرت چاره نبود و در مرتبهٔ کمالات نبوت گرفتاری آخرت محمود است و درد آخرت مرضی و مقبول بلکه درد دوران موطن درد آخرت است و گرفتاری گرفتاری آخرت کریمه یدعون ربهم خوفا و طمعا و کریمه ویخشون ربهم ویخافون عذابه و کریمه الذین یخشون ربهم بالغیب وهم من الساعة مشفقون نقد وقت ارباب آن مقام است گریه و ناله ایشان از تذکر احوال آخرت است و الم و اندوه شان از ترس احوال قیامت همواره از فتنهٔ قبر در استعاذه اند و همیشه از عذاب نار پناه جو و متضرع درد حق جل و علا نزد شان درد آخرت است و شوق و محبت ایشان شوق و محبت آخرت چه اگر لقاست موعود با آخرت است و اگر رضاست کمالش نیز موقوف باخرت و دنیا مبغوضهٔ حق است جل و علا و آخرت مرضیهٔ او تعالی مبغوضه را با مرضیه در هیچ امر برابر نمیتوان ساخت زیرا که مبغوضه شایان اعراض است و مرضیه شایان اقبال از مرضیه اعراض نمودن عین سکر است و خلاف مدعو و مرضی او تعالی کریمه والله یدعو الی دار السلام شاهد این معنی است حضرت حق سبحانه و تعالی بمبالغه و تاکید ترغیب آخرت می فرماید پس اعراض از آخرت نمودن فی الحقیقت معارضه است بحق جل علا و سعی در رفع مرضی او کردن است امام داود طائی با آن بزرگی چون در ولایت قدم راسخ داشت ترک آخرت را کرامت گفت مگر ندانست که اصحاب کرام علیهم الرضوان همه بدرد آخرت مبتلا بوده اند و از عذاب آخرت ترسان و لرزان روزے حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه شتر سوار بکوچه میگذشتند قاری این کریمه را بخواند ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع از استماع آین از هوش رفتند و از شتر بیخود بزمین افتادند از انجا بر داشته بخانه بردند و تا مدتے از ان درد بیمار افتادند که مردم بعیادت ایشان مے آمدند آرے در توسط احوال در مقام فنا نسیان از دنیا و آخرت میسر میگردد و گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا میداند اما چون بشرف بقا مشرف گشت

رسیده اند گمان برده اند که وصول مطلب منوط بریاضات شاقه است و مجاهدات شدیده نمیدانند که راه
دیگر اقرب ازین راه است و موصل نهایة النهایت و آن راه اجتباست که بمجرد فضل و کرم منوط است
و راهے که ایشان اختیار کرده اند راه انابت است که بمجاهدات مربوط است و اصلان این راه قلیل
قلیل اند و واصلان راه اجتبا جم غفیر انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات همه براه اجتبا رفته اند و اصحاب ایشان
علیهم الصلوات والتحیات نیز به تبعیت و وراثت براه اجتبا واصل گشته اند ریاضات ارباب اجتبا از
برائے اداے شکر نعمت وصولست قال علیه و علی آله الصلوة والسلام فی جواب السائل عن وجه
ریاضاته الشدیدة مع کون ذنوبه المتقدمة والمتاخرة مغفورة افلا اکون عبدا شکورا
و مجاهدات اهل انابت از برائے حصول وصولست شتان ما بینهما راه اجتبا راه بردن ست و راه انابت
راه رفتن از بردن تا رفتن فرق عظیم است زود می برند و دیر میرسانند و دیر که ظلال راه میمانند حضرت
خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند ما فضلیانیم یعنی تا فضل نباشد نهایها از راه ولایت بهدایت ایشان
چگونه مندرج گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بسر اصل سخن رویم
و گوئیم که این فقیر در عرضداشتها که به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته است نوشته که جمیع مرادات مرتفع
گشته اند اما نفس اراده هنوز بر جاست بعد از مدتے نوشته که آن اراده نیز در رنگ مرادات مرتفع گشته
و چون حضرت حق سبحانه و تعالی بوراثت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات مشرف ساخت
دانست که مقصود رفع متعلق سوء آن اراده بوده است نه رفع نفس آن اراده لازم نیست که رفع متعلق
سوء بعد از رفع اصل بر وجه اتم و اکمل حاصل شود بلکه بسا است که بمجرد فضل آن میسر شود که بتعمل و تکلف
عشر عشیر آن حاصل نگردد اے فرزند در مقام ولایت دست از دنیا و آخرت باید شست و گرفتاری
آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا باید شمرد و در آخرت را در رنگ دنیا محمود نباید دانست
امام داؤد طائی فرماید ان اردت السلامة سلم علی الدنیا وان اردت الکرامة کبر علی
الاخرة و دیگرے ازین طائفه گوید کریمه منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة

عــه واقع هست در سوره آل عمران دپاره لن تنالوا در شان غازیان معرکه احد نازل شده بود یعنی از شما کسے بود که میخواست دنیا را و از شما کسے بود که میخواست آخرت را ۱۲

باید دانست کہ کلمات اذان نماز معرفت است اللہ اکبر ای اللہ اکبر من ان یکون لہ حاجۃ الی
عبادۃ عابد کررت ہذہ الکلمۃ اربع مرات لتاکید ہذا المعنی الملہم اشہد ان لا الٰہ الا اللہ ای
اشہد انہ تعالی مع کبریائہ واستغنائہ عن العبادۃ لیس المستحق للعبادۃ الا ہو سبحانہ اشہد ان
محمد رسول اللہ ای اشہد انہ علیہ وعلی الہ الصلوٰۃ والسلام رسولہ سبحانہ ومبلغ عنہ تعالی
طریق العبادۃ فلا یکون العبادۃ اللائقۃ بجناب قدسہ تعالی الا ما ہی ماخوذۃ من جہۃ تبلیغہ
ورسالتہ علیہ وعلی الہ الصلوٰۃ والتحیۃ حی علی الصلوٰۃ حی علی الفلاح کلمتان لطلب المصلی
الی اداء الصلوٰۃ المؤدیۃ الی الفلاح اللہ اکبر ای اکبر من ان یلیق بجناب قدسہ تعالی عبادۃ
احد لا الٰہ الا اللہ ای انہ تعالی لا محالۃ ہو المستحق للعبادۃ وان لم تصدر العبادۃ من احد ما ہی
لائقۃ بجناب قدسہ تعالی بزرگی شان نماز از بزرگی این کلمات کہ موضوع از برائے اعلام نماز است
باید دریافت سالے کہ نکوست از بہارش پیداست اللہم اجعلنی من المصلین المفلحین
بحرمۃ سید المرسلین علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

مکتوب صد و چہارم (۱۰۴)

بمولانا عبد الحی صدور یافتہ در بیان اعمال صالحہ کہ در اکثر آیتہائے قرآنی وعدۂ دخول بہشت را منوط بآن
ساختہ است تعالی وتقدس و در بیان اداء شکر و در بیان بعضے از معانی و اسرار نماز: بعد الحمد
والصلوٰۃ: بدان اسعدک اللہ تعالی تا مدتہا تردد داشت کہ آیا مراد از اعمال صالحہ کہ حضرت حق سبحانہ
وتعالی در اکثر آیات ہای قرآنی وعدۂ دخول بہشت را مربوط بآن ساختہ است جمیع اعمال صالحہ است
یا بعضے اگر جمیع است متعسر است چہ کم کسے باتیان جمیع موفق شدہ باشد واگر بعضے است مجہول است
وتعیین نیافتہ آخر بمحض فضل خداوندی جل سلطانہ بخاطر ریخت کہ شاید مراد از اعمال صالحہ ارکان خمسۂ
اسلام باشد کہ بناء اسلام بر آنست امید است کہ اگر این اصول پنجگانہ اسلام بر وجہ کمال ادا یابند نجا

وکار را بانجام رسانید و کمالات نبوت پرتوے انداخت آنجا ہمہ در آخرت ست و استعاذہ از دوزخ و تمنائے بہشت اشجار و انہار و حور و غلمان بہشت را باشیائے دنیوی ہیچ مناسبت نیست بلکہ اینہا دو طرف نقیض اند در رنگ تقاضت غضب و رضا اشجار و انہار و آنچہ در بہشت است نتائج و ثمرات اعمال صالحہ اند پیغمبر علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ بہشت درخت ندارد و آنجا درختان بنشانید رسیدند کہ چہ طور بنشانیم فرمود علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام در کلمہ تسبیح و تحمید و تمجید و تہلیل یعنی سبحان اللہ بگوئید تا در بہشت نہال یکدرخت بنشانند پس درخت بہشت نتیجہ تسبیح گشت کمالات تنزیہی چنانچہ درین کلمہ در کسوت حروف و اصوات مندرج ساختہ اند در بہشت آن کمالات را در کسوت درخت تعبیہ میفرمایند علی ھذا القیاس آنچہ در بہشت است نتیجہ عمل صالح است وہرچہ از کمالات وجوبی تعالت و تقدست در ضمن کسوت صلاح قولی و عملی اندراج یافتہ است در بہشت آن کمالات در پردۂ لذات و تنعمات ظہور میفرمایند پس ناچار آن تلذذ و تنعم مرضی و مقبول باشد و وسیلہ باشد از برائے لقا و وصول رابعہ بیچارہ اگر ازین سر آگاہ میگشت فکر سوختن بہشت نمی نمود و گرفتاری آنرا غیر گرفتاری حق جل و علا نمیدانست بخلاف تلذذ و تنعم دنیوی کہ منشاء آن خبث و شرارت است و نتیجہ آن حرمان در آخرت العیاذ باللہ سبحانہ منہ این تلذذ اگر مباح شرعی ہست محاسبہ در پیش است اگر رحمت دستگیری نفرماید وائے صد وائے و اگر مباح شرعی نیست مورد وعید است ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین پس این تلذذ را بآن تلذذ چہ نسبت بود و این تلذذ سم قاتل است وآن تلذذ تریاق نافع پس در آخرت یا نصیب عوام مومنانست یا نصیب اخص خواص ازین در و تنزہ می نمایند و کراہت و خلاف آن می انگارند آن ایشانند من چنینم یا رب

مکتوب صد و سیوم (۳۰۳)

باسم حاجی یوسف موذن در بیان معانی کلمات اذان صدور یافتہ بعد الحمد والصلوٰۃ

واقع شود و بعد ازان تلافیِ تقصیر در شکرِ نعمتِ توفیق و نفیِ استحقاقِ عبادت از غیر او تعالی از صمیمِ قلب
باین کلماتِ طیبه نموده آید آن نماز شایانِ قبولِ خداوندی جل سلطانہ گردد و صاحبِ آن نماز مصلّی
مفلح بود اللّٰھم اجعلنی من المصلین المفلحین بحرمۃ سید المرسلین علیہ وعلیھم وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات

مکتوب سیصد و پنجم (۳۰۵)

تمامی نماز و کمال آن — و منتہی

بمیر محب اللہ صدور یافت در بیانِ اسرارِ نماز و فرق در میانِ نمازِ مبتدی و عامی و در میانِ نمازِ منتہی
و ما یناسب ذلک بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی بدان ارشدک اللہ
تعالی کہ تمامی صلوٰۃ و کمالِ آن نزدِ فقیر عبارت از اتیانِ فرائض و واجبات و سنن و مستحبات نماز است
کہ در کتبِ فقہیہ بتفصیل بیان یافتہ است امرے دیگر ورائے این امورِ اربعہ نیست کہ در تمامی نماز آن
را دخلے باشد خشوع نماز نیز مندرج درہمین امورِ اربعہ است و خضوعِ قلب نیز منوط باینہا جمعے بعلمِ این امور
کفایت ورزیدہ اند و در عمل مساہلہ و مداہنہ اختیار نمودہ لاجرم از کمالاتِ نماز قلیل النصیب گشتہ اند و جمعے
دیگر اہتمام بحضورِ قلب بحق سبحانہ داشتہ باعمالِ ادبیہ جوارح کم پروا ندو اقتصار بر فرائض و سنن نمایند
این جماعہ نیز از حقیقتِ نماز آگاہ نگشتہ اند و کمالِ نماز را از غیرِ نماز جستہ چہ حضورِ قلب را از جملہ احکامِ نماز
نشمردہ اند و آنچہ در خبر آمدہ است لا صلوٰۃ الا بحضور القلب تواند بود کہ مراد از حضور حضورِ قلب
باشد باین امورِ اربعہ تا فتورے در اتیانِ امرے ازین امور واقع نشود و ورائے این حضور حضورِ
دیگر الحال بفہمِ این فقیر کمے درآید سوال چون تمامی نماز و کمالِ آن مربوط باتیانِ امورِ اربعہ گشت
و امرے دیگر ورائے اینہا در کمالِ آن ملحوظ نشد پس فرق در میانِ نمازِ منتہی و نمازِ مبتدی بلکہ نمازِ عامی کہ
مقرون باتیانِ این امور باشد چہ بود جواب فرق از راہِ عامل است نہ از راہِ عمل اجرِ یک عمل بواسطہ
تفاوتِ عامل متفاوت است علیکہ از عاملِ مقبول و محبوب بوقوع آید اجرِ آن اضعافِ مضاعفت است
ازان اجرے کہ مترتب بر عملِ غیرِ آن عامل باشد چہ عامل ہرچند عظیم القدر باشد عملِ او جزیل الاجر است ازینجا

بلکہ نماز را منحصر در حضورِ قلب ساختہ اند و این حضور را باقی داشتہ اند ہرچہ از واجبات و مستحبات متروک گردد

قال النبی علیہ السلام لا صلوٰۃ الا بحضور القلب

کتبہم

وفلاح نقد وقت ست چه اینها فی حد ذاتها اعمال صالحه اند و موانع سیئات و منکرات اند کریمهٔ ان الصلوٰة
تنهی عن الفحشاء والمنکر شاهد این معنی است و چون ایشان این پنجگانه اسلام میسر شد امید است که
شکر ادا یافت و چون شکر ادا یافت از عذاب نجات حاصل آمد ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم
وآمنتم پس در اتیان این پنجگانه بجان باید کوشید علی الخصوص در اقامت نماز که عماد دین است
مهما امکن بترک ادبی از آداب آن راضی نباید شد اگر نماز را تمام ساخت اصل عظیم از اسلام بدست آورد
و حبل متین از برای خلاصی حاصل کرد والله سبحانه الموفق بدانکه تکبیر اولی در نماز اشارت به استغنا و کبریا
اوست تعالی و تقدس از عبادت عابدان و از نماز مصلیان و تکبیراتی که بعد ارکان اند رموز و اشارات اند
بعدم لیاقت ادای هر رکن از برای عبادت جناب قدس او تعالی و در تسبیح رکوع چون معنی تکبیر ملحوظ بوده
است در آخر رکوع تکبیر گفتن نفرموده بخلاف سجدتین که باوجود تسبیحات آنها در اول و آخر تکبیر گفتن فرموده
تا کسی در وهم نیفتد که در سجود که نهایت انحطاط و انخفاض است و غایت تذلل و انکسار حق عبادت او میاید
و از برای دفع این وهم هم در تسبیح سجود لفظ اعلی اختیار افتاده و هم تکرار تکبیر مسنون گشته و چون نماز معراج
مومن است در آخر نماز کلماتیکه آنسرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام در شب معراج بآن کلمات مشرف
شده بود خواندن فرموده پس مصلی را باید که نماز را معراج خود سازد و نهایت قرب در نماز جوید قال علیه
و علی آله الصلوٰة والسلام اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوٰة و مصلی چون مناجی رب است
عز شانه و مشاهد عظمت و جلال اوست تعالی در وقت ادای نماز جای آنست که در وی رعبی
و هیبتی پیدا شود از برای تسلی او ختم نماز بتسلیمتین فرموده و آنچه در حدیث نبوی آمده است علیه و علی
آله الصلوٰة والسلام صد بار تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل بعد از نماز فرض در علم فقیر سرش آنست که در
اداء نماز هرچه از قصور و تقصیر واقع شده است به تسبیح و تکبیر تلافی آن باید نمود و اعتراف بعدم لیاقت
و ناتمامی عبادت خود باید فرمود و چون اداء عبادت بتوفیق او تعالی میسر شده است بتحمید شکر آن نعمت
باید بجا آورد و مستحق عبادت غیر او را نباید داشت امید است که چون اداء نماز مقرون بشرائط و آداب

و محمد عیسی رحمہم اللہ تعالی علیہم و در خاتمہ این مکتوب بیان فنائے ارباب ولایت است و بیان
آنکہ این فنا در قرب نبوت ہیچ در کار نیست و ما یناسب ذلک ؛ الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین
اصطفی اخوی ملا صالح واقعات اہل سرہند را شنیدہ باشند فرزندی اعظمی رضی اللہ تعالی عنہ
نیز با دو برادر خورد محمد فرخ و محمد عیسی سفر آخرت اختیار فرمودند ؛ انا للہ و انا الیہ راجعون حمداً للہ
سبحانہ کہ اولاً با قیماندگان را قوت صبر عطا فرمودند ثانیاً بلیہ را سر دادند ؛ خوش گفت ؏ من از تو
روے نہ پیچم گرم بیازاری ؛ کہ خوش بود ز عزیزان تحمل و خواری ؛ فرزندی مرحومی آیتے بود
از آیات حق جل و علا و رحمتے بود از رحمتہاے رب العالمین درین بست و چہار سالگی آن یافت
کہ کم کسے یافت پایہ مولویت و تدریس علوم نقلیہ و عقلیہ را بحد کمال رسانیدہ بود حتی کہ تلامذہ ایشان
بیضاوی و شرح مواقف و امثال آنہا را بقدرت تام درس دارند و حکایات معرفت و عرفان و
قصص شہود و کشوف ایشان مستغنی است از آنکہ در بیان آرد معلوم شما است کہ در سن ہشت
سالگی بر نہجے مغلوب حال شدہ بودند کہ حضرت خواجہ ما قدس سرہ معالجہ تسکین حال ایشان را
بطعامہاے بازاری کہ مشکوک و مشتبہ است مینمودند و میفرمودند کہ محبتے کہ مرا بمحمد صادق است
باہیچکس نیست و ہمچنین محبتے کہ او را باما ست بہیچکس نیست ازین سخن بزرگی ایشان را باید دریافت
ولایت موسوی را بنقطہ آخر رسانیدہ بود و عجائب و غرائب آن ولایت علیہ ایمان میفرمود و ہموارہ
خاشع و خاضع و ملتجی و متضرع و متذلل و منکسر بودہ و میفرمودہ کہ ہر یکے از اولیا از حضرت حق سبحانہ و تعالی
چیزے خواستہ است و من التجا و تضرع خواستہ ام از محمد فرخ چہ نویسد کہ در یازدہ سالگی طالب علم شدہ بود
کافیہ خوان و بہ شعور سبق میخواندہ و ہموارہ از عذاب آخرت ترسان و لرزان بودہ و دعا میکردہ کہ در سن
طفولیت دنیاے دنیہ را وداع نماید تا از عذاب آخرت خلاص شود و در مرض موت یارانے کہ
بیمار داری او میکردند عجائب و غرائب از وے مشاہدہ نمودند و کرامات و خوارق از محمد عیسی تا ہشت
سالگی کہ مردم معاینہ کردہ اند چہ نویسد بالجملہ جواہر نفیسہ بودند کہ بودیعت سپردہ بودند للہ سبحانہ الحمد

ع قولہ سبحانہ الحمد استثال لقولہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا مات ولد العبد قال اللہ لملئکتہ ماذا قال عبدی فیقولون حمدک واسترجع فیقول ابنوا لعبدی بیتا فی

گفته اند که عمل ریائی عارف بهتر از عمل با اخلاص مریدست فکیف که عمل عارف مقرون باخلاص بود لهذا
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه سهو حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام بهتر از صواب
وعمد خود دانسته طلب سهو او علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة میفرماید اینجا که میگوید یا لیتنی
کنت سهو محمد آرزوی آن دارد که بکلیت خود سهو آنسرور باشد علیه و علی آله الصلوة والسلام
پس تمامی اعمال و احوال خود را کم از عمل سهو آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة میداند
و به تمنای تمام تمامی حسنات خود را درجه سهو آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام مسألت مینماید
و عمل سهو آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام مثل سلام دادن اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام
بر دو رکعت نماز فرض چهار رکعتی بطریق سهو گذاردی پس نماز منتهی با وجود نتائج و ثمرات دنیوی
اجر جزیل آخرت بران مترتب باشد بخلاف نماز مبتدی و عامی ع چه نسبت خاک را با عالم پاک ؛
شمه از خصائص نماز منتهی وا مینماید از اینجا قیاس نمایند گاه هست که منتهی در نماز در وقت قرات قرآن
و اتیان تسبیحات و تکبیرات زبان خود را در رنگ شجرۀ موسوی مییابد و قوی و جوارح خود را بیش از آلات
و وسائط نمیداند و گاهی مییابد که در وقت اداء نماز باطن و حقیقت تمام از ظاهر و صورت تعلق گسسته بعالم
غیب ملحق شده است و نسبت مجهول الکیفیت بغیب پیدا کرده و چون از نماز فارغ شده باز رجوع
نموده یا آنکه جواب اصل سوال گوئیم که اتیان امور اربعه مذکوره بتمام و کمال نصیب منتهی است
مبتدی و عامی دور است که باتیان این امور بتمام و کمال موفق شوند هر چند ممکن و جائز است فانها
لکبیرة الا علی الخاشعین ؛ والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب سیصد و ششم (۳۰۶)

له اقتباس است از قرآن کریم یعنی پس هر آینه نماز دشوار است مگر بر فروتنی کنندگان ۱۲

بمولانا صالح صدور یافته در ذکر بعضی از مناقب و کمالات حقائق آگاه معارف دستگاه مخدوم زاده
کلان خواجه محمد صادق علیه الرحمة والغفران و مخدوم زادهای خورد مرحومی مغفوری محمد فرخ

اشیا منافی علمِ حق نشد جل و علا پس نسیانِ اشیا هیچ در کار نباشد بخلافِ طریقِ ولایت که زوالِ گرفتاری اشیا آنجا بے نسیانِ اشیا متصور نیست چه در ولایت گرفتاری بظلال است و گرفتاریِ ظلال آن قدر قوت نیست که باوجود علم اشیا گرفتاری اشیا را تواند زائل گرداند پس اول از نسیانِ اشیا چاره نبود تا گرفتاری زائل گردد و این معرفتے است که مخصوص باین درویش است دیگرے بآن تکلم نکرده ۔ اَلۡحَمۡدُ لِلّٰهِ الَّذِیۡ هَدٰنَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهۡتَدِیَ لَوۡلَاۤ اَنۡ هَدٰنَا اللّٰهُ لَقَدۡ جَآءَتۡ رُسُلُ رَبِّنَا بِالۡحَقِّ ۔

مکتوب سه صد و هفتم (۳۰۷)

بمولانا عبد الواحد لاهوری صدور یافته در بیانِ معنی کلمهٔ طیبهٔ سُبۡحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمۡدِهٖ و ما یناسب ذالک

بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِیۡمِ بعد الحمد والصلوٰة باید دانست که عابد در وقتِ اداءِ عبادت هرچه از جنسِ حسن و کمال در عبادتِ خود یابد آن همه راجع بتوفیق خداوندی است جل سلطانه و از حسنِ تربیت و احسانِ اوست تعالیٰ و هرچه از جنسِ قصور و ناتمامی در عبادتِ خود یابد آن همه عائد بنفسِ اوست و از شرارتِ جبلّی او ناشی شده است و بجنابِ قدسِ او تعالیٰ هیچ چیز از قسمِ نقص و قصور راجع نیست آنجا همه خیر و کمال است و همچنین هرچه در عالم بوقوع می آید حسن و کمالِ آن راجع بجنابِ قدسِ اوست تعالیٰ و شر و نقصِ آن عائد بدائرهٔ ممکنات که قدم راسخ در عدم دارد که منشأ هر شر و نقص است کلمهٔ طیبهٔ سُبۡحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمۡدِهٖ بوجه ابلغ بیانِ این دو امر میفرماید و کمالِ تنزیه و تقدیسِ او تعالیٰ مینماید از آنچه شایانِ جنابِ قدسِ او تعالیٰ نیست از شرور و نقائص و اداءِ شکر بعبارت حمد که رأسِ هر شکر است میکند بر صفات و افعالِ جمیلهٔ او تعالیٰ و بر انعامات و احسانات جزیلهٔ او سبحانه از اینجاست که در حدیثِ نبوی آمده است علیه وعلیٰ اٰله الصلوات والتسلیمات که هر که این کلمهٔ طیبه را در روز یا در شب صد بار بگوید هیچ یکے در عمل در آن روز و در آن شب با و برابری نجوید مگر آنکه مثلِ او این کلمهٔ طیبه را بگوید چگونه برابری جوید که هر عمل و عبادت و اداءِ شکری است

قوله که هر که الخ قال صلی الله علیه وسلم من قال حین یصبح و حین یمسی سبحان الله وبحمده مأة مرة لم یأت احد یوم القیامة بافضل مما جاء به الا احد قال

والمنة که امانات را باهل امانات بی کره و بی اکراه حواله نمودیم اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا
بعدهم بحرمة سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات ؎ از هر چه میرود سخن دوست
خوشتر است ٭ بدانند که مقصود از فنا که عبارت از نسیان ماسوای حق است سبحانه آنست که محبت
و گرفتاری ما دون او تعالی زائل گردد چه هرگاه ذوات و صفات و افعال اشیا از دید و دانش زائل
گردند گرفتاری و محبت اینها ناچار رو بزوال خواهد آورد و در طریق ولایت از برای زوال گرفتاری
ما دون حق جل وعلا از نسیان ماسوی چاره نبود و در مدارج قرب نبوت در زوال گرفتاری اشیا
نسیان اشیا هیچ در کار نیست زیرا که در قرب نبوت گرفتاری باصل که فی حد ذاته حسن و جمیل است
نمیگذارد که از گرفتاری اشیا که فی نفسها قبیح و غیر مستحسن اند نامی و نشانی بماند اشیا فراموش شوند
یا نه زیرا که علم اشیا بواسطه گرفتاری باشیا که مستلزم اعراض است از جناب قدس او تعالی وصف ذم پیدا
کرده بود و چون گرفتاری اشیا زائل گشت علم اشیا مذموم نشد علم اشیا چگونه مذموم بود که اشیا همه معلوم حق اند
جل سلطانه و علم اینها از صفات کامله است اگر گویند که هرگاه علم ما دون حق جل وعلی زائل نشود پس علم
حق جل وعلا با علم ما دون حق جل شانه در یک وقت چگونه جمع شود پس از نسیان ما دون او
تعالی چاره نبود گوئیم علمیکه باشیا تعلق میگیرد از قبیل علم حصولی است و علمیکه بحضرت حق سبحانه
و تعالی تعلق پیدا میکند مشابه علم حضوری پس هر دو علم در یک وقت جمع شوند و هیچ محذور لازم نیاید
محذور وقتی لازم آید که هر دو علم حصولی باشند و آنکه گفتیم از قبیل علم حصولی است و مشابه علم حضوری
زیرا که آنجا نه حقیقت حصول است و نه گنجایش حضور و علم حضرت حق سبحانه و تعالی که باشیا تعلق میگیرد
حصولی نیست زیرا که حوادث را در ذات و صفات او تعالی حلولی و حصولی نیست و علم این عارف
پرتوی است از آن علم و علمیکه متعلق بحضرت حق سبحانه بود آنرا حضوری نیز نمیتوان گفت زیرا که
او تعالی مدرک از مدرک هم نزدیکتر است علم حضوری نسبت بآن علم همچو علم حصولی است نسبت به علم
حضوری این معرفت ورای طور نظر عقل و فکر است ٭ من لم یذق لم یدر ٭ پس مقرر شد که علم

قوله كلمتان الخ يعني دو كلمه اند سبک بر زبان گران در میزان اعمال دوست داشته شده بسوی رحمن پاکی میدهم الله را ۱۲

والسلام ٭ كلمتان خفيفتان على اللسان ثقيلتان في الميزان حبيبتان الى الرحمن سبحان
الله وبحمده سبحان الله العظيم ووجه خفتهما على اللسان ظاهر لقلة الحروف واما وجه ثقلهما
في الميزان وكونهما حبيبتين الى الرحمن فلان الجزء الاول من الكلمة الاولى يفيد
تنزيهه تعالى وتقديسه سبحانه عما لا يليق بجناب قدسه عز وجل وابعاد جناب كبريائه
عن صفات النقص وسمات الحدوث والزوال والجزء الثاني من تلك الكلمة يفيد
اثبات صفات الكمال وشيونات الجمال له تعالى سواء كانت الصفات والشيونات
من الفضائل او من الفواضل وجعل الاضافة للاستغراق في الجزئين يفيد ثبوت جميع
التنزيهات والتقديسات لله سبحانه وثبوت جميع صفات الكمال والجمال له تعالى تحاصل الجزئين من الكلمة الاولى ارجاع
جميع التنزيهات والتقديسات اليه سبحانه واثبات جميع صفات الكمال والجمال له عز وجل وحاصل الكلمة الثانية اثبات
جميع التنزيهات والتقديسات له تعالى مع اثبات العظمة والكبرياء له عز وجل وفيها اشارة الى ان سلب النقائص عنه تعالى
ليس الا لاجل عظمته وكبريائه سبحانه فلاجرم يكون الكلمتان ثقيلتين في الميزان
حبيبتين الى الرحمن وايضا التسبيح مفتاح التوبة بل زبدة التوبة وخلاصتها كما حققت
في بعض المكاتيب فيكون التسبيح وسيلة الى محو الذنوب وعفو السيئات فلاجرم يكون
ثقيلا في الميزان ومرجحا لكفة الحسنات وحبيبا الى الرحمن لانه سبحانه يحب العفو
وايضا ان المسبح الحامد لما نزه جناب قدسه تعالى عما لا يليق به واثبت صفات الكمال
والجمال له تعالى فالمرجو من الكريم الوهاب جل شانه ان ينزه المسبح عما لا يليق به
ويوجد في الحامد صفات الكمال كما قال تعالى هل جزاء الاحسان الا الاحسان
فلاجرم تكون الكلمتان ثقيلتين في الميزان لمحو السيئات بسبب تكرارهما حبيبتان الى
الرحمن لوجود الاخلاق الحميدة بواسطتهما والسلام ٭ ٭ ٭

قوله فلاجرم الخ يعني ناچار باشند این دو کلمه گران در میزان و دوست داشته شده بسوی رحمان ۱۲ منه سلمه الله تعالى

از شکرہائے خداوندی جل سلطانہ کہ بجزو این کلمۂ طیبہ ادا یافتہ است و بجزو دیگر او کہ بیان تنزیہ
و تقدیس او تعالی مینماید علاحدہ است تعلیکم بانیان ہذہ الکلمۃ الطیبۃ کل یوم و لیلۃ
مائۃ مرۃ واللہ سبحانہ الموفق **سوال** در حدیث نبوی آمدہ است علیہ و علی آلہ الصلوات
والتسلیمات سبحان اللہ وبحمدہ عدد خلقہ و رضا نفسہ و زنۃ عرشہ و مداد کلماتہ
و آمدہ سبحان اللہ ملأ المیزان و آمدہ الحمد للہ اضعاف ما حمدہ جمیع خلقہ و قائل غیر از یکبار نگفتہ است
و عدد غیر از یک فرد بوقوع نیامدہ آنرا عدد خلقہ بچہ اعتبار گویند و رضا نفسہ بچہ معنی گویند و زنۃ
عرشہ چگونہ بود و مداد کلماتہ چون راست آید و میزان را چگونہ پر سازد و اضعاف ما حمدہ
جمیع خلقہ بچہ معنی گفتہ شود **گوئیم** کہ انسان جامع عالم خلق و عالم امر است ہرچہ در خلق و امر است
در انسان است مع شیء زائد و آن ہیئت وحدانی اوست کہ از ترکیب خلق و امر ناشی شدہ است و این
ہیئت وحدانی ہیچکس را بغیر او میسر نشدہ است و این ہیئت اعجوبہ ایست غریب و انموذجے است بدیع
پس حمدے کہ از انسان بوقوع آید اضعاف حمد جمیع خلائق خواہد بود. علی ہذا القیاس حل سائر
الاسولۃ پس مراد از جمیع خلق ماسوائے انسان باید داشت و اگر انسان را نیز داخل کنیم گوئیم کہ انسان
کامل چنانچہ جمیع افراد عالم را اجزاء خود می یابد افراد انسان را نیز اجزاء خود می یابد و خود را کل ہمہ میداند
برین تقدیر حمد خود را اضعاف حمد خود می یابد و اضعاف حمد جمیع افراد انسانی نیز خواہد یافت.
والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی آلہ من الصلوات اتمہا و من التحیات
اکملہا.

مکتوب (۳۰۸) صد و ہشتم

بمولانا فیض اللہ پانی پتی صدور یافتہ در بیان معنی حدیث نبوی علی صاحبہا الصلوۃ والسلام
کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان الی الرحمن سبحان
اللہ وبحمدہ سبحان اللہ العظیم بدان ارشدک اللہ تعالی قال علیہ و علی آلہ الصلوۃ

علی المرسلین والحمد للہ رب العالمین ٭ محاسبان بہ استغفار وشکر کفایت مینمایند وبان کلمات قدسیہ ہم کار استغفار حاصل میشود وہم شکر بجا مے آید وہم ایماے باظہار نقص استغفار وشکر میسر میگردد ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم وصلی اللہ تعالی علی سیدنا محمد وعلی آلہ وصحبہ الطاہرین وسلم وبارک علیہ وعلیہم اجمعین ٥

مکتوب صد (۳۱) ودوم

بمولانا محمد ہاشم صدور یافت در بیان جامعیت انسان با بعضے از اسرار غامضہ کہ تعلق باین مقام دارد وما یناسب ذلک ٭ بعد الحمد والصلوۃ مینماید کہ ہرچہ در انسان از کمالات است ہمہ مستفاد از مرتبہ وجوب است تعالت وتقدست اگر علم است مستفاد از علم آن مرتبہ است واگر قدرت است نیز ماخوذ از قدرت آن مرتبہ ٭ علی ہذا القیاس اما کمال ہر مرتبہ باندازۂ آن مرتبہ است علم انسان در جنب علم واجب تعالی وتقدس حکم مردہ دارد کہ لاشئے محض است نسبت بزندہ کہ بحیات ابدی زندگی یافتہ باشد وہمچنین قدرت انسان در جنب قدرت واجب تعالی وتقدس حکم عنکبوت دارد کہ نسّاجی بیت خود نماید نسبت بہ شخصے کہ بیک دمیدن او آسمانہا وزمینہا وجبال وبحار پارہ پارہ گردند وہبا منثورا شوند کمالات دیگر را ہم برین قیاس باید کرد این تفاوت از تنگی عبارت گفتہ میشود والا ع

چہ نسبت خاک را با عالم پاک ٭ پس کمالات انسان در صورت کمالات مرتبہ وجوب تعالت وتقدست گشت واین کمالات بیش از مشارکت اسمی از کمالات آن مرتبہ چیزے دیگر حاصل نکردہ است ازینجا است ان اللہ خلق آدم علی صورتہ ٭ ومعنی من عرف نفسہ فقد عرف ربہ ازین بیان لائح میگردد چہ ہرچہ در نفس است اگرچہ صورت است ہمانست کہ حقیقت آن در مرتبہ وجوب تعالت وتقدست حاصلست ازینجا سر خلافت انسان را دریاب چہ صورت شئے خلیفہ شئے است درین مقام زنادقہ ومجسمہ گمان بردہ اند کہ خدا عز وجل سلطانہ بصورت انسان است واز بیخردی

یعنی اگر دہر کہ جمیت حق تعالی قائلند بعضے از ایشان گویند کہ بصورت جوان امرد است وبعضے بصورت پیر سفید ریش تعالی اللہ عما یصفون ۱۲

مکتوب صد و نہم (۱۰۹)

بمولانا حاجی محمد فرکتی صدور یافته در بیانِ محاسبه یومی و لیلی کما ورد حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا:

بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِيغِ الدَّعَوَاتِ میرساند که جمعے از مشایخ کرام قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ أَسْرَارَهُمْ طریقهٔ محاسبه اختیار کرده اند و در شب قُبیل نوم دفتر اقوال و افعال و حرکات و سکنات یومیه خود را ملاحظه مینمایند و بتفصیل بحقیقتِ هر کدام وا میرسند تقصیرات و سیئات خود را تدارک بتوبه و استغفار و التجا و تضرع میفرمایند و اعمال و افعالِ صالحهٔ خود را راجع بتوفیقِ او تعالیٰ ساخته بحمد و شکرِ خداوندی جل سلطانه پیش می آیند و صاحب فتوحات مکیه قُدِّسَ سِرُّہٗ از محاسبان بوده میفرماید: من در محاسبهٔ خود از مشایخ دیگر افزوده ام و خطرات و نیات خود را نیز محاسبه نموده ام و نزد فقیر صد بار تسبیح و تحمید و تکبیر قُبیلِ نوم بر نهجیکه از مخبر صادق به ثبوت پیوسته است عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیمَاتُ حکم محاسبه دارد و کار محاسبه مینماید گویا بتکرار کلمهٔ تسبیح که مفتاح توبه است اعتذار از تقصیرات و سیئات خود مینماید و جناب قدس او تعالیٰ از آنچه از ارتکاب این سیئات عائد شده بود تنزیه و تقدیس میفرماید چه مرتکبِ سیئات را اگر عظمت و کبریائی جناب قدس حضرتِ آمر و ناهی ملحوظ و منظور میشد هرگز بعدم امتثال امر او تعالیٰ مبادرت نمی نمود چون مبادرت نمود معلوم شد که امر و نهی او تعالیٰ نزد مرتکب اعتداد و اعتبارے نبوده اعاذنا اللّٰه سبحانه من ذالک پس بتکرارِ کلمهٔ تنزیه تلافی آن تقصیر مینماید باید دانست که در استغفار طلب ستر ذنب است و در تکرارِ کلمهٔ تنزیه طلبِ استیصال ذنب فَاَیْنَ هٰذَا مِنْ ذٰلِكَ: سُبْحَانَ اللّٰهِ عجب کلمه ایست الفاظش در غایتِ قلت و معانی و منافع آن در نهایتِ کثرت و بتکرارِ کلمهٔ تحمید شکرِ توفیق خداوندی جل سلطانه بجا مے آرد و اداءِ شکرِ نعم او تعالیٰ میفرماید و در تکرارِ کلمهٔ تکبیر اشارتیست به آنکه جناب قدس او تعالیٰ بلند تر است از آنکه این اعتذار و این شکر شایانِ آنحضرتِ جل شانه باشند زیرا که اعتذار و استغفار او محتاج باعتذار و استغفارِ کثیر است و حمد او راجع بنفس او ۔ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ

عذر نمودن ۱۲

مکتوب صد و یازدهم (٣١١)

بجد و مزاولگی مظهر فیض الٰهی و منظر اسرار نامتناهی خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی صدور یافت در بیان اسرار غامضه و حقائق نادره بطریق رمز و اشارت این اسرار تعلق بحروف مقطعات دارد که از متشابهات قرآنی است که علماء راسخین را از تاویل آن اطلاع داده اند الٓمّٓ هاے دو چشمی است مربی ما ٭ همچو الف رب حبیب خدا ٭ لام مربی خلیل الله است ٭ میم زتدبیر کلیم آگه است ٭ مبدأ کار و بار حضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام حقیقت الف است و مبدأ معامله این حقیر نیز به تبعیت و وراثت همان حقیقت الف لیکن بازگشت حضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بحقیقت میم است و بازگشت این حقیر به حقیقت هاے دو چشمی است الحال مرجع و ملاذ من همین حقیقت هاست این حقیقت همانست که تعبیر از ان به غیب هویت مینمایند و این حقیقت گنجینه رحمت است یک رحمت که در دنیا پهن کرده اند و نود و نه رحمت که براے آخرت ذخیره مانده اند مستقر و مستودع همه آنها همین حقیقت است گویا یک چشمه آن مخزن رحمت دنیاست و چشمه دیگر گنجینه رحمت آخرت صفت ارحم الراحمین ازین حقیقت انباع مینماید درین موطن ظهور جمال صرف است که شائبه از جلال بآن راه نیافته است دوستان را در دنیا هرچه از قسم محنت و اندوه بدهند تربیت جمال است که بصورت جلال ظاهر شده است و دشمنان را در دنیا هرچه از جنس نعمت و سرور بدهند ظهور جلال است که بصورت جمال وانموده اند هٰذا هو المکر الالٰهی جل سلطانه یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و مبدأ کار و بار حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات حقیقتے است که فوق حقیقت الف است و همچنین مبدأ حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام همان حقیقت فوقانی است غایة ما فی الباب حقیقت مبدأ حضرت خاتم الرسل اجمال آن حقیقت است و حقیقت مبدأ حضرت خلیل تفصیل آن حقیقت علیهم الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها و بازگشت حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات حقیقت الف است و بازگشت حضرت خلیل علی

علم غیب مرخلص رسل را

قویٰ و جوارحِ انسانی را در آنحضرت جلّ سلطانہٗ اثبات نمودہ اند ضلّوا فاضلّوا ندانستہ اند کہ اطلاقِ صورت و مثلِ آن در آنحضرت از قبیلِ تشبیہ و تمثیل است نہ بسبیلِ تحقیق و تثبیت چہ حقیقتِ آن صورت ترکیب میطلبد و تبعّض و تجزّی میخواہد کہ منافیِ وجوب ست و مانعِ قِدَم متشابھاتِ قرآنی نیز از ظاہر مصروف اند و بر تاویل محمول قال اللّٰہ تعالیٰ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّٰهُ یعنی تاویلِ آن متشابہات را ہیچکس نمیداند مگر خدائے عزّ و جلّ پس معلوم شد کہ متشابہ نزدِ خدائے جلّ و علا نیز محمول بر تاویل ست و از ظاہر مصروف و علماءِ راسخین را نیز از علمِ این تاویل نصیبے عطا میفرماید چنانچہ بر علمِ غیب کہ مخصوص باوست سبحانہٗ مخلصِ رسل را اطلاع می بخشد آن تاویل را خیال نکنی کہ در رنگِ تاویل ید است بقدرت و تاویلِ وجہ است بذات حاشا و کلّا آن تاویل از اسرار است کہ باخصّ خواصِ علم آن عطا میفرماید و باید دانست کہ صاحبِ فتوحاتِ مکیہ و تابعانِ او میگویند کہ صفاتِ واجبی تعالیٰ و تقدّس چنانچہ عینِ ذاتِ واجب اند تعالیٰ ہمچنین این صفات نیز عینِ یکدیگر اند مثلاً علم چنانچہ عینِ ذات ست عینِ قدرت ست نیز و عینِ ارادت ست و عینِ سمع و عینِ بصر علیٰ ہٰذا القیاس سائرُ الصفاتِ این سخن نزدِ فقیر از صواب دور است زیرا کہ این سخن مبنی بر نفیِ وجودِ صفاتِ زائدہ است کہ خلافِ مذہبِ اہلِ سنّت و جماعت است چہ صفاتِ ثمانیہ یا سبعہ بر وفقِ آراءِ این بزرگواران در خارج موجود اند ما تا کہ توہّمِ عینیتِ ذات و صفاتِ واجبی تعالیٰ و تقدّس ایشان را از ینجا ناشی شدہ است کہ تغایر و تباینِ آن موطن را در رنگِ تغایر و تباینِ این موطن خیال کردہ اند و چون آنرا در رنگِ تباین و تغایرِ این موطن کہ ذات و صفاتِ ما باشد نیافتند و تمایزِ آن را با تمایزِ این مشابہ ندیدند لاجرم حکم بنفیِ تغایر و تمایز نمودند و بعینیتِ یکدیگر قائل گشتند ندانستند کہ تمایز و تباینِ آن موطن در رنگِ ذات و صفاتِ واجبی تعالیٰ بیچون و بیچگونہ است و آن تمایز را با این تمایز نسبتے نیست الّا در صورت و اسم پس تباین و تمایز دران موطن متحقق باشد و ما در درکِ آن عاجز باشیم نہ آنکہ ہرچہ درک نتوانیم کرد نفیِ آن بکنیم و مخالفِ اہلِ حق باشیم واللّٰہ سبحانہٗ الملہم للصواب ؎

زمینِ روضهٔ متبرکه چون بزرگتر باشد مخدوما آنچه نزدِ فقیر ثابت شده است آنست که خیرُ البقاع کعبهٔ معظمه است
بعدازان روضهٔ مقدسهٔ مدینه علیٰ صاحبِها الصلوٰةُ والتحیةُ بعدازان زمینِ حرم حضرت مکه حرسها اللّٰه تعالیٰ عنِ
الآفاتِ اگر علماء روضهٔ متبرکه را از مکه معظمه بهتر گفته باشند مراد از مکه معظمه سوائے زمین کعبه مقدسه مراد داشته باشند
والیضًا پرسیده بودند دربارهٔ تجویزِ اشارت سبابه ملازمانِ مرحومی مولانا علم اللّٰه رساله نوشته اند فرستاده شده
است درینباب هرچه اشارت شود مخدوما احادیث نبوی علیٰ مصدرِها الصلوٰةُ والسلامُ درباب جواز اشارت
سبابه بسیار وارد شده اند و بعضے از روایاتِ فقهیه حنفیه نیز درین باب آمده چنانچه مولانا در رساله ایراد نموده است
وچون در کتبِ فقهِ حنفی نیک ملاحظه نموده می آید معلوم میشود که روایاتِ جواز اشارت غیر روایاتِ اصول
است وغیر ظاهر مذهب است وآنچه امام محمد شیبانی گفته کان رسولُ اللّٰهِ صلّی اللّٰه تعالیٰ علیهِ وعلیٰ آله وسلّم
یُشیرُ ونصنعُ کما یصنعُ النبیُّ علیهِ وعلیٰ آلهِ الصلوٰةُ والسلامُ ثمّ قالَ هٰذا قولی وقولُ ابی حنیفةَ رضیَ اللّٰهُ
تعالیٰ عنهما از روایاتِ نوادر است نه روایاتِ اصول فی الفتاوی الغرائبِ فی المحیطِ هل یُشیرُ باصبعهِ
السبّابةِ من یدهِ الیمنیٰ لم یذکر محمّدٌ هٰذهِ المسئلةَ فی الاصلِ وقد اختلفَ المشائخُ فیهِ منهم
من قالَ لایُشیرُ ومنهم من قالَ یُشیرُ وذکرَ محمّدٌ فی غیرِ روایةِ الاصولِ حدیثًا عن النبیِّ صلّی
اللّٰهُ علیهِ وآلهِ وسلّمَ انّهُ کانَ یُشیرُ ثمّ قالَ هٰذا قولی وقولُ ابی حنیفةَ رضیَ اللّٰهُ تعالیٰ عنهما وقد قیلَ انّهُ
سُنّةٌ وقیلَ مستحبٌّ ثمّ قالَ فیها هٰذا ما ذکروا والصحیحُ انّ الاشارةَ حرامٌ وفی السراجیةِ ویکرهُ
ان یُشیرَ بالسبّابةِ فی الصلوٰةِ عندَ قولهِ اشهدُ ان لا الٰهَ الّا اللّٰهُ هو المختارُ وفی الکبریٰ وعلیهِ
الفتویٰ لانّ مبنیٰ الصلوٰةِ علی السکونِ والوقارِ وفی الغیاثیةِ من الفتاویٰ ولا یُشیرُ بالسبّابةِ
عندَ التشهّدِ هو المختارُ وعلیهِ الفتویٰ وفی جامعِ الرموزِ لایُشیرُ ولا یعقدُ وهو ظاهرُ اصولِ
اصحابنا کما فی الزاهدیِّ وعلیهِ الفتویٰ کما فی المضمراتِ والولوالجی والخلاصةِ وغیرِها
وعن اصحابنا انّهُ سنّةٌ فی خزانةِ الروایاتِ من التاتارخانیةِ ثمّ اذا اخذَ فی التشهّدِ وانتهیٰ
الیٰ قولهِ لا الٰهَ الّا اللّٰهُ هل یُشیرُ باصبعهِ السبّابةِ للیدِ الیمنیٰ لم یذکر محمّدٌ رحمهُ اللّٰهُ فی الاصلِ

نبینا و علیه الصلوٰة والسلام وحقیقت لام است بلکه اجمال را بوحدت بیشتر مناسبت است لاجرم بالف مراجعت
میسر گشت که قریب بوحدت است و تفصیل بکثرت بیشتر مناسبت داشت ناچار بازگشت به لام که نزدیک
بکثرت است حاصل آمد پس حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام هم در مبدأ کثیر البرکت اند
وهم در معاد و مرجع ازینجاست که سید البشر علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام صلوٰة و برکت که مماثل صلوٰة
و برکت حضرت خلیل است علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام مسألت مینماید و در اسماء الله که رتبهٔ اینها
فوق رتبهٔ صفات ست رب حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات اسم مبارک الله است
تعالی شانه و رب این حقیر اسم مبارک الرحمن است جل و علا و چون این حقیر را در مبدأیت مناسبت
بحضرت کلیم است علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام ناچار برکات بسیار ازان حضرت باین حقیر رسیده
است هر چند ولایت این حقیر ولایت موسوی نیست اما از برکات آن ولایت مملو است و ترقیات بسیار ازان
راه نموده استفاده که این حقیر ازان ولایت نموده است از راه اجمال آن ولایت است و استفادهٔ فرزندی
اعظمی علیه الرحمة از راه تفصیل آن ولایت و ولایت این فقیر که از ولایت موسوی مستفاد است شبیه ولایت
رجل مؤمن است که از آل فرعون بوده و ولایت فرزندی علیه الرحمة شبیه بولایت سحرهٔ فرعون است که
ایمان آوردند والسلام

مکتوب صد و دوازدهم (۳۱۲)

قال الله تعالی فالقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین

بمیر محمد نعمان در صدور یافت در جواب اسوله که پرسیده بود و در انجا تحقیق اشارت سبابه است و آنچه مختار علماء
حنفیه است دران باب * الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین و علی
اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین و علی عباد الله الصالحین اجمعین * صحیفه
شریفه که بمصحوب ملا محمود ارسال داشته بودند رسید فرحت فراوان رسانید پرسیده بودند که علما میگویند که
زمین روضه متبرکه مدینه علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة از مکه معظمه بزرگتر است با وجود مسجود
بودن صورت و حقیقت کعبه معظمه مر صورت و حقیقت محمدیه را علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة

آنها را بیشتر از ما مے شناختند البتہ وجہ موجّہ داشتہ باشند در ترکِ عمل بمقتضائے این احادیث علی صاحبها
الصلوٰۃ والسلام و ما قاصر فہمان این قدر مے فہمیم کہ رواۃ احادیث در کیفیتِ اشارت و عقد اختلاف
بسیار دارند و کثرتِ اختلافِ ایشان اضطراب در نفسِ اشارت پیدا کردہ است از بعضے روایات مفہوم
میشود کہ اشارت بے عقد فرمودہ اند و آنکہ بعقد گفتہ اند بعضے روایت کردہ اند کہ عقد پنجاہ و سہ بود و بعضے
دیگر روایت کردہ اند کہ عقد بست و سہ و بعضے بقبضِ خنصر و بنصر و حلقہ ابہام با وسطیٰ اشارت بسبابہ
روایت کردہ اند و در روایتے بحجز و وضعِ ابہام بر وسطیٰ اشارت میفرمودند و در روایتے آمدہ است
کہ دستِ راست را بر فخذِ چپ وضع کردہ دستِ چپ را بر پائے راست نہادہ اشارت مے کردند
و در روایتِ دیگر است کہ دستِ راست را بر پشتِ دستِ چپ و رسغ بر رسغ و ساعد بر ساعد نہادہ
اشارت میفرمودند و در بعضے روایات آمدہ است کہ قبضِ جمیعِ اصابع فرمودہ اشارت میکردند از بعضے
روایات معلوم میشود کہ اشارت بے تحریکِ سبابہ بودہ است و بعضے دیگر اثباتِ تحریک نیز مینمایند و ایضا
در بعضے روایات واقع شدہ است کہ اشارت در وقتِ قرائتِ تشہد میفرمودند من غیر تعیین و در بعضے
احادیثِ دیگر آمدہ است کہ اشارت در وقتِ تلفظِ کلمۂ شہادت بودہ است و در بعضے روایات مقید
بوقتِ دعا ساختہ است کہ میفرمودند یا مقلبَ القلوبِ ثبّت قلبی علیٰ دینک و چون علماءِ حنفیہ در
اثباتِ اشارت اضطرابِ رواۃ دیدند فعلِ آن در نماز بخلافِ قیاس اثبات نہ نمودند کہ مبنائے صلوٰۃ بر سکون
و وقار است و ایضا توجیہ اصابع بجانبِ قبلہ تا ممکن باشد سنت است کما قال علیہ الصلوٰۃ والسلام فلیوجہ
من اعضائہ القبلۃ ما استطاع اگر گویند کہ کثرتِ اختلاف وقتے مضطرب سازد کہ توفیق درمیانِ
روایات ممکن نباشد و در ما نحن فیہ توفیق ممکن است زیرا کہ تواند بود کہ جمیع روایات را در اوقاتِ مختلفہ
کردہ باشند گوئیم کہ در بسیارے از روایات لفظِ کان واقع شدہ است کہ نزد غیر منطقیان از ادواتِ کلیہ است
فلا یمکن التوفیق و آنچہ از امامِ اعظم منقول ست کہ اگر حدیثے مخالفِ قولِ من بیاید قولِ مرا ترک کنید
و بر حدیث عمل نمائید مراد از ان حدیثے است کہ بحضرتِ امام نرسیدہ است و بنا بر عدمِ علمِ آن

وَقَدِ اخْتَلَفَ الْمَشَايِخُ فِيْهِ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ لَا يُشِيْرُ وَفِي الْكُبْرٰى وَعَلَيْهِ الْفَتْوٰى وَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ يُشِيْرُ وَمِنَ الْغِيَاثِيَّةِ وَلَا يُشِيْرُ بِالسَّبَّابَةِ عِنْدَ التَّشَهُّدِ هُوَ الْمُخْتَارُ هرگاه در روایاتِ معتبره حرمتِ اشارت واقع شده باشد و بر کراهتِ اشارت فتوٰے داده باشند و از اشارت و عقد نهی کنند و آن را ظاهرِ اصولِ اصحاب گویند ما مقلدان را نمیرسد که بمقتضاے احادیث عمل نموده جرأت در اشارت نمائیم و بفتواے چندین علماءِ مجتهدین مرتکبِ امرِ محرّم و مکروه و منهی گردیم مرتکبِ این امر از حنفیه از دو حال خالی نیست یا آنکه این علماءِ مجتهدین را علمِ احادیث معروفه جوازِ اشارت اثبات نمینماید یا آنکه عالمِ این احادیث میدانند اما عمل بمقتضاے این احادیث درحقِ این بزرگواران تجویز نمیکند و می انگارد که ایشان بمقتضاے آراءِ خود بر خلافِ احادیث حکم بر حرمت و کراهت کرده اند و این هر دو شق فاسد است تجویز نکند آنرا اگر سفیه یا معاند و آنچه در ترغیب الصلوٰة گفته است که انگشتِ شهادت برداشتن در تشهد سنتِ علماءِ متقدم است اما علماءِ متاخر نهی کرده اند از آنکه چون رافضیان درین غلو کردند سنیان ترک کردند از برائے نفیِ تهمتِ سنی برافضی مخالفِ روایاتِ کتبِ معتبره است زیرا که ظاهرِ اصولِ اصحابِ ما عدمِ اشارت و عدمِ عقد است پس عدمِ اشارت سنتِ علماءِ ما تقدم شد و وجهِ ترکِ نفیِ تهمت نگشت حسنِ ظنِ ما باین اکابرِ دین آنست که تا زمانیکه دلیلِ حرمت یا کراهت درین باب برایشان ظاهر نشده است حکم بحرمت یا کراهت نکرده اند هرگاه بعد از ذکرِ سنیت و استحبابِ اشارت گویند هٰذَا مَا ذَكَرُوْا وَالصَّحِيْحُ أَنَّ الْإِشَارَةَ حَرَامٌ معلوم میشود که ادلهٔ سنیت و استحبابِ اشارت نزدِ این بزرگواران بصحت نه پیوسته است بلکه خلافِ آن بصحت رسیده عَدَمُ مَا فِي الْبَابِ مارا علم بآن دلیل نیست و این معنی مستلزمِ قدحِ اکابر نیست اگر کسے گوید که ما علم بخلافِ آن دلیل داریم گوییم که علمِ مقلد در اثباتِ حل و حرمت معتبر نیست درین باب ظنِ مجتهد معتبر است ادلهٔ مجتهدین را اوهن از بیت عنکبوت گفتن بسیار جرأت نمودن است و علمِ خود را بر علمِ این اکابر ترجیح دادن و ظاهرِ اصولِ اصحابِ حنفیه را باطل ساختن و روایاتِ معتبرهٔ مفتی بها را برهم زدن و شواذ گفتن احادیث را این اکابر بواسطهٔ قربِ عهد و وفورِ علم و حصولِ ورع و تقوے از ما دور افتادگان بهتر میدانستند و صحت و سقم و نسخ و عدمِ نسخ

بولایت محمدی آورده وجه توفیق چیست سوال پنجم آنکه پیراهن پیش چاک باید پوشید یا پیراهن حلقه گریبان
سوال ششم آنکه توجه نفی و اثبات با توجه احدیت چگونه جمع شود سوال هفتم آنکه چون نفی و اثبات
بدل گفته شود لا را چرا به فوق ببرند و اله را چرا بجانب یمین و در آخر این مکتوب ببیان مراعات آداب
پیر فرموده اند و فرموده اند که ختم دفتر این مکتوبات را بهمین مکتوب سازند و عدد سه صد و سیزده را رعایت کنند
که موافق عدد پیغمبران مرسل است علیهم الصلوات و التسلیمات و نیز عدد اهل بدر است رضی الله تعالی عنهم اجمعین
و فرموده اند که در خاتمه این مکتوب عرضه داشتے که حضرت مخدوم زاده کلان علیه الرحمة و الغفران نوشته اند نویسند
تا خوانندها بدعا و فاتحه ایشان را یاد کنند بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد لله و الصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب
اخوی خواجه محمد هاشم میرسانند آنکه طلب حل آنها در مکتوب میر سید محب الله نموده بودند در جواب آنها آنچه معلوم
داشت نوشته فرستاد حاصل سوال اول آنکه قرب الهی جل سلطانه بحسب فنا فی الله و بقاء بالله وطی تمام
مقامات جذبه و سلوک است اصحاب کرام که بیک صحبت خیر الانام علیه و علیهم الصلوة و السلام از اولیاے
امت افضل گشتند آیا این همه سیر و سلوک و فنا و بقا ایشان را درهمان یک صحبت میسر میشد یا مجرد همان
یک صحبت افضل بود و اتمامی سیر و سلوک و دیگر فنا و بقا اصحاب کرام را بتوجه و تصرف آنحضرت بوده علیه و علیهم
الصلوة و التحیة یا بمجرد اسلام و نیز ایشان را علم بسلوک و جذبه حالا و مقاما بوده یا نه و اگر بوده بچه نام میخواندند
و اگر طریق سلوک و تصرف نبوده پس اینها را بدعت حسنه میتوان گفت جواب بدانند که حل این مشکل منوط
بصحبت است و موقوف بخدمت سخنے که درین مدت کسے نگفته است بیک نوشتن چگونه معقول شما خواهد شد
اما چون سوال کرده اید از جواب گفتن چاره ندارد و بضرورت بوجه اجمال حل آن مینماید استماع نمایند قربیکه
منوط بفنا و بقا و سلوک و جذبه است قرب ولایتست که اولیاے امت بآن مشرف گشته اند و قربیکه اصحاب
کرام را در صحبت خیر الانام علیه و علیهم الصلوة و السلام میسر میشد قرب نبوت است که بتبعیت و وراثت ایشان را
حاصل میگشت و درین قرب نه فنا است نه بقا نه جذبه است نه سلوک و این قرب بمراتب از قرب ولایت اعلی
و افضل است چه این قرب قرب اصالت است و آن قرب قرب ظلیت شتان ما بینهما اما فهم هر کس

ولایت عشرہ ... [illegible]
... سوال ... [illegible]

حدیث حکم بخلاف آن فرموده است و احادیثِ اشارت ازان قبیل نیست احادیث معروفه اند و احتمالِ عدمِ علم ندارند اگر گویند که علماءِ حنفیه بر جوازِ اشارت نیز فتوے داده اند پس بمقتضائے فتاوائے متعارضه بهر طرف که عمل نموده آید مجوّز باشد گوییم اگر تعارض در جواز و عدمِ جواز و حِل و حرمت واقع شود ترجیح جانبِ عدمِ جواز راست و جانبِ حرمت را و ایضاً شیخ ابن ہمام در رفعِ یدین گفته است که احادیثِ رفع و عدمِ رفع متعارض اند ما بقیاس احادیثِ عدمِ رفع را ترجیح میدہیم که مبناءِ صلٰوة بر سکون و خشوع است که باجماع مطلوب و مرغوب است وَالْعَجَبُ مِنَ الشَّیْخِ ابْنِ الْهُمَامِ اَنَّهٗ قَالَ وَعَنْ کَثِیْرٍ مِّنَ الْمَشَایِخِ عَدَمُ الْاِشَارَةِ وَهُوَ خِلَافُ الرِّوَایَةِ وَالدِّرَایَةِ کَیْفَ نَسَبَ التَّجْهِیْلَ اِلَی الْعُلَمَاءِ الْمُجْتَهِدِیْنَ الْمُتَمَسِّکِیْنَ بِالْقِیَاسِ الَّذِیْ هُوَ الْاَصْلُ الرَّابِعُ مِنَ الشَّرْعِ وَهُوَ ظَاهِرُ الْمَذْهَبِ وَظَاهِرُ الرِّوَایَةِ عِنْدَ الْحَنَفِیَّةِ وَهٰذَا الشَّیْخُ قَدْ ضَعَّفَ حَدِیْثَ الْقُلَّتَیْنِ بِالْاِضْطِرَابِ الْحَاصِلِ مِنْ کَثْرَةِ اخْتِلَافِ الرُّوَاةِ فرزندی ارشدی محمد سعید درین باب رساله مینویسد چون به بیاض برسد فرستاده خواهد شد اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی و ایضاً پرسیده بودند که از طالبانِ طریقهٔ ایشان بهر طرف جمعے هستند در هیچ جا دلبری نکرده و بکس نه گفته که سرِ حلقه باشد بهر چه اشارت شود بهر کر امناسب این دانند فرمایند که سرِ حلقهٔ جمعے باشد این امر بصلاح شما مفوض است بعد از استخاره و توجه تام فرمایند وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی مَنْ لَّدَیْکُمْ

مکتوب سه صد و سیزدهم (٣١٣)

بخواجه محمد ہاشم صدور یافته در حلِ اسئوله که نوشته بودند سوالِ اول آنکه کمالاتِ اصحابِ کرام مربوطِ بفنا و بقا و سلوک و جذبه بود یا نه سوالِ دوم آنکه در طریقهٔ علیه نقشبندیه از ریاضات منع میکنند و مضر میدانند و حال آنکه آن سرور علیه و علیٰ آله الصلٰوة والسلام ریاضاتِ شاقه کشیده اند سوالِ سیوم آنکه این طریق چرا منسوب بحضرتِ صدیق رضی الله تعالیٰ عنه گشت سوالِ چهارم آنکه در یک مکتوب نوشته اند که طالب را از ولایتِ موسوی بولایتِ محمدی بتصرف نمیتوان برد و در مکتوبِ دیگر نوشته اند که شما را از ولایتِ موسوی

نمیداشتند ریاضت و مجاہدہ نزد ایشان منحصر در گرسنگی است و کثرت جوع در نظر ایشان عظیم القدر است زیرا که خوردن نزد این بہائم صفتان از اہم مہام است و از اعظم مقاصد پس ناچار ترک آن ریاضت شاقہ بود و مجاہدہ شدید باشد بخلاف دوام محافظت نسبت و التزام متابعت سنت علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیۃ و امثال آنہا را در نظر عوام قدرے نیست و اعتدادے نہ تا ترک اینہا را از منکرات دانستہ تحصیل این امور را از ریاضات شمرند پس لازم است بر اکابر این طریقت کہ در ستر احوال میکوشند ترک ریاضتے کہ در نظر عوام عظیم القدر است و باعث قبول خلق است و مستلزم شہرت است کہ متضمن آفت است و منتج شرارت نمایند قال علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام بحسب امرء من الشر ان یشار الیہ بالاصابع فی دین او دنیا الا من عصمہ اللہ نزد فقیر گرسنگیہای دور و دراز از مراعات حد اعتدال در ماکولات بسیار آسانست و تیسر وارد و می یابد کہ ریاضت مراعات توسط حال از ریاضت کثرت جوع زیادہ است حضرت والد بزرگوار قدس سرہ میفرمودند کہ در علم سلوک رسالہ دیدہ ام کہ در انجا نوشتہ کہ در ماکولات مراعات اعتدال نمودن و حد وسط نگاہداشتن در وصول بمطلوب کافی است با این مراعات ہیچ احتیاج بذکر و فکر نیست و الحق کہ در مطاعم و ملابس بلکہ در جمیع امور توسط حال و میانہ روی چہ بلا زیباست ع نہ چندان بخور کز دہانت بر آید :: نہ چندانکہ از ضعف جانت بر آید :: حضرت حق سبحانہ و تعالی حضرت پیغمبر ما را علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام قوت چہل مرد عطا فرمودہ بود کہ بآن قوت تحمل بار گرسنگیہاے شاقہ مینمودند و اصحاب کرام نیز ببرکت صحبت خیر البشر علیہ و علیہم الصلوٰۃ و السلام و التحیۃ تحمل این بار میفرمودند و ہیچ فتورے و خللے در اعمال و افعال ایشان واقع نمیشد با وجود گرسنگی قدرت بر محاربہ اعدا بر نہجے داشتند کہ قدرت سیر شکمان عشر آن نرسد از ینجا بود کہ بست کس از صابران بر دو صد کس از کفار غالب می آمدند و صد کس بر ہزار کس غلبہ مینمودند و جوع کشان غیر اصحابہ نزدیکست کہ در اتیان آداب و سنن عاجز آیند بلکہ بسا است کہ از عہدہ ادائے فرائض بتکلف بر آیند بے قدرت درین امر تقلید اصحاب کرام نمودن و در اتیان سنن و فرائض خود را عاجز ساختن است منقولست کہ حضرت صدیق رضی اللہ تعالی عنہ تقلید آن سرور علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام نمودہ صوم وصال اختیار کردند و از ضعف و ناتوانی بے اختیار بر زمین افتادند آنسرور بطریق اعتراض فرمودند علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام

لہ یعنی بے در بے روزہ داشتن دو روز یا سہ روز یا زیادہ بے آنکہ افطار در میان واقع شود و این از خصائص آنسرور بودہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ۱۲

مذاق بفتح و تخفیف ذال معجمه چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل قوت ذائقه که کام و زبان است ۱۲ غ

بمذاقِ این معرفت نرسند نزدیکست که خواص در فهم این معرفت بعوام مشارک باشند سے گر بو علی نوائے قلندر نواختے * صوفی بُدے هر آنکه بعالم قلندر است * آرے اگر بذروهٔ کمالاتِ قربِ نبوت براهِ قربِ ولایت عروج واقع شود از فنا و بقا و جذبه و سلوک چاره نباشد که اینها مبادی و معدّاتِ آن قرب اند و اگر این راه رفته نشود و شاهراهِ قربِ نبوت اختیار افتد فنا و بقا و جذبه و سلوک هیچ در کار نباشد اصحابِ کرام بشاهراهِ قربِ نبوت رفته اند که بجذبه و سلوک و فنا و بقا کار ندارند بیانِ این معرفت از مکتوبیکه بنام مولانا امان الله نوشته است طلب نمایند و این فقیر هر جا در مکتوبات و رسائلِ خود نوشته است که معامله من با ورای سلوک و جذبه است و ورای تجلیات و ظهورات است مراد از آن همین قرب است در ملازمتِ حضرتِ خواجهٔ خود بودم قدس سره که این دولت رو بظهور آورده بود و این عبارت بخدمتِ ایشان عرض کرده بودم که برمن امری ظاهر شده است که سیرِ انفسی نسبت بآن امر همچو سیرِ آفاقی است نسبت به سیرِ انفسی زیاده برین عبارت در خود قدرتِ تعبیر از آن دولت نمی‌یافتم بعد از سالها چون این معاملهٔ عجیبه منقّح و محرّر گشت بعباراتِ مجمله در تحریر آورد و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربّنا بالحقّ پس عبارتِ فنا و بقا و جذبه و سلوک محدث باشد و از مخترعاتِ مشایخ بود مولوی جامی علیه الرحمة در نفحات می‌نویسد که اول کسیکه دم از فنا و بقا زده است ابو سعید خراز است قدس سره حاصلِ سوالِ دویم آنکه در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه التزامِ متابعتِ سنت است و حال آنکه آنسرور علیه و علی آله الصلوة و السلام ریاضاتِ عجیبه و گرسنگیهائے شدیده کشیده اند و درین طریق از ریاضات منع می‌نمایند بلکه ریاضات را بواسطهٔ ظهورِ کشوفِ صوریه مضر میدانند عجب می‌نماید که در متابعتِ سنّت چگونه احتمالِ ضرر متصور شود جواب محبّت اطوار اگر گفته است که ریاضات درین طریقه ممنوع اند و از کجا شنیده که ریاضات را مضر میدانند درین طریق دوامِ محافظتِ نسبت و التزامِ متابعتِ سنت علی صاحبها الصلوة و السلام و التحیة و سعی در سترِ احوال و اختیارِ توسطِ حال و مراعاتِ حدِ اعتدال در مطاعم و ملابس اند ریاضاتِ شاقه و مجاهداتِ شدیده است غایتُهُما فی الباب عوام کالانعام این امور را از ریاضات نمی‌شمرند و از مجاهدات

ملبس بفتح میم و کسر موحده و بمعنی ملابس لبس که بمعنی پوشش و لباس است کما فی الصراح ۱۲ غ

ع۵ رفع استبعاد وجود مضرت در اتیان سنت از راه دیگر و رفع حجاب است از روے حقیقت مقال ١٢

توقع منافع پس احتمالِ ضرر را بر توقعِ منافع ترجیح داده ترک بدعت باید نمود پس عجب نباشد که در اتیانِ سنت ضررے از راهِ دیگر
پیدا شود و حقیقتِ این سخن آنست که آن سنت گویا موقت بآن قرن است چون توقیت آنرا بواسطهٔ وقت و خفا
جمعے در نیافته اند مبادرت در تقلیدِ آن نموده اند و جمعِ دیگر آنرا موقت دانسته تقلید ترک نموده اند والله سبحانه اعلم
بحقیقة الحال حاصلِ سوالِ سیوم آنکه در کتبِ اکابرِ این طریقهٔ علیه است که نسبتِ ما بحضرتِ صدیق منسوب است بخلافِ
سایرِ طرق اگر مدعی گوید که اکثر طرق بامام جعفر صادق میرسند و حضرتِ امام بحضرتِ صدیق منسوب است پس سلاسلِ دیگر
چرا بحضرتِ صدیق منسوب نباشند جواب آنکه حضرتِ امام نسبتے هم از حضرتِ صدیق دارد و هم از حضرتِ امیر رضی الله تعالی
عنهما و با وجودِ اجتماعِ این دو نسبتِ علیه در حضرتِ امام کمالاتِ هر نسبت در ایشان جدا است و از یکدیگر متمیز است
جمعے بواسطهٔ مناسبتِ صدیقی از حضرتِ امام نسبتِ صدیقیه اخذ نموده اند و بحضرتِ صدیق منسوب گشته و جمعے دیگر
هم بواسطهٔ مناسبتِ امیری نسبتِ امیریه را اخذ نموده بحضرتِ امیر منسوب گشته اند این فقیر بتقریبے در پرگنه نبارس رفته بود
که آنجا آبِ گنگ و آبِ جمن جمع اند و با وجودِ آن اجتماع محسوس میگردد که آبِ گنگ علحده است و آبِ جمن علحده بر جهتیکه گویا
درمیان برزخے مانده اند که آب یکے بدیگرے خلط نشود جمعے که بجانبِ آبِ گنگ واقع شده اند از همان آبِ مجمع آبِ گنگ
میخورند و جمعے دیگر که بجانبِ آبِ جمن اند از آبِ جمن میخورند اگر گویند که حضرتِ خواجه محمد پارسا قدس سره در رساله قدسیه تحقیق
نموده است که حضرتِ امیر چنانچه از حضرتِ رسالت خاتمیت علیه و علی آله الصلوات و السلام و التحیة تربیت یافته اند از حضرتِ
صدیق نیز تربیت یافته پس نسبتِ حضرتِ امیر عین نسبتِ حضرتِ صدیق باشد و فرق چه بود گوییم که با وجودِ اتحادِ نسبت
خصوصیاتِ تعدد و محال بحالِ خود است یک آب بواسطهٔ تعدد و محال خصوصیاتِ متمیزه پیدا میکند پس رواست که نظر بخصوصیت
هر یکے طریقے باو منسوب شود حاصلِ سوالِ چهارم آنکه در مکتوبِ ملا محمد صدیق نوشته اند که شخصیکه استعدادِ ولایتِ موسوی دارد معلوم
نیست که صاحبِ تصرف او را باستعدادِ ولایتِ محمدی تواند آورد و در مکتوبِ درویش زاده کلان قدس سره نوشته اند که شما را از ولایتِ موسوی
بولایتِ محمدی آورد وجه توفیق چه باشد جواب آنکه در مکتوبِ ملا محمد صدیق واقع شده است که از ولایتِ موسوی بولایتِ محمدی بردن معلوم
الوقوع نیست در آن وقت علم بوقوعِ این امر نبوده بعد از آنکه این امر را معلوم ساختند و قدرتِ تغییر و تبدیل دادند نوشته که شما را از
ولایت بآن ولایت برده زمانه متحد نیست تا تناقض متصور شود حاصلِ سوالِ پنجم آنکه پیراهنِ اصفیانِ اینجا پیش چاک میشوند

بالفتح و حرف سوم و پنجم و تشدید تاے فوقانی سبب باشی گردان در جا ۱۲ غ

کیست از شما مثلِ من تنم و پروردگارِ خود بمیونت میکنم و طعام و شراب از آنجا میخورم پس بی قدرت تقلید نمودن منتجس نداشتند
وایضاً اصحابِ کرام به برکتِ صحبتِ خیر الانام علیه و علیهم الصلوة والسلام از مضرّتهای خفیهٔ کثرتِ جوع محفوظ و مامون بودند و دیگران
را این حفظ و امن میسّر نیست بیانش آنست که کثرتِ جوع البته صفابخش است جمعی را صفای قلب می‌بخشد و جمعِ دیگر را
صفای نفس صفای قلب هدایت افزای و نوربخش است و صفای نفس ضلالت نما است و ظلمت افزا افلاسفهٔ یونان و براهمه
و جوگیهٔ هند همه را ریاضتِ گرسنگی صفای نفس بخشیده بضلالت و خسارت دلالت نموده افلاطونِ بخبر را اعتماد بر صفای
نفسِ خود نموده صُوَرِ کشفیهٔ خیالیهٔ خود را مقتدای خود ساخته معجب گردید و بحضرتِ عیسیٰ روح الله علیٰ نبیّنا و علیه الصلوة
والسلام که در آن وقت مبعوث شده بودند نگروید و گفت نحن قوم مهدیون لا حاجة بنا الی من یهدینا اگر این صفای
ظلمت افزای نمیداشت صُوَرِ کشفیهٔ خیالیه سدِّ راهِ او نمیگشتند و از وصولِ مطلب مانع نمی‌آمدند او مَظِنّهٔ این صفا خود را
نورانی یافته است که این صفا از پوستِ رقیقهٔ امّارهٔ او گذشته است و امّارهٔ او بر همان خبث و نجاستِ خود است
بیش ازین نیست که نجاستِ مغلّظه را بشکر غلافِ رقیق نماید قلب که فی حدِّ ذاته پاکیزه است و نورانی بر روی او زنگی از
مجاورتِ نفسِ ظلمانی نشسته است باندک تصفیه بحالتِ اصلی رجوع مینماید و نورانی میگردد بخلافِ نفس که فی حدِّ ذاتها
خبیث است و ظلمت صفتِ ذاتیِ اوست تا زمانیکه بسیاستِ قلب بلکه بمتابعتِ سنّت و اتباعِ شریعت علیٰ صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة بلکه بمحضِ فضلِ خداوندی جلّ سلطانه مزکّی و مطهّر نگردد و خبثِ ذاتیِ او زائل نگردد فلاح
و بهبود از وی متصوّر نیست افلاطون از کمالِ جهل صفای خود را که با امّارهٔ او تعلّق داشت در رنگِ صفای قلب عیسوی انگاشت
ناچار خود را نیز مهذّب و مطهّر در رنگِ او خیال کرده از دولتِ متابعتِ او علیٰ نبیّنا و علیه الصلوة والسلام محروم ماند و بداغِ
خسارتِ ابدی متّسم گشت اعاذنا الله سبحانه من هذا البلاء و چون این مضرّت در بطنِ جوع مکمون بوده اکابرِ این
طریقه قدّس الله تعالیٰ اسرارهم مبالغتِ جوع را ترک نموده در مطعومات بریاضتِ اعتدال و مجاهدهٔ توسّطِ حال دلالت نموده‌اند و منافعِ
جوع را باحتمالِ این ضررِ عظیم الخطر ترک کرده‌اند و دیگران منافعِ جوع را ملاحظه نموده چشم از مضارِّ آن پوشیده‌اند و بجوع ترغیب نموده‌اند
مقرّرِ عقلا است که باحتمالِ ضررِ منافعِ کثیره را میتوان گذاشت نزدیک باین مقاله است آنچه علما فرموده‌اند شکر الله تعالیٰ سعیهم
که اگر امرے دائر باشد میانِ سنّت و بدعت ترکِ بدعت بهتر است از اتیانِ سنّت یعنی در بدعت احتمالِ مضرّت است و در سنّت

نست بر طریق دیگران اند درین باب ۱۲

ومقصود از نفی غیر حصول دوام آن توجه است بے مزاحمت اغیار پس توجه بنفی غیر منافی توجه احدیت نباشد ومنافی توجه احدیت توجه بغیر است نه توجه بنفی غیر شتان ما بینهما حاصل سوال نهم آنکه باید که هر ذکر که مبتدی این طریقه بکام وزبان میگوید قلب نیز همان بگوید آیا در نفی و اثبات قلب تمام را میگوید یا نه اگر تمام را میگوید پس صرف کردن لا بفوق و الّا به یمین چگونه است جواب آنکه قلب اگر تمام را بگوید چه نقصان دارد که لا را بفوق برد و الّا را بجانب یمین صرف کند و الّا الله را بجانب خود بکشد تا آنکه نفی و اثبات را درین طریق به تخیل میگذرانند و بکام وزبان کارے ندارد و تا مواطات قلب شرط قول نمانده واین دو سوال اخیر شمار از قبیل تشکیکات فخر رازی است اگر بنیک متوجه میشدند مندفع میگشت بقیة المرام آنکه بعضے از یاران آنجائی مکرر نوشته اند که خدمت پیر درین ایام باحوال طالبان کم می پردازند و گرفتاری بعمارت دارند و مبلغ فتوح بر عمارت خرج میشود و فقرا بے نصیب مانند این مقدمات را بر نهجے نوشته بودند که شائبه اعتراض از انجا مفهوم میگشت و بوئے انکاری آمد باید دانند که انکار این طائفه سم قاتل است و اعتراض بر افعال و اقوال این بزرگواران زهر افعی که بموت ابدی رساند و هلاک سرمدی گرداند تکلیف که این انکار و این اعتراض عائد به پیر گردد و سبب ایذاء پیر شود و منکر این طائفه از دولت ایشان محروم است و معترض بر ایشان همه وقت خائب و خاسر تا زمانیکه جمیع حرکات و سکنات پیر در نظر مرید مستحسن و زیبا ننماید از کمالات پیر بهره نیابد و اگر یابد استدراج بود که عاقبت آن خرابی و رسوائی است مرید با وجود کمال محبت و اخلاص که به پیر دارد اگر در خود برابر سر موئے گنجائش اعتراض بر پیر یابد جز خرابی خود هیچ نداند و از کمالات پیر بے نصیب بود و اگر فرضاً مرید را در فعلے از افعال پیر شبهه پیدا شود و دفع نشود باید که آنرا استفسار بر نهجے نماید که از شائبه اعتراض پاک بود و از مظنهٔ انکار مبرا و درینوقت چون محقق و مبطل ممتزج اند اگر احیاناً از پیر امرے خلاف شریعت ظاهر شود باید که مرید در ان امر تقلید پیر نکند و حسن ظن مهما امکن آنرا محملے طلبد و وجه صحت خواهد و اگر وجه صحت پیدا نشود باید که در رفع آن ابتلا بحضرت حق سبحانه و تعالی ملتجی و متضرع شود و بگریه و زاری سلامتی پیر خواهد و اگر مرید را در حق پیر شبهه در ارتکاب امر مباح پیدا شود آن شبهه را احتیاط نکند چه پیرگاه مالک الملک جلّ سلطانه در اتیان مباح منع نه فرموده باشد و اعتراض نموده دیگرے را چه رسد که

وبگویند که سنت اینست و بندگان حضرت میر بطریق حلقه میسازند تحقیق این حدیث جواب بدانند که ما هم در یناب تتبّع دوداریم اهل عرب پیراهن پیش چاک میپوشند و آنرا سنّت میدانند و از بعضے کتب معتبره حنفیه مفهوم میشود که پیراهن پیش چاک مردان را نباید پوشید که لباس زنانست امام احمد و ابوداؤد از ابی هریره روایت کنند که پیغمبر فرموده اند علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام لعن الرجل یلبس لبس المرأة والمرأة تلبس لبس الرجل فی مطالب المؤمنین ولا تتشبه المرأة بالرجال ولا یتشبه الرجل بالنساء فان کلا الفریقین ملعون * بلکه معلوم میشود که پیراهن پیش چاک لباس اهل دین و اهل علم نیست لهذا اهل ذمه را این لباس تجویز نموده اند و در جامع الرموز از محیط نقل میکنند فلا یلبس ای الذمی ما یختص باهل الدین والعلم کالرداء والعمامة بل قمیصا لخشنا من الکرباس جیبه علی صدره کالنساء وایضا بقول بعض علما پیش چاک قمیص نیست بلکه درع است قمیص نزد ایشان آنست که بمنکبین چاک داشته باشد فی جامع الرموز فی بیان کفن المرأة وفی الهدایة بدل القمیص الدرع وفرق بینهما ان شقه الی الصدر والقمیص الی المنکب وقالوا انه بالترادف نزد فقیر صواب آن مینماید که چون مردان از تشبه بلباس زنان ممنوع گشته اند به بینیم جائیکه زنان پیراهن پیش چاک پوشند باید که مردان ترک تشبه زنان نموده پیراهن حلقه گریبان پوشند و در جائیکه زنان پیراهن حلقه گریبان میپوشند مردان بضرورت پیراهن پیش چاک اختیار کنند در عرب زنان پیراهن حلقه گریبان میپوشند مردان بضرورت پیراهن پیش چاک پوشند و در ماوراء النهر و هند لباس زنان پیراهن پیش چاک است ناچار مردان پیراهن حلقه گریبان اختیار کنند میان شیخ عبد الحق دهلوی میگفت که در حضرت مکه بودم دیدم که یکے از مریدان شیخ نظام نارنولی پیراهن حلقه گریبان پوشیده طواف کعبه مینماید و جمعے از عرب از پیراهن او تعجب دارند که پیراهن زنان پوشیده است پس باعتبار عرف و عادت هم عمل اهل عرب بر صواب باشد و هم عمل هند و ماوراء النهر لکل وجهة هو مولیها * اگر سنّیت پیراهن پیش چاک ثابت میشد علماء حنفیه لباس آنرا باهل ذمه تجویز نمی نمودند و مخصوص باهل دین و اهل علم میداشتند و چون زنان در بین لباس پیش قدم اند اینجا لباس مردان تابع لباس زنان نموده اند حاصل سوال ششم آنکه چون از ابتدا توجه طالبان این طریق با حدیت صرف است باید که نفی و اثبات این توجه جمع نشود زیرا که در وقت نفی توجه بغیر است جواب آنکه توجه بغیر از برائے تقویت و تربیت توجه با حدیت است

اولا ملاحظه موده در چاک مردان بخلاف آن حکم کرده اند ۱۲

کرده است تا روزِ عیدِ ظاهر اَو پنج سیپاره یاد کنند وَالعُبُودِیَّة ؛ **عرضه داشت دوم** ؛ عرضداشت کمترین
بندگان محمد صادق بذروهٔ عرضِ اشرف میرساند که احوال و اوضاعِ این حدود مستوجب شکر است خیریت آن
ذات کعبهٔ مرادات مع جمیع خادمان و مخلصان مطلوب و مسئول است سرفراز نامه نامی و صحیفهٔ گرامی که بمصحوب
اسماعیل مرسل بود بمطالعه آن مشرف و مبتهج گردید حق سبحانه و تعالی سایهٔ عاطفت آن قبلهٔ عالمیان بر کافهٔ اہل اسلام
فی و پاینده داراد بحرمة النبی الامی و آله الامجاد علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات اکملها
قبله گاها از خرابیِ احوال خود چه نویسد که غیر از حسرت و ندامت بر سوءِ اعمال و تضییع احوال ماضیه و حال سرمایهٔ بدست
ندارد و آرزوے آنست که هیچ لحظه و ساعتے بخلافِ رضائے او تعالی و تقدس نگذرد و آن میسر نه مگر آنکه
توجه خادمانِ آن درگاه مددے فرماید و دستگیری نماید ازکریمان کارها دشوار نیست الحمد لله والمنة که حال
این توجه شریف بطریقیکه امر فرموده بودند استقامت دارد و دران کم فتورے راه میابد بلکه روز بروز امید وار
ترقی و تزاید است بعد از فجر و ظهر و عصر حلقه مے نشینند و حافظ بهاؤ الدین چون از ترددات فرصت میابد
در آن نیز میخواند و این فقیر بعضے اوقات مقبوض است و دیگر مبسوط و قبض و بسط و توجه و ذوق و آرام و جز آن
همه تعلق سببدن دارد و از ان متجاوز نمے نماید و لطائف سته نه متوجه اند و نه غافل و اگر متوجه اند توجه آنها مثلِ
عدم حضور است بلکه عینِ آن و توجه و ذوق و مثلِ آن همه را داخلِ ظلال میداند و از ظل متجاوز نمے یابد
لطائف اولاً ببدن مختلط بودند و در نظرِ بصیرت غیر از بدن امرے دیگر مفهوم نمیشد چنانچه بحضور موفور السرور
عرض کرده بود الحال از بدن ممتاز در نظر میدر آیند و این مقام را مقامِ بقا میداند و بعد از بقا باز یک نوعے از
فنا لطائف رو نموده چنان معلوم شد که بے این فنا که بعد از بقا شود تمامی کار میسر نیست و الحال چند روز است
مقبوض است و معامله سرور کم است تا چه ظاهر شود فاما حال توجه بعالم نیامده است چون عرض احوال
ضروری بود بچند کلمه جرات نمود و قبله گاها فقیر هر شب حضرت را بخواب مے بیند الا ما شاء الله تعالی زیاده چه نویسد
داخلِ تکلفات رسمیه است ؛ وَالعُبُودِیَّة ؛ **عرضداشت سیوم** ؛ عرضداشت ؛ کمترین بندگان
محمد صادق بموقفِ عرض میرساند که این حقیر مدتیست که مقبوض و مغموم میبود آخر الامر محض توجه اقدس عنایت

الصلوات والتسلیمات

از تیر خود اعتراض کنند بسیار است که در بعضے جاها ترکِ اَولےٰ اَولےٰ باشد از اتیانِ اَولیٰ در حدیثِ نبوی آمده علیه وعلیٰ آله الصلوة والسلام اِنَّ اللهَ کما یُحِبُّ اَن یُؤتیٰ بِالعَزیمۃِ یُحِبُّ اَن یُؤتیٰ بِالرُّخصۃِ خدمتِ میر جون قبضهائے مفرط دارند در ایامِ قبض اگر با حوالِ مریدان نه پردازند و تسلّی خود به بعضے از امورِ مباحه نمایند چه جائے اعتراض است در بنوقت عبدالله اصطخری از برائے تسلّی خود همراه سگبانان بصحرا شکار میرفت و بعضے از مشایخ در بنوقت تسلّی خود سماع و نغمه میشنودند والسلام علیٰ من اتّبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفیٰ علیه وعلیٰ آله الصلوات من التسلیمات اتمّها واکملها.

خاتمه عرضه داشتهائے که حضرت مغفرت پناه مخدومزاده کلان قدس سره نوشته بودند

عرضه داشتِ اول عرضه داشت کمترین بندگان محمد صادق بعرضِ اشرف میرساند که احوال و اوضاع این حدود بیمن توجهاتِ علیه بجمعیتِ صوری و معنوی گذرانست مدّتیست که از طرفِ خادمانِ حضرت خاطر نگران و پریشان مے بوده روز تحریر عریضه میان بدرالدین رسید و خیر و عافیت کامل ساند فرحت بیحد و مسرت بے اندازه روئے نموده الحمدلله سبحانه علیٰ ذٰلک حمدًا کثیرًا کثیرًا قبله گاها حافظ بهاؤالدین شب سیزدهم ختم قرآن مجید کرد از شب چهاردهم حافظ موسیٰ شروع کرده است پنج پنج سیپاره میخواند شب آینده که شب نوزدهم است ختم میکند در عشرهٔ اخیر حافظ بهاؤالدین قرار داده است که ختم خواهد کرد حضرت سلامت شبے در نماز تراویح حافظ قرآن میخواند که بمقام وسیع بس نورانی ظاهر شد گویا که مقامِ حقیقتِ قرآنی بود هر چند باین جرأت نمیتواند کرد و چنان معلوم شد که حقیقتِ محمدی علیٰ صاحبها الصلوة والسلام اجمال این مقام است گویا که دریائے عظیم را در کوزه در آورده باشند و این مقام تفصیل حقیقتِ محمدی است و اکثر از انبیا و اولیا کمل بقدر خود از بعض آن مقام بهره دارند و تمامِ آن مقام بغیر از پیغمبر ما علیه وعلیٰ آله الصلوة والسلام نصیبے مفهوم نشد و این حقیر نیز بهره یافت حق سبحانه وتعالیٰ بتوجه عالی نصیبے کامل روزی گرداناد و تاهنوز آن مقام خوب واضح نشده است باقی احوال بجمعیت گذرانست و درین ماه معظم خیلے برکت مفهوم میشود اخوی محمد سعید اوضاع همواره دارد و اوقات بجمعیت و بذکر میگذراند یاران شهر نیز بذوق تمام حاضر میشوند و فقیر تا الحال چهار سیپاره چیزے با الحفظ

خداوندی جل سلطانه در رسید و تسلی عظیم روی نمود و دران تسطیحان معلوم گشت که چنانچه سابقا یاد و توجه شما از جانب این کس میبود الحال هرچه هست از جانب اوست تعالی و تقدس و در خویش از قابلیت قبول نمییافت کالمرآة التی تطلع علیه الشمس فاحترق بذلك الطلوع كل ظلمة وكدورة من اللطائف وحصل فيها كل نور وبركة ينبغي فانشرح الصدر واتسع القلب وصار البدن كالنور مختبئا ألطف من الروح والسر الذين كانا قبل ذلك ووجدت التجلي اكمل من بين اللطائف على القلب فلما نظرت الى القلب ظهر ان في القلب قلبا اخر والتجلي عليه فلما نظرت الى قلب القلب ظهر ان في ذلك قلبا اخر والتجلي عليه وهكذا الى غير النهاية فلم يظهر قلب بسيط الا وقلب اخر فيه ولكن يتوهم الان انه انتهى الى القلب البسيط وليس بمتيقن وعلم ان الحالات السابقة من هذه الحالة بالنسبة اليها كانت كلها تكلفات صرفة وكان يخطر اسم هذا المقام فما كتبته لسوء الادب قبله گاها این همه کمترین اثریست از آثار توجه اطهر ع گر بر تن من زبان شود هر موئے ٭ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد حضرت سلامت آرزومندی دریافت ملازمت خادمان درگاه را چه شرح دهد و چه نویسد شب و روز بلکه هر ساعت در تصور آنست که کدام وقت نیک و ساعت خوش خواهد بود که این مطلب اعلی و مقصد اعز بحصول خواهد پیوست و غیر از تمنائے و آرزومندی در تصور نمی آید حق سبحانه و تعالی باحسن وجوه و اوفق طرق این دولت عظمی میسر گرداناد بحرمة النبی وآله الامجاد علیه وعلی آله من الصلوات اتمها ومن التسلیمات اکملها والعبودیة ٭

قد تم الدفتر الاول بعون تعالى وحسن توفيقه ويتلوه الدفتر الثاني ان شاء الله تعالى وصلى الله تعالى وسلم وبارك افضل الصلوات والتسليمات والبركات على خير خلقه سيدنا محمد وعلى آله وصحبه اجمعين وعلينا معهم برحمته وهو ارحم الراحمين ٭

بله الحمد والمنة که حصه پنجم از مکتوبات امام ربانی بکتابت مکاتب غلام محمد امرتسری باختتام رسید

۱۹ محرم الحرام ۱۳۱۳ هجری صلعم

ع یعنی آرزوے تحسیل ترف قدم بوسی آن ذات والا صفات حضرت خداوندگاهی را چه بیان نماید و ازان چه نویسد که از حد بیان بیرون است مانا ما طلع تحریر غایع ۱۲ مسعود الله تعالی